

تاریخ  
312



# شرح مثنوی معنوی

(جلد یکم)

نگاشته

شاه داعی الی اللہ شیرازی

تصحیح و پیشگفتار

محمد نذیر رانجھا



مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان





# شرح مثنوی معنوی

(جلد یکم)

نگاشته

شاہ داعی الی اللہ شیرازی

تصحیح و پیشگفتار

محمد نذیر رانجھا



مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان



# شنامہ این کتاب

نام : شرح مثنوی معنوی، جلد یکم

نگارند : شاہ داعی الی اللہ شیرازی

تصحیح و پیشگفتار : محمد تذیر رانجھا

سخن مدیر : مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

ناشر : مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان - اسلام آباد

شمارہ روئیف : ۸۶

تعداد : ۱۰۰۰

خوشنویس : مولانا عبدالعزیز

چاپ : ایس۔ ٹی پرنٹرز، راولپنڈی

صفحات : ۸ + ۸۶ + ۶۲۰ = ۷۱۴

تاریخ انتشار : ۱۴۰۵ھ / ۱۳۶۳ش / ۱۹۸۵م

بہا : ۹۰ روپیہ پاکستانی

# انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان



60247

شماره ردیف:

۸۶

تأسیس بر مبنای موافقتنامه مؤرخ آبان ماه ۱۳۵۰  
مصوب دولتین ایران و پاکستان.

## سخن مدیر

مثنوی کامل ترین و ارزنده ترین دفتر عرفان به فارسی است که از قرن هفدهم تا امروز همواره در میان عاشقان معرفت و نیز شیفتگان فرهنگ و ادب پارسی روان فراوان داشته است. این منظومه بلند با آن که نظم و ترتیب متون علمی و فلسفی و حتی پاره ای از آثار عرفانی (چگونگی کشف راز) را ندارد و زبان آن هم غالباً خیلی ساده و بی پیرایه و عامه فهم است اما اندیشه های والا و نظریات ژرف و آراء دقیقی که در آن آمده، فهم آن را از بسیاری متن های فلسفی و علمی دشوارتر ساخته است چنان که با تمام مقبولیت و محبوبیت فراوان آن در سراسر جهان اسلام و مرزهای فراتر از آن، در هر دوره فقط معدودی بوده اند که به واقع آن را می شناختند.

برای دست یافتن به قله های بلند مثنوی، از دیرباز چاره جوئی هائی شده و آثار متعددی در شرح و تفسیر آن نگاشته اند که فهرست کثیری از آنها را در صفحات آینده می بینید و با وجود همه آن ها باید گفت که هنوز هم بهره این شاہد

در حجاب است و جای کتابی که تمام مثنوی را به شیوه ای درست تجزیه و تحلیل کند خالی. زیرا آنچه در این باره به قلم آمده و اکنون موجود است (آن ها که از بین رفته به کنار) بعضی شرح یک بیت یا چند ورق یا حد اکثر یکی دو دفتر از مثنوی است، و بعضی بیش از آنکه تفسیر معانی و مفاهیم مثنوی باشد گزارش الفاظ و عبارات آن است، و بعضی به جای توضیح مطالب مثنوی، بیان عقاید عارفان دیگر - خصوصاً ابن عربی - است و بعضی دیگر دائرة المعارفی از رطب و یابس ها است که در آن از همه چیز سخن رفته - و به تفصیل هم - بجز حقیقت اندیشه های مولوی. این است در میان تمام شروح قدیم و جدید مثنوی که به دست ما رسیده، شرعی به جامعیت و دقت تألیف لاهیجی در شرح گلشن را زنیافته ایم.

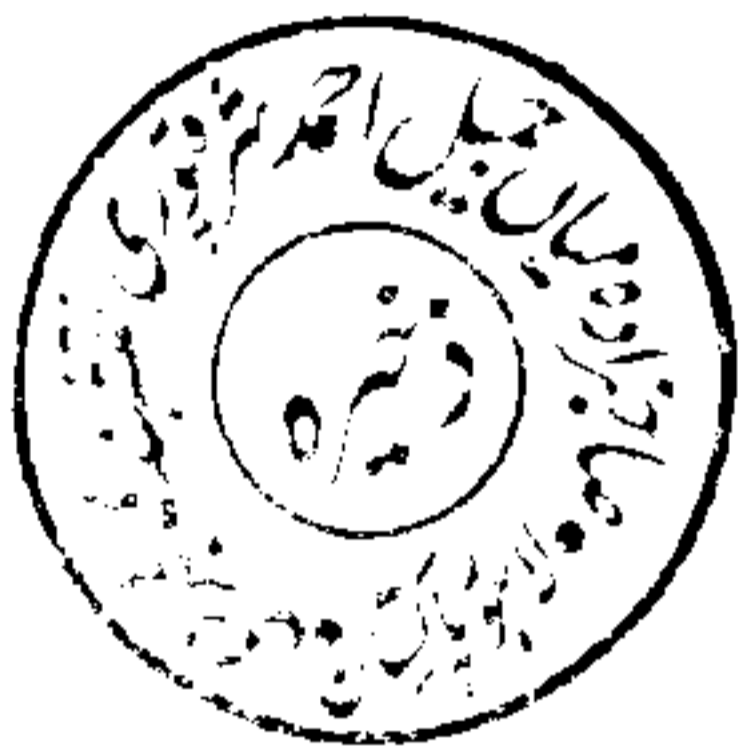
شرح شاه داعی الی الله بر مثنوی، هر چند بسط و تفصیل لازم را (خصوصاً در تفسیر دفترهای آخرین) ندارد و کثیری از مواد و مطالب لازم برای یک شرح کامل در آن نیست و تفسیر بسیاری از ابیات در آن نیامده و شرح بسیاری دیگر از توضیح یکی دو لغت فراتر نمی رود و به خاطر انس بیشتر شارح با مکتب ابن عربی نیز بعضاً میان آراء وی و اندیشه های مولانا خلط شده است، با این همه بدون شک از حیث توجه به روح و محتوای مثنوی و نیز به لحاظ قدمت، بر اکثریت قریب به اتفاق شروح دیگر برتری دارد و مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان که قبلاً از همین شارح نسایم گلشن را (که بهترین شرح گلشن، از یاد دست کم یکی از دو بهترین شرح آن است) منتشر کرده بود اینک جلد اول از دو مجلد شرح یا (به تعبیر خود او) حاشیه وی بر مثنوی مولوی را در دسترس خداوندان بینش و صاحبان ذوق قرار می دهد و

ب



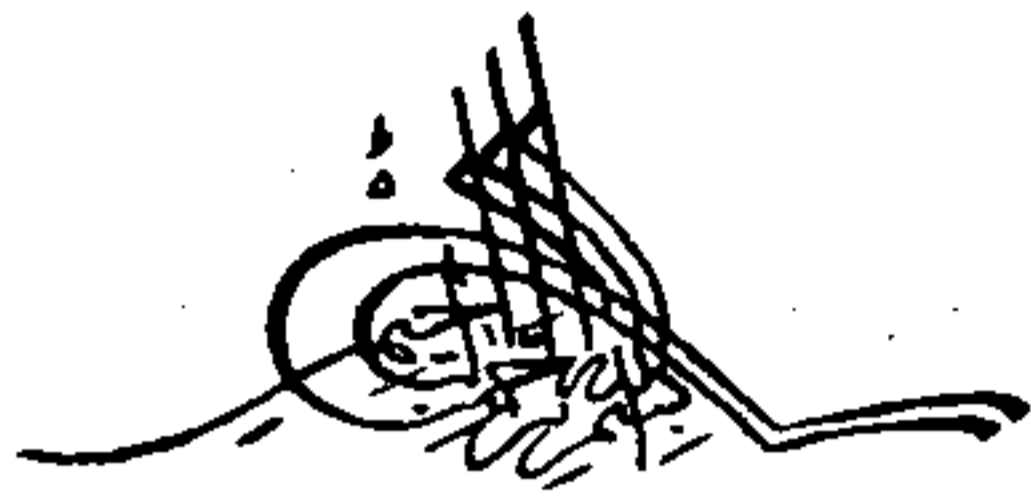
امیدوار است در شرح و تفسیر کامل و دقیقی که باید بر "قرآن زبان فارسی" بگماشته  
گردد، این اثر بتواند به عنوان مأخذی مهم و سودمند به کار آید.

مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان



# فہرست مطالب کتاب

|         |   |
|---------|---|
| الف - ج | سخن مدیر  |
| ۴۱-۱    | پیشگفتار  |
| ۸۶-۴۵   | فہرست حکایات و مطالب شرح مثنوی معنوی دفتر اول و دوم |
| ۵۶۶-۱   | متن شرح مثنوی جلد یکم                               |
| ۴۰۵-۵۶۷ | فہرست ہا  |
| ۵۷۸-۵۶۹ | فہرست آیت ہا  |
| ۵۹۳-۵۷۹ | — حدیث ہا   |
| ۵۹۳     | — اقوال مشایخ و ...                                 |
| ۵۹۷-۵۹۴ | — اشعار عربی و فارسی                                |
| ۴۰۳-۵۹۸ | — نام کسان  |
| ۴۰۴     | — نام کتاب ہا                                       |
| ۴۰۵     | — نام جای ہا  |
| ۴۱۹-۴۰۷ | — مآخذ و منابع و اختصارات                           |



## پیشگفتار

مثنوی معنوی و آفریننده آن مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی (م ۷۷۲ هـ ق)، بیچیک  
اختیاج به معرفی ندارند. مثنوی یکی از چهار کتاب فارسی است که در جهان شهرت خاص یافته  
اند، یعنی شاهنامه فردوسی طوسی، گلستان سعدی شیرازی، دیوان حافظ و مثنوی معنوی.  
و می توان گفت مثنوی معنوی در ردیف اول است و توجه خوانندگان را از همه زیادتر  
بخود جلب کرده است. و مولانا ی روم یکی از قله عرفان و تفکر اسلامی است که  
اندیشه های او در جهان و خصوصاً در میان مسلمانان تأثیر خاصی کرده است.  
بزرگ و عظیمان و مفکران اسلامی در پیرامون مثنوی و مولانا ی روم کتاب های  
بسیار و خوب نگاشته اند و این حقیر نمی توانم از ایشان بهتر و بیشتر بنویسم لذا اکتفا  
می کنم به این که با استفاده از نگارش های ایشان سطری چند در مورد شرح های  
مثنوی معنوی به حضور خوانندگان گرامی تقدیم دارم.  
سخن گفتنی در این مورد، اینست که در زمینه مولوی شناسی از روزگار خود آن  
آن بزرگ تا کنون گام هایی در ابعاد مختلف برداشته شده است. کمال الدین خوارزمی  
که در ۸۳۸ یا ۵۸۴. (برابر ۱۴۳۵ یا ۳۶ - ۱۴۳۷ م.) شهید شد "جو اسرار" (شرح مثنوی معنوی) را در همان سال ها آغاز کرد و شرح دفتر سوم مثنوی را در  
۵۸۳۵/۳۱ - ۱۴۳۲ م. به پایان رسانید وی شرح دیگری بنام "کنوز الحقایق فی رموز

الدقایق“ ہم بر مثنوی معنوی نگاشته بود. بعدہا نیز شرح ہا و ترجمہ ہا کی گوناگون  
بہ زبان ہا مختلف بر این کتاب نوشتہ شدہ کہ تا کنون کاملاً معرفی نشدہ است۔ چنان  
کہ در دو سہ دہہ اخیر نیز درین زمینہ دانشمندانی مانند شادروان بدیع الزمان  
فروزانفر (م ۱۳۴۹ھ) کوششہا کی ارزندہ کی کردہ اند۔ ہمیں طور ماخذانا صدیق  
بہزادی گامی پرارزش برداشتہ و “کتابنامہ مولوی“ را ترتیب دادہ و در ان آثار  
مولانای روم و ترجمہ ہا کی آثاروی (بہ زبان ہا مختلف) و کتابہا کی راجع بہ اورا کتاب  
۱۳۵۱ ش چاپ شدہ جمع آوری کردہ است۔ اینجا با استناد بہ ماخذہا کی مختلف  
فقط یاد آوری می کنیم کہ مثنوی بہ زبان ہا کی زیر ترجمہ با تفسیر شدہ است :

## شرح ہا و حواشی و تعلیقات بہ زبان فارسی

### ۱۔ تسلی القلوب

از سید مرشد درویش بسوی (زندہ در نیمہ آفرسدہ سکلم) در شرح سہ بیت  
اول مثنوی معنوی بنام مبارز الدین شروان گرای پسر ابو المظفر محمد گرای خان بن دوست  
گرای خان پادشاہ قریم (کریم) (۹۸۵-۹۹۲)۔  
(تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی ۱: ۴۰۶-۴۰۷)۔

۱۔ مشترک، شرح ہا کی مثنوی (جو اہر الاسرار)۔ ولی نامہ: ۸۳۔

## ۲۔ جواہر الاسرار و زواہر الانوار

(تالیف میان ۸۳۵-۵۸۳۹/۱۴۳۱-۱۴۳۶ م)۔

از کمال الدین حسین بن حسن خوارزمی (شہید در ۸۳۸ یا ۵۸۴۰ ق/۱۴۳۵ یا

۱۴۳۷ م)۔

و کتابی ہم در این معنی بنام ”کنوز الحقائق فی رموز الدقائق“ تالیف کرده (رک: مشترک)۔ چاپ لکھنؤ (ہند) ۱۳۱۲ھ ق۔ (رک: کشف الظنون: ۱۵۸۸ و مشترک، شرح مشنوی و فی نامہ: ۸۳ و کتابنامہ: ۱۵)۔

## ۳۔ کنوز الحقائق فی رموز الدقائق

از کمال الدین حسین بن حسن خوارزمی (شہید در ۸۳۸ یا ۵۸۴۰ ق)۔

(رک: جواہر الاسرار، از زمین کس، کشف الظنون: ۱۵۸۸ و ذراعی: ۱۸: ۱۷۲ و

سوانح: ۹۳)۔

## ۴۔ فی نامہ (ناتیمہ)

از حضرت مولانا یعقوب چرخی ام ۸۵۱ھ)۔

بامقدمات و تحشیہ و تعلیق استاد خلیلی۔

گزارش (شامل) دیباچہ مشنوی و حکایت بادشاہ و کنیزک و داستان شیخ

دقوقی و شیخ محمد سرری ... چاپ کابل، مطبعہ دولتی، ۱۳۳۶ھ۔

## ۵- شرح مثنوی معنوی: حواشی مثنوی: حاشیہ مثنوی

(گزیده).

از شاه داعی الی اللہ شیرازی (م. ۵۸۷. ق.).

چاپ اسلام آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۴۰۵. چاپ حاضر.

## ۶- شرح بعض ابیات مثنوی مولوی

از شاه داعی الی اللہ شیرازی (م. ۵۸۷. ق.).

(شرح ۱۸ ابیات جلد اول مثنوی از عنوان "در بیان آنکه موسیٰ و فرعون هر دو مستر

کین تمثیلت اند...").

زرک. رسایل شاه داعی (ص ۴۵۵-۴۵۸)، نسخہ خطی کتابخانہ گنج بخش

تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد، شماره نسخہ ۸۴۹).

ابن شرح در "شرح مثنوی معنوی" چاپ حاضر (ص ۲۶۳ تا ۲۷۰، جلد یکم

آمده است).

## ۷- شرح مثنوی معنوی

از علاء الدین علی بن مجد الدین محمد شاہرودی معروف بہ مصنفک از احفاد امام فخر الدین

رازی سال ۵۸۷۵.

شرح برخی ابیات... (کشف الطنون: ۱۵۸۸ و فی نامہ ۸۳).

## ۸- شرح ابیاتی از مثنوی

از اسیری لایبھی، شمس الدین محمد فرزند یحیی نوربخشی (پیرامن ۸۴۰-۹۱۲ھ) خلیفہ  
سید محمد نوربخش (۷۹۵-۸۶۹ھ).

گزارش دو بیت از مثنوی ... در پیرامن ۵ بیت نبشته.  
(نسخہ های فارسی جلد دوم (۱): ۱۲۱۵).

## ۹- شرح ضیاء الدین: شرح مثنوی

از ضیاء الدین عمر دود معروف به روشنی (۸۹۲ھ).  
(فی نامه: ۸۴).

## ۱۰- مفتاح التوجید: شرح مثنوی

از ضیاء الدین عمر شاشی (۸۹۴ھ).  
(فی نامه: ۸۴).

## ۱۱- فی نامه (نایبہ)

از عبد الرحمن جانی (م ۸۹۱ھ).

با مقدمه و تحشیہ و تعلیق استاد خلیل.

شرح دو بیت مثنوی معنوی. چاپ کابل، مطبعہ دولتی، ۱۳۳۶.

## ۱۲- شرح مثنوی

از حسین بن علی واعظ کاشفی بیہقی (م. ۵۹۱۰).  
بنوشته حاج آقا بزرگ تهرانی (م. ۱۳۸۹):  
"وی در فرست نگاشته های خود سه شرح بر مثنوی یاد کرده است"  
(ذریعہ ۱۴: ۵۵).

## ۱۳- شرح مثنوی معنوی

گزارش از مولانا ادریس فرزند حسام الدین بدلیسی در گذشته ۱۹۲۶ یا ۱۹۳۰.  
(نسخہ های فارسی جلد دوم (۱): ۱۲۵۵).

## ۱۴- شرح مثنوی: المعنویۃ الحقیقۃ

متن از ابراهیم گلشنی بردعی فرزند محمد فرزند ابراهیم آمدی (۸۳۰-۵۹۴۰).  
گزارش از عمر ضیاء الدین روشنی رومی صوفی در گذشته، در تبریز در ۱۹۰۷. یادگار  
عربی.  
(نسخہ های فارسی جلد دوم (۱): ۱۲۵۴).

## ۱۵- گلشن توجید: شرح منظوم مثنوی معنوی

(تألیف ۱۳۷۵/۳۰-۱۵۳۱ م).



از ابراهیم بن صالح مغلوی شادی دوه (۸۷۵-گویا ۵۹۵۷/۱۴۷۱-۱۵۵۰م).  
(درک: مشترک، شرح مثنوی).

## ۱۶- کاشف الاسرار: شرح مثنوی معنوی

از ظریفی حسن چلبی (۵۹۴۲)

گزارش برخی ابیات دفتر اول مثنوی معنوی.  
(کشف الظنون: ۱۵۸۸ و فی نامه: ۸۴).

## ۱۷- شرح مثنوی معنوی

از مولانا جلال الدین واعظ بخارایی. و ما شاه جلال بخارایی از سادات شیراز  
(م ۵۹۴۴/۷-۱۵۳۸م). راجعاً سیم که شرح گلشن راز را نگاشته است.  
گزارش دفتر اول مثنوی معنوی در فهرست مشتمل مذکور است.  
(مشترک، شرح مثنوی).

## ۱۸- شرح مثنوی معنوی

از عبدالوهاب بن جلال الدین همدانی معروف بصابونی (۵۹۴۸).  
(فی نامه: ۸۴).

## ۱۹- شرح جزیره المثنوی: شرح مثنوی معنوی

گزیده از یوسف دود معروف به سینه چاک (۵۹۵۳)۔  
و شرح آن عبد اللہ بن محمد رئیس الکتاب درویش علی (م ۱۰۷۲ھ) کرده است۔  
(کشف الطنون: ۱۵۸۸ و فی نامہ: ۸۴)۔

## ۲۰۔ شرح مثنوی

از سروری ترک، مصلح الدین مصطفی بن شعبان کلیبوی، از سرابندگان عثمانیان  
(۸۹۷-۹۶۹ھ / ۱۴۹۲-۱۵۶۲ م)۔

و کشف الطنون: ۱۵۸۷ و مشترک، شرح مثنوی و فی نامہ: ۸۴ و سوانح: ۹۳)۔

## ۲۱۔ شرح مثنوی

ناشناخته۔

از دست رضوان فرزند محمد رومی، ۵۹۸۴ھ۔

(رک: نسخہ های خطی فارسی جلد دوم (۱): ۱۲۵۶)۔

## ۲۲۔ شرح مثنوی

ناشناخته۔

(شرحی بعضی از اشعار مثنوی)۔

کتابت شدہ ۹۸۶ھ۔

(رک: نسخہ های خطی فارسی جلد دوم (۱): ۱۲۵۶)۔

## ۲۳- شرح مثنوی؛

تواقب محمود مثنوی خوان (۵۹۹۸)۔

(فی نامه: ۸۴)۔

## ۲۴- شرح مثنوی

ناشناخته۔

گزارش دفتر یکم)۔

مکتوبه سده ۱۰ بگری۔

(نسخه های فارسی جلد دوم (۱) : ۱۲۵۶)۔

## ۲۵- شرح مثنوی

(برشش: دفتر)۔

از قاضی نورالله شوستری (م ۱۰۱۹ هـ)۔

(کارنامه بزرگان ایران: ۳۱۷)۔

## ۲۶- شرح مثنوی

از ابوالمعالی لاهوری (م ۱۰۲۴ هـ)۔

گزارش برخی اشعار مثنوی: عنوی، ابوالمعانی این را به شایسته داده و آنرا شکوه

(م ۱۰۶۹). پیروده بود و او این را در تالیف خودش "سکینه الاولیا" (تألیف مابین ۱۰۵۲-۱۰۵۸ هـ) شامل کرده.

رجوع شود: مشار ۳: ۳۲۰۷ که آنجا "شرح ابیات مشکل مثنوی معنوی" با "سکینه الاولیا" چاپ شده دارد.  
(جزئی: ۹۹).

## ۲۷- لطائف معنوی من حقایق المثنوی

از عبداللطیف (م ۱۰۴۸ هـ) بن عبد الله عباسی گجراتی.  
در شرح ابیات مشکل و عبارات عربی مثنوی.  
چاپ کانیپور، مطبعه نو لکشور، ۱۲۹۲ هـ.  
(کتابنامه: ۱۷).

## ۲۸- اختیارات مثنوی

از احمد فرزند محمد مولوی، صبوحی تو قادی قسطنطنیه (م ۱۰۵۷ هـ).  
گزارشی بر برخی از بیت های دشوار مثنوی معنوی.  
(نسخه های فارسی ۵: ۳۴۴۱).

## ۲۹- شرح بیٹی از مثنوی

(تألیف ۱۰۶۶ هـ).

از علی (م ۱۸۰هـ) فرزند شیخ فضل الله گیلانی قومی زابدی.  
گزارش بیت: "کور کورانه مرو در کربلا - تا نیفتی چون حسین اندر بلا"  
از مثنوی معنوی.

(نسخه‌های فارسی جلد دوم (۱) : ۱۲۲۳).

### ۳- شرح مثنوی

از عبدالله ابن محمد رئیس الکتاب العثمانیه (م ۷۲۰هـ).  
شرح جلد اول مثنوی که انتخاب آن مولی یوسف (م ۹۵۳هـ) کرده بود.  
(کشف الظنون : ۱۵۸۸ و سوانح : ۹۳).

### ۳۱- حاشیه مثنوی

از محمد نور الله احراری (م ۷۳۰هـ / ۱۶۶۳ م).  
چاپ بمبئی ۱۲۹۳ و ۱۳۰۴هـ.  
(کتابنامه : ۱۶).

### ۳۲- شرح بیته از مثنوی

از قطب الدین محمد فرزند شیخ علی شریف دلیلی لاهیجی اشکوری شاگرد میرداماد.  
در گذشته پس از ۱۰۷۵هـ. گزارش بیت: "هر که بالا تر رود ابله تر است -  
استخوان او بر خواهد شکست" (نسخه‌های فارسی جلد دوم (۱) : ۱۲۲۴).

### ۳۳۔ فتح مثنوی: شرح مثنوی معنوی

(تالیف ۱۰۷۸ھ/۷-۱۶۶۸م)۔

از شاہ فتح محمد (بابا فتح محمد) برہانپوری (م ۱۰۸۰ھ/۶۹-۱۶۷۰م)۔ عین العرفا

عربی جند اللہ۔

(مشترک، شرح مثنوی)۔

### ۳۴۔ مکاشفات رضوی: شرح مثنوی معنوی

(تالیفات ۱۰۸۴ھ/۱۶۷۳م)۔

از محمد رضا ملتانی لاہوری (سدہ ۱۱ھ) بن محمد اکرم۔

چاپ لکھنؤ، نو لکھنور ۱۸۷۷م۔

(کتابنامہ: ۱۶)۔

### ۳۵۔ مفتاح المعانی: حاشیہ (شرح) مثنوی معنوی

از شاہ عبد الفتاح حسینی عسکری (م ۱۰۹۰ھ)۔

چاپ بمبئی، ۱۲۹۳ھ۔ (کتابنامہ: ۱۵)۔

### ۳۶۔ المغنی

(تالیف ۱۱۰۰ھ۔ ورجوع شود: مشترک کہ تاریخ آغاز کارش (۱۱۰۰ھ/۸-۱۶۸۹) برا

بیزی رساند. از محمد عابد.

(جرنل: ۱۰۲).

### ۳۷- شرح مثنوی

شارح محمد یوسف ابن عبداللہ.

تاریخ کتابت حدود قرن ۱۱ھ.

نسخہ خطی در کتابخانہ مذہبی محلہ جنگی عقب بازار قصہ خوانی پیشاور.

دکتابخانہ های پاکستان: ۱۵۳.

### ۳۸- اسرار مثنوی و انوار معنوی

(تألیف ۱۱۰۲ھ و رجوع شود: مشترک کہ میان سالهای ۱۰۹۶ھ

۱۶۸۵م و ۱۱۰۵ھ/۱۶۹۳م نوشته).

از عبداللہ خویشگی قصوی. نلام معین الدین متخلص بہ عبیدی (۳۱ و ۱۰-)

۱۱۰۶ھ/۴۳-۱۶۴۴-۱۶۹۵م) فرزند عبدالقادر بن احمد شوربانی، از تبار

افغانی. (مشترک، شرح مثنوی).

### ۳۹- حل مثنوی

(تألیف ۱۱۰۴ھ/۹۲-۱۶۹۳م). از شاہ محمد افضل الہ آبادی معروف

بثابت (م ۱۱۲ھ/۱۷۱۲م). (مشترک، شرح مثنوی و فی نامہ: ۸۴).

## ۴۰۔ شرح مثنوی

از شکر اللہ خان خاکسار خوانی (م ۱۱۰۸ھ) داماد عاقل خان رازی (م ۱۱۰۸ھ)  
در حل برخی ابیات مثنوی معنوی.  
(جریل: ۱۰۲).

## ۴۱۔ ترجمہ فارسی خطبات مثنوی

از ملا سعد پتنوی مصاحب عاقل خان رازی (م ۱۱۰۸ھ).  
(جریل: ۱۰۲).

## ۴۲۔ شرح مختصر لغات مثنوی معنوی

از ملا سعد پتنوی مصاحب عاقل خان رازی (م ۱۱۰۸ھ. ق).  
(جریل: ۱۰۲).

## ۴۳۔ شرح مثنوی معنوی

از ناشناس و شاید از میان عبداللہ ملتانی زندہ در ۱۱۱۲ھ/۱۷۰۰م.  
(مشترک، شرح مثنوی).

## ۴۴۔ شرح مثنوی معنوی



از ناشناس کہ در ۱۱۱۴ھ / ۱۷۰۲م. نگاشته است .  
(مشترک، شرح مثنوی).

## ۴۵- حیات المعانی: ایضاح المعانی: ارشاد

از ملا جیون سیالکوٹی، از روزگار اورنگ زیب (۱۰۶۸-۱۱۱۸ھ) بدستور  
محمد عزیزخان از نزدیکان آن بادشاہ .  
شرح منظومی ست از مثنوی معنوی .  
(رک، مشترک: بخش منظومہ ہا).

## ۴۶- شرح مثنوی مولانا

شارح ناشناختہ .  
نسخہ بہ خط رحمت اللہ بن حافظ محمد تقی . ۱۱۲۰ھ .  
در کتابخانہ مرکزی بہاولپور .  
(کتابخانہ ہای پاکستان: ۱۴).

## ۴۷- اسرار العیوب: حاشیہ مثنوی

(تالیف ۱۱۲۰ھ / ۱۷۰۸م) .  
از خواجہ ایوب پارسا لاہوری (م لاہور، ۲۱ جمادی الثانی ۱۱۵۵ھ)  
۱۷۴۲م) . حاشیہ ۶ دفتر مثنوی معنوی . چاپ ممبئی ۱۲۵۳ھ / ۱۸۳۶م .  
(کتابخانہ: ۵۰۷-۱۶) ۱۵

## ۴۸۔ شرح مثنوی

(تألیف ۱۱۲۹ھ)۔

از بہلول کول برکی جالندھری (م ۱۱۷۰ھ/۵۷-۱۷۵۶م)، بن اوحید الدین مرزا

خان بخاری۔

(مشترک، شرح مثنوی و جرنل: ۱۰۳)۔

## ۴۹۔ مخزن الاسرار: شرح مثنوی معنوی

(تألیف ۱۱۲۹ تا ۱۱۴۹ھ/۱۷۳۷م)۔

از ولی محمد اکبر آبادی۔

شرح ۶ دفتر مثنوی معنوی۔

چاپ لکھنؤ، مطبع نوکلشور، ۱۳۱۲ھ۔

(کتابنامہ: ۱۳ و مشترک، شرح مثنوی و موزہ کراچی: ۶۴۰)۔

## ۵۰۔ شرح مثنوی

از شیخ سعد اللہ سلونی (م ۱۱۳۸ھ۔ ق)۔ (جرنل: ۱۰۳)۔

## ۵۱۔ مخزن الاسرار: شرح مثنوی معنوی

از عبد الغنی بن اسماعیل نابلسی (۱۱۴۳ھ)۔ (فی نامہ: ۸۵)۔

۵۲- سینه و نفس

از شیخ مصطفی (۱۱۴۸ هـ).

(فی نامه: ۸۵).

۵۳- شرح مثنوی

از مولوی محمد معظم (م ۱۱۵۸ هـ).

(جبرئیل: ۱۰۳).

۵۴- شرح بیستی از مثنوی

از سید صد الدین کاشف دزفولی کرمانشاهی مخلص به کاشف (۱۸ صفر ۱۱۷۴ هـ).

(۱۵ شعبان ۱۲۵۸ هـ).

گزارش بیت: "چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد..." از مثنوی معنوی.

(نسخه های فارسی جلد دوم (۱): ۱۲۲۳).

۵۵- مراد المثنوی

از سید مراد علی بن عبد العزیز بخاراوی.

(مشترک شرح مثنوی).

نسخه مکتوبه رجب ۱۱۹۴ هـ.

## ۵۶- شرح مثنوی معنوی

از شاه فقیر اللہ بن عبدالرحمان شکارپوری سندھی (م ۱۱۹۵ھ).  
(مشترک، شرح مثنوی).

## ۵۷- شرح مثنوی

از میرزا حسن (سدہ ۱۲ھ) بن محمد صادق خان.  
گزارشی بر سرودہ های دشوار مثنوی ست.  
(ذریعہ ۱۴: ۵۴).

## ۵۸- شرح مثنوی:

کتاب سعد الدین سلیمان بن محمد (۱۲۰۲ھ).  
(فی نامہ: ۸۵).

## ۵۹- سرار: شرح مثنوی؟

از ددہ (۱۲۱۱ھ). (فی نامہ: ۸۵).

## ۶۰- شرح مثنوی

از شاه اسد اللہ شطاری قادری، از اولاد شاه بہاء الدین باجن. بہروز گارمولوی

عبد العلی (م ۱۲۲۵ھ) بوده است .  
گزارشی ست خلی مختصر (فقط ۶۲ صفحہ) .  
(مشترک . شروع مثنوی) .  
مکتوبہ ۱۲-۱۳ھ .

## ۶۱- فتوحات معنوی : شرح مثنوی

از ابوالعباسی عبد العلی محمد ملقب بہ بحر العلوم (م ۱۲۲۵ھ) بن نظام الدین محمد سہالوی  
(م ۱۱۶۱ھ / ۱۷۴۸م) مرتب دس نظامی .  
چاپ مبنی ۱۲۹۳ھ . ۱۳۴۰ھ .  
(کتابنامہ : ۱۴) .

## ۶۲- شرح مثنوی معنوی

(تالیف . ۱۲۵۰ھ) .  
گزارش از خالص طالبانی گروگی ہمارائی قادری . عبد الرحمن مفوض بانڈ فرزند شیخ احمد  
فرزند شیخ محمود . با ہیبا جہ ای بہ نشر و گزارش در ۲۷۱ بیت بہ نظم .  
(سنجیای فارسی جلد دوم (۱) : ۱۲۵۵) .

## ۶۳- شرح مثنوی معنوی

از ناشناس بنگالہ ۱۲۵۶ھ بخشی از مثنوی . (مشترک شروع مثنوی) .

## ۶۴۔ شرح مثنوی مولوی

از اسرار، ملاھادی بن ہمدی سبزواری (۱۲۲۲-۱۲۸۹ھ)۔

چاپ طهران، مطبع میر محمد باقر طهرانی، ۱۲۸۵ھ۔

(کتابنامہ: ۱۳)۔

## ۶۵۔ نثر و شرح مثنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی

از نثری، موسیٰ (۱۲۶۱-۱۳۳۲)۔

چاپ، تهران، محمد رمضان، ۱۳۲۷-۱۳۳۰ (دو جلد) و ۱۳۱۰ (در ۶ جلد)۔

(کتابنامہ: ۱۶)۔

## ۶۶۔ حاشیہ مثنوی

(دفتر اول و دوم)۔

از حاجی امداد اللہ ہاجر مکیؒ (م ۱۳۱۷ھ)۔

چاپ کانپور (ہند) ۱۲۷۰ھ۔ (کتابنامہ: ۱۴)۔

## ۶۷۔ حاشیہ مثنوی

(دفتر ۱۳ الی ۶)۔

از افادات حاجی امداد اللہ ہاجر مکیؒ (۱۳۱۷ھ)۔

محنتی و مرتب مولانا احمد حسن .

چاپ کانپور ، ۱۲۷۰ھ .

(کتابنامہ : ۱۴)

## ۶۸۔ تشریح مثنوی معنوی

از عبد العزیز .

چاپ ، ہند ، مطبعہ شہاب الدین بابا حاجی ، ۱۲۷۰ھ .

(کتابنامہ : ۴)

## ۶۹۔ تشریح مثنوی

(بامقدمہ محمد الیٰ بن بخش و زندگی رومی بشعر از وقار) .

چاپ ، لکھنؤ ، مطبعہ نو لکشور ، ۱۲۹۰ھ .

(کتابنامہ شمارہ ۱۰۳ : ۱۴)

## ۷۰۔ حاشیہ مثنوی

از محمد عمر ناصر الملّہ .

مطبوعہ بمبئی ، مطبع حیدری ، ۱۲۹۳ھ . ق .

(کتابنامہ : ۱۶)

## ۷۱- شرح مثنوی مولوی روم

(ناشناخته).

چاپ، لکھنؤ، مطبع نو لکھنور، ۱۲۹۳ھ و در ۱۸۷۷م.

(کتابنامہ شماره ۱۰۲: ۱۴).

## ۷۲- شرح بیتین مثنوی: فی نامہ

از درویش محمد تادری.

گزارش دو بیت نمر آغاز مثنوی.

(مشترک، شرح مثنوی و موزہ کراچی: ۶۳۷).

مکتوبہ سده ۱۳، بھری.

## ۷۳- ترجمہ اتابکیہ اقدسیہ

از تقی منشی ساو جبلاغی، سده ۱۳-۱۴ھ.

ترجمہ گزارش سست از "مثنوی معنوی" کہ بہ ترکی بودہ است، بنام امین

السلطان وزیر اقدس اعظم ساختہ. و در ۲۰ شعبان ۱۳۰۶ھ بانجام رساندہ است.

(نسخہ های فارسی ۵: ۳۴۴۴).

## ۷۴- شرح ابیات المثنوی

۲۲

60247



از میرزا محمد (۱۲۳۴ - ۲۸ ج ۲ / ۱۳۲۰ هـ) بن سلبان ابن محمد رفیع الشکابی .

(ذریعہ: ۱۳: ۵۸۰)

## ۷۵- شرح مثنوی

ناشناخته .

گزارش ویژه سرودهای دشوار مثنوی است .

کتابت شده از دست محمد علی فرزند علی نقی گیلانی، جمادی الثانی ۱۳۰۵ هـ .

(نسخه های فارسی جلد دوم (۱): ۱۲۵۶)

## ۷۶- شرح مثنوی مولانای رومی

از ولی محمد نظیر .

چاپ لکهنو، ۱۸۹۴ م / ۱۱-۱۲ / ۱۳۱۲ هـ .

(کتابنامه: ۱۶)

## ۷۷- شرح مثنوی مولانای روم

چاپ لکهنو، مطبع نوکشور، ۱۳۱۲ هـ / ۱۸۹۴-۱۸۹۵ م .

(کتابنامه، شماره ۹۶: ۱۳)

## ۷۸- شرح مثنوی مولوی

چاپ لکھنؤ، ۱۳۱۲ھ / ۹۴-۱۸۹۵م.

(کتابنامہ، شماره ۹۷: ۱۳).

## ۷۹- شرح مثنوی معنوی

از سردار مہر دل خان محمد زائی قندھاری (کلفون) پدر سردار شیر علی خان، کہ  
این یکی در ۱۳۱۲ھ / ۹۴-۱۸۹۵م. در کراچی می زیستہ است. از پایات سدہ  
سیزدہم ہجری.

از دیباچہ تا قصہ شاہ و کنیزک، در بحر مثنوی، منظوم.  
(مشترک، شرح مثنوی).

## ۸۰- شرح حق الیقینی شفا ی بوعلی و شرح مثنوی مولوی

تألیف علی بن محمد بن اسد اللہ امامی سربضی اصفہانی.

منتخب و ممزوج از ترجمہ شفا.

چاپ تہران، وزارت فرہنگ، ۱۳۱۶ھ.

(کتابنامہ: ۱۵).

## ۸۱- شرح مثنوی معنوی

چاپ لکھنؤ، نوکشور، ۱۳۱۷ھ.

(کتابنامہ، شماره ۹۸: ۱۳).

## ۸۲۔ حاشیہٴ مثنوی رومی

(درہاشس دفتر ۶)۔

از مفتی ابن قطب الدین (م ۱۲۴۵ھ)۔

چاپ کراچی، ۱۳۱۹ھ۔

(کتابنامہ: ۱۶)۔

## ۸۳۔ خلاصہٴ مثنوی

(بر انتخاب و انضمام تعلیقات و حواشی)۔

بگارش محمد حسن بدیع الزمان فروزانفر (۱۲۷۸-۱۳۴۹)۔

چاپ تهران، وزارت فرهنگ و ہنر، ۱۳۲۱ھ۔

(کتابنامہ: ۱۱)۔

## ۸۴۔ اشارات ولوی در شرح اشعار و مطالب مشککہٴ مثنوی مولوی

از عماد اردبیلی، محسن (۱۲۴۷-۱۳۱۳)۔ باہتمام و مقدمہٴ احمد مدرس خوشنویس۔

چاپ تهران، ۱۳۶۸ھ۔ (کتابنامہ: ۱۵)۔

## ۸۵۔ تفسیر معنوی بردیاچہ مثنوی بادہٴ غزل از دیوان شمس مولوی

(تالیف ۱۳۳۴)۔

از حسین کاظم زاده ایرانشهر (۱۲۶۲-۱۳۴۰)۔

چاپ تهران، اقبال، ۱۳۳۴۔

(کتابنامہ: ۱۶)۔

۸۶۔ نچیران، بخشی درباره داستان نچیران و شیر و خرگوش، از دفتر اول

مثنوی معنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی۔

(رجوع شود: شرح مثنوی از شیخ عبدالمجید الشہیر بلخی السیواسی)۔ در بخش ترکی...

چاپ تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۷۔

(کشف الظنون: ۱۵۸۸ و کتابنامہ: ۱۵)۔

۸۷۔ حواشی مثنوی

(مکمل)

از م. درویش۔

مطبوعہ، تهران، جاویدان، ۱۳۴۲۔ (کتابنامہ: ۹)۔

۸۸۔ چنگ مثنوی

بقلم اسد اللہ مبشری۔

(منتخباتی از ۶ دفتر با مقدمہ و توضیحات)۔

چاپ تهران، ۱۳۴۶۔ (کتابنامہ: ۱۱)۔

## ۸۹- تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی جلال الدین محمد بلخی

از محمد تقی جعفری تبریزی .

چاپ ، تهران ، ۱۳۴۸ .

(کتابنامه : ۱۴) .

## ۹۰- ترجمه و شرح کبیر القروی بر مثنوی معنوی مولوی

ترجمه (فارسی) از عصمت ستارزاده .

چاپ تهران ، ۱۳۴۸ هـ .

(کتابنامه : ۱۴) .

## ۹۱- ترجمه و شرح کبیر القروی بر مثنوی مولوی

ترجمه و تحشیه (فارسی) اکبر بهروز .

چاپ تبریز ، ۱۳۴۸ . (کتابنامه : ۱۴) .

## ۹۲- تفسیر مثنوی مولوی

از جلال الدین همایی (۱۲۷۸ - ... ) .

تفسیر استان قلعه ذات الصور یا در موش ربا .

چاپ تهران ، دانشگاه ، ۱۳۴۹ . (کتابنامه : ۱۶ و فی نامه : ۸۵) .

۹۳۔ طوطیان بختی درباره داستان طوطی و بازگان از دفتر اول

مثنوی معنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی.

از ادوارد ژوزف.

چاپ تهران، دانشگاه، ۱۳۴۹.

(کتابنامه: ۱۵).

۹۴۔ حل مثنوی معنوی

(برخی از ابیات مثنوی).

از امام عبدالعزیز بن شیخ علی محمد بن ملا خدا داد، هنگامی که در مسجد جامع پادشاهی

در بلده اسلام آباد عرف مترا معتکف گوشه قناعت بود.

(مشترک، شرح مثنوی).

۹۵۔ شرح مثنوی مولوی

شارح ناشناخته.

نسخه خطی در کتابخانه بنیاد ملی ہمد کراچی.

(کتابخانه های پاکستان: ۲۸۵).

## ۹۶- شرح مثنوی

شارح ناشناخته.

نسخه در کتابخانه ضیاء العلوم، سرمدانی، منته سوجا، فیروز والا، شیخوپورہ.  
(کتابخانه های پاکستان: ۱۳۸).

## ۹۷- شرح مثنوی: (مثنوی مولوی: و شرح آن)

شارح ناشناخته.

نسخه در کتابخانه ضیاء العلوم، سرمدانی، منته سوجا، فیروز والا، شیخوپورہ.  
(کتابخانه های پاکستان: ۱۴۰).

## ۹۸- شرح مثنوی معنوی

(دفتر سوم).

از ناشناس.

(مشترک، شرح مثنوی).

## ۹۹- شرح مثنوی معنوی

از سید احمد سکن جندیان.

(مشترک، شرح مثنوی).

## ۱۰۰- شرح مثنوی معنوی

(گزیده و کوتاه)

گزارش از خواجہ حسین میری .

(نسخہ های فارسی جلد دوم (۱) : ۱۲۵۵).

## ۱۰۱- شرح مثنوی معنوی

شرح ناشناخته .

گزارش مختصر .

(مشترک، شرح مثنوی).

## ۱۰۲- شرح مثنوی

ناشناخته .

شرح اشعار رومی .

(نسخہ های فارسی جلد دوم (۱) : ۱۲۵۶).

## ۱۰۳- شرح مثنوی

ناشناخته .

شرح اشعار رومی .

(نسخہ های فارسی جلد دوم (۱) : ۱۲۵۶).



## ۱۰۴- مراتب وجود

از ناشناس.

در مراتب وجود موجودات از مرتبه غیبت اولی تا مرتبه ششم که مرتبه جامع و برگشت است، در گزارش ابیات آغاز مثنوی معنوی.  
(نسخه‌های فارسی جلد دوم (۱): ۱۳۷۷).

## ۱۰۵- شرح بیٹی از مولوی

از محمد سبحانی ہندی.

گزارش بیت: "علم حق در علم صوفی گم شود۔ این سخن کی باور مردم شود."  
(نسخه‌های فارسی جلد دوم (۱): ۱۲۲۴).

## ۱۰۶- شرح مثنوی معنوی

(گر رس) از آخوند ملا علی نوری.

صد و بیست و پنج بیت از "مثنوی" که سرکب را با پنج بیت مثنوی از خود  
گزارش کرده است.  
(نسخه‌های فارسی جلد دوم (۱): ۲۵۵).

## ۱۰۷- شرح ابیاتی از مثنوی

از صفی الدین اردبیلی، گویا فرزند اسحاق و نیای صفویان.

گزارش ده و اندی بیت است .

(نسخہ های فارسی جلد دوم (۱) : ۱۲۱۶) .

## ۱۰۸- شرح ابیاتی از مثنوی

از حاج محمد حسین دام افضالہ .

(نسخہ های فارسی جلد دوم (۱) : ۱۲۱۶) .

## ۱۰۹- ربیع مختوم، شرح مثنوی؟

تألیف میرزا محمد نذیر؟

(فی نامہ : ۸۵) .

## ۱۱۰- رسالہ احمد آتش

از احمد آتش

در شرح فی .

چاپ ترکیہ ... (فی نامہ : ۸۵) .

## ۱۱۱- مشکوٰۃ الحاجات : شرح مثنوی

از قندھاری .

در مناجات های مثنوی . (فی نامہ : ۸۵) .

## لغت

### ۱۱۲۔ کنوز المعنوی

(تألیف ۱۰۲۷ھ)۔

از اویس بن غلام سجستانی که در بند زیر سایه جهانگیر (۱۰۱۴-۱۰۶۷ھ) بوده و در ۱۰۲۰ھ، واژه های "حدیقه" بنام "مفتاح المدیقه" مرتب کرده بوده. گزارش واژه ها و آیت ها و حدیث ها و بیت ها و مشرّع های مثنوی معنوی بر حسب حرف اول و آخر.

(رک: مشتکل، بخش واژه نامه ها و نشریه ۹: ۱۰۹۲۲: ۴۰۷)۔

### ۱۱۳۔ لطائف اللغات

از عبداللطیف (م ۴۸ھ / ۱۲۳۸م) بن عبدالله عباى گجراتی.

حل لغات مثنوی بترتیب حروف تہجی.

چاپ تهران، ۱۳۱۵ و ۱۳۱۹ و لکھنؤ، ۱۲۹۴ھ. چاپ پور، ۱۹۰۵م.

(کتابنامه: ۱۷)۔

### ۱۱۴۔ منظر الاشکال فی بیان لغات مثنوی

(فی نامه: ۸۴)۔

از محمد شعبان زاده (۱۱۱۲ھ)۔

## ۱۱۵۔ لطائف اللغۃ با شرح لغات مثنوی رومی

تألیف: ۱۳۲۱ھ (۱۹۰۲ء)

از بابا بیدی دمشقی، احمد بن مصطفیٰ

چاپ استانبول، ترکیہ

(کتابنامہ: ۱۸)

## ۱۱۶۔ افرینک لغات و تعبیرات مثنوی جلال الدین محمد بن حسین بلخی

از صادق گوهرین (در ۹ مجلد)

چاپ تهران، دانشگاه، ۱۳۳۷ھ

(کتابنامہ: ۱۷)

## ۱۱۷۔ کشف الایات مثنوی

از حسن میرخانی

دارای شرح حال، لغات، فہرست مطالب حکایات، کشف الایات،

کشف الایات و فہرست اشعار متفرقہ

چاپ تهران، اسلامیہ، ۱۳۷۴ھ

(کتابنامہ: ۱۸)

## شرح صاوت ترجمہ ہابہ زبان عربی

۱۱۸۔ ترجمہ المثنوی

از شیخ محمد حسین القطیفی (زنده در ۱۱۱۷ھ)۔

ترجمہ منظوم۔

(ذریعہ ۴: ۱۳۳)۔

۱۱۹۔ المنہج القوی لطلاب الشریف المثنوی: شرح مثنوی

از یوسف ابن احمد۔

زیر نظر حسین افندی۔

چاپ مصر، مطبعہ الوہبیہ، ۱۲۸۹ھ۔

(کتابنامہ: ۱۷)۔

۱۲۰۔ جواهر الآثار فی ترجمہ مثنوی مولانا محمد طلال الدین البلیخی الرومی

الترجمہ والتحقیق والتلخیص للحواشی العربیہ و الفارسیہ بقلم عبد العزیز

چاپ تہران، ۱۳۳۶-۱۳۴۷ھ۔

(کتابنامہ: ۱۰)۔

## ۱۲۱- فصول من المثنوی

ترجمہ و قدم لہا عبد الوہاب عزام، القاہرہ، ۱۳۶۵ھ ق. (کتابنامہ: ۱۳).

## ۱۲۲- فصول من المثنوی

مطبوعہ لجنۃ التالیف والترجمہ والنشر، قاہرہ، مصر، ۱۹۴۶م/۱۳۶۶-۶۵ھ. (کتابنامہ: ۱۳).

## ۱۲۳- مثنوی جلال الدین الرومی شاعر الصوفیہ الاکبر

ترجمہ و شرح و دراسہ محمد عبد السلام کفانی.  
صیدا، بیروت: المکتبۃ العصریہ، ۱۹۶۶م/۱۳۸۶-۸۵ھ. (کتابنامہ: ۱۰).

# شرح ہا و ترجمہ ہا بہ زبان ترکی

۱۲۴۔ ازہار مثنوی و انوار معنوی: شرح مثنوی معنوی

از علانی بن یحیی و اعظ شیرازی (۵۹۰۲)۔

شرح دیباچہ و احادیث و آیات و الفاظ مشککہ فارسی مثنوی ست .

(کشف الظنون: ۱۵۸۸ و فی نامہ: ۸۴ و سوانح: ۹۳)

۱۲۵۔ شرح مثنوی

از سودی (م . در حدود ۱۰۰۰ھ)۔

(کشف الظنون: ۱۵۸۷: سوانح: ۹۳)۔

۱۲۶۔ شرح مثنوی

از شمع (۱۰۰۲ھ)۔

(کشف الظنون: ۱۵۸۷ و فی نامہ: ۸۴)۔

۱۲۷۔ فاتح الابیات: شرح مثنوی

از شیخ اسماعیل رسوخی مولوی القروی (م ۱۰۴۲ھ)۔

چاپ استانبول، مطبعہ عامہ، ۱۲۸۹ھ۔

(کشف الظنون: ۱۵۸۷ و کتابنامہ: ۵۰)۔

## ۱۲۸۔ شرح مثنوی

از شیخ عبدالمجید الشہیر بشیخی السیواسی (م ۱۰۴۹ھ - ۱۰۷۱ھ)۔  
بختی دربارہٴ پنخیران و شیراز میان جلد اول مثنوی۔  
(کشف الظنون: ۱۵۸۸ و سوانح: ۹۳)۔

## ۱۲۹۔ روح المثنوی: شرح مثنوی

از اسمعیل حق البرسوی (حقی برسوی)  
(۱۰۶۳ - ۱۱۳۷ھ)۔

شرح کامل نیست تا پایان "حکایت پادشاہ جمود و وزیر او"، نوشته شد است۔  
چاپ استانبول، مطبعہ عامہ، ۱۲۸۷ھ۔  
(فی نامہ: ۸۴ و کتابنامہ: ۵۱)۔

## ۱۳۰۔ جواہر الاسرار: مثنوی شریف شرحی

از صاری عبداللہ متخلص بہ وجیدی (۱۰۷۱ھ - ۱۱۰۷ھ)۔  
چاپ استانبول، مطبعہ عامہ، ۱۲۸۸ھ - ۸۷۔  
(فی نامہ: ۸۴ و کتابنامہ: ۵۱)

## ۱۳۱۔ شرح مثنوی مولوی

چاپ مصر، دارالمطابع خدیوہ از لرنڈہ ۱۲۵۱ھ۔  
(کتابنامہ: ۵۰)



## ۱۳۲۔ ترجمہ مثنوی رومی

(ترجمہ منظوم)

از بجنوری

چاپ، نولاق، ۱۲۶۴ھ

(کتابنامہ: ۴۲)

## ۱۳۳۔ ترجمہ و شرح مثنوی

از عابدین پاشا (۱۲۵۹ھ ق۔۔۔)

مجموعہ بک مطبوعہ سی، ۱۳۰۵-۱۳۰۶ھ / ۸۸-۸۹ء

(کتابنامہ: ۵۱)

## ۱۳۴۔ ترجمہ و شرح مثنوی شریف

استانبول، کتابخانہ عرفان، ۱۳۲۵ھ / ۱۹۰۳ء

(کتابنامہ: ۵۱)

## ۱۳۵۔ ترجمہ و شرح مثنوی

استانبول، محمود بک مطبوعہ سی، کتابخانہ جہان، ۱۳۲۵-۱۳۲۶ھ

(کتابنامہ: ۵۱)

## ۱۳۶۔ شرح و ترجمہ مثنوی

ترجمہ از ولید ایز بودق .

شرح و مقالید از عبد الباقی گلپنارلی (۱۴۰۰ھ)

چاپ استانبول، وزارت معارف ترکیہ، ۱۹۴۲م/۱۳۶۱ھ و ۱۹۴۳م و ۱۹۴۶م

۱۹۵۶م و ۱۹۵۷ و ۱۹۶۲م .

(کتابنامہ: ۲۷ و فی نامہ: ۸۵) .

## ۱۳۷۔ مثنوی در سلمی

از اولغن طاہر .

چاپ استانبول، اشیل مطبعسی، ۱۹۴۹-۱۹۵۰م/۶۸-۶۹ھ

(کتابنامہ: ۵۱) .

## ۱۳۸۔ ترجمہ مثنوی

از ولید ایز بودق .

چاپ استانبول، ڈائریکٹریٹ آف اسٹیٹ بکس، ۱۹۶۱-۱۹۶۶م

(کتابنامہ: ۴۳) .

## ۱۳۹۔ ترجمہ و شرح مثنوی

۴۰

از اول عن طاهر.

چاپ قونیه، سلام پائیلری، ۱۹۶۳ م.  
(کتابنامہ: ۵۱).

## ۱۴۰۔ مثنوی شریف

اصل و ترجمہ منظوم از نجفی.

آمادہ کردہ حاضر لیان عامل حلبی اوغل.

چاپ استانبول، نورالدین اوی جان مطبعسی، ۱۹۶۷-۱۹۶۹ م.  
(کتابنامہ: ۴۳).

## ۱۴۱۔ شرح مثنوی؟

از مولانا محمد اسماعیل قیصری؟

(جزئل: ۱۶).

## ۱۴۲۔ شرح مثنوی

از محمد علی پاشا.

دارالطباعة خدیو از لرندہ.

(کتابنامہ: ۵۱)

# شرح ہا و ترجمہ ہا و حواشی و تعلیقات بہ زبان اردو

۱۴۳۔ ترجمہ مثنوی

(۰۵۱۱۸۲)

از عبداللہ دہلوی۔

(پیشگفتار: ۲۲)

۱۴۴۔ باغ ارم

(تألیف ۰۵۱۳۴۴)

از شاہ مستعار علی مدراسی۔

چاپ بمبئی، مطبع کریمی، ۱۲۶۹ھ

(جزئل: ۱۰۸)

۱۴۵۔ ترجمہ مثنوی

از مفتی المنی بخش کاندھلوی (م ۱۲۴۵ھ) بن قطب الدین۔

ترجمہ فقط ایک ہزار بیت (دفتر اول مثنوی) بعداً پسرش دفتر اول راہل

کردہ و بنام "مجمع فیض العلوم" چاپ شد (رک: مجمع فیض العلوم).

چاپ کانیپور، ۱۳۱۹ھ.

(جریل: ۱۰۸ و کتاب نامہ: ۱۶).

### ۱۴۶- ترجمہ مثنوی

(اردو، منظوم).

از شاہ مشتاق.

چاپ کلکتہ، ۱۲۶۱ھ.

(جریل: ۱۰۸).

### ۱۴۷- مجمع فیض العلوم

(تألیف ۱۲۸۹ھ).

از مولانا ابوالحسن عبدالحسن، ابن مفتی النبی بخش کاندھلوی (۱۲۵۶ھ).

ترجمہ اردو دفتر اول کہ بعد از مرگ پدر تألیف و تدوین کردہ (رک: ترجمہ

مثنوی).

(جریل: ۱۰۸).

چاپ (گویا) کانیپور، ۱۳۱۹ھ.

### ۱۴۸- پیرا سن یوسفی

(تألیف ۱۲۹۳ھ).

از مولانا محمد یوسف علی شاہ چشتی نظامی ابن محمد جلال الدین۔  
ترجمہ منظوم مثنوی (کامل) دزکر مثنوی معنوی۔  
چاپ نوکلشور (چندین بار)۔  
(جرنل: ۱۰۸)۔

## ۱۴۹۔ منتخبات مثنوی: شجرہ معرفت

(تألیف ۱۲۹۸ھ)۔

از مولوی غلام حیدر رئیس گوپاموی، منظوم، (جرنل: ۱۰۸)

## ۱۵۰۔ ترجمہ مثنوی

از سید مظاہر حسن الامروہوی (سدہ ۱۴۱۵ھ)۔ مدرس درتاج المدارس در

امروہہ (ہند)۔ (ذریعہ ۴: ۱۳۳)۔

## ۱۵۱۔ کتاب مرقوم

از عبدالرحمن راسخ دہلوی۔

چاپ، ۱۳۱۵ھ۔ (جرنل: ۱۰۹)۔

## ۱۵۲۔ بوستان معرفت

(تألیف ۱۳۱۷ھ)۔

از عبدالمجید خان پیلہ بھیتی، تفسیر مثنوی معنوی۔

چاپ، ۱۸۹۴-۱۸۹۵م۔ (جرنل: ۱۰۹ و کتابنامہ: ۱۵۰)۔

۱۵۳۔ عقد گوهر

(۱۳۱۸ھ)۔

از پیرزادہ محمد حسین عارف لمبی (م ۱۳۴۶ھ)۔  
ترجمہ منظوم از حکایات منتخب مثنوی معنوی۔  
(جرنل: ۱۰۹)۔

۱۵۴۔ کشف العلوم

از مولوی محمد ابرہیم۔

چاپ، ۱۳۲۰م۔

(جرنل: ۱۰۹)۔

۱۵۵۔ کلید مثنوی

(تالیف ۱۳۳۵ھ)۔

از حکیم الامت اشرف علی تھانوی (م ۱۳۶۲ھ) / ۴ ژوئیہ ۱۹۴۳م، چند بار چاپ شد۔

۱۵۶۔ شرح حقیقی: ترجمہ مثنوی معنوی

(۱۳۳۹ھ)۔

از عبداللہ خان عسکری رئیس لدھیانہ۔

(جرنل: ۱۰۹)۔

## ۱۵۷- مفتاح العلوم

(تألیف ۱۳۴۲ھ)۔

از مولانا میرزا محمد نذیر عرشی نقشبندی مجددی "دھنولوی"۔

گزارش مقفل مثنوی معنوی۔

چاپ لاہور ۱۳۴۴ھ۔ ۱۹۳۵م و قریشی بک ایجنسی و شیخ غلام علی اینڈ سنز لاہور۔

(کتابنامہ: ۱۵ و موجود در مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان:

۱۳۵۶ھ)۔

## ۱۵۸- کشف المفہوم

(۱۳۴۵ھ)۔

از نور الحق۔

(پیشگفتار: ۲۲)۔

## ۱۵۹- الہام منظوم

(ترجمہ اردو و منظوم)۔

از سیما بکبر آبادی۔

چاپ ماہین ۱۳۴۷ھ و ۱۳۵۰ھ۔

(جزئل: ۱۰۸)۔



## ۱۶۰۔ تشریح مثنوی

(گزیده)

از میر ولی اللہ ایبٹ آبادی (۱۸۸۷ م / ۴ - ۵ - ۱۳۰۵ھ - ۱۹۶۴ م / ۸۳ - ۱۳۸۴ھ)  
ابن مولوی سلطان میر (م ۱۹۲۵ م)۔

چاپ لاہور، ۱۹۳۷ م / ۵۵ - ۱۳۵۶ھ  
(پیشگفتار: ۲۴، ۲۵)۔

## ۱۶۱۔ حکایاتِ رومی: ترجمہ اردو...

از میرزا نظام شاہ لبیب۔

ترجمہ اردو و حکایاتِ حای مثنوی۔

چاپ دہلی، انجمن ترقی اردو، ۱۹۴۵ م / ۶۴ - ۱۳۶۵ھ۔

## ۱۶۲۔ بحر العلوم: ترجمہ مثنوی

(۱۳۷۵ھ)۔ از اسلم رازی (معاصر)۔ (پیشگفتار: ۲۲)۔

## ۱۶۳۔ حکایاتِ مثنوی مولانا روم: ترجمہ...

از مولانا غلام دستگیر نامی (۱۸۸۲ - ۱۹۶۱ م / ۱۲۹۹ - ۱۳۰۰ھ)۔

(۸۰ - ۱۳۸۱ھ)۔

## ۱۶۴- ترجمہ مثنوی

از خورشید انور جیلانی (م ۱۳۸۳ھ. ق).  
فقط در شرح.. ۱۷ بیت و برخی از آن در فیض الاسلام (راولپندی) در  
سال ۵۹-۱۹۶۰ م. چاپ شده.  
(جزئی : ۱۰۹).

## ۱۶۵- حکایات رومی

طالب ہاشمی (معاصر).  
ترجمہ حکایت ہای اخلاقی مثنوی.  
چاپ لاہور، شعاع ادب، ۱۹۶۷ م/ ۸۶-۱۳۸۷ھ.

## ۱۶۶- دانش رومی و سعدی

از دکتر غلام جیلانی برق (معاصر).  
ترجمہ حکایت ہای مثنوی و سعدی.  
چاپ شدہ ۱۹۶۸ م/ ۸۷-۱۳۸۸ھ.

## ۱۶۷- ترجمہ و حاشیہ مثنوی

(تالیف ۱۳۹۴ھ).

از قاضی سجاد حسین دہلوی .  
چاپ دہلی، ۱۳۹۶ھ / ۱۹۷۶م و مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان  
۱۳۹۸ھ / ۱۹۷۸م. (بار بار در پاک و ہند چاپ شد).

### ۱۶۸۔ مفتاح العلوم

از آغا بیداز نخت (م ۱۹۸۳م) .  
ترجمہ دفتر پنجم .

### ۱۶۹۔ ترجمہ مثنوی مولانا روم

از عباد اللہ اختر (۱۸۸۳م - ۱۹۰۰)

### ۱۷۰۔ حکایاتِ وحی

مترجم مقبول جہانگیر (معاصر) .  
گزیدہ .

چاپ لاہور، فیروز سنز لیتد .

### ۱۷۱۔ ریاض العلوم: ترجمہ مثنوی مولانا روم

از شفیق عہد پوری .  
چاپ لاہور، تاج بک دپو .

۱۷۰- بوستان معرفت: ترجمہ مثنوی؟

از مولوی محمد.

چاپ شدہ.

۱۷۳- ترجمہ مثنوی

از عبد الحمید خان جید ملیح آبادی.

(جزئل: ۱۰۹).

۱۷۲- حاشیہ مثنوی معنوی

از مولانا محمد سن کاپوری.

(پیشگفتار: ۲۴ و دیباچہ: ۱۳).

۱۷۵- ترجمہ مثنوی مولانا روم

(منظوم).

از عبد اللہ دہلوی.

۱۷۶- کثر مکتوم

از شاہ غلام نوبت معروف بہ غوثی شاہ اکبر آبادی. (جزئل: ۱۰۹).

۱۷۷۔ ترجمہ مثنوی

(دفتربنجم)

از عارف خان برنی

(پیشگفتار: ۲۲)۔

۱۷۸۔ رموز معرفت

چاپ شرکت تثار و شرکا

(پیشگفتار: ۲۲)۔

ترجمہ صحابہ زبان پنجابی

۱۷۹۔ تفسیر مثنوی

(تألیف ۱۳۲۹ھ)۔

از پیر امان شاہ

(پیشگفتار: ۲۸)۔

۱۸۰۔ ترجمہ مثنوی

(تألیف ۱۳۵۷ھ)۔

از مولوی شاہ محمد دین قادری سیالکوٹی۔  
چاپ شدہ۔ (جزئی: ۱۰۹)۔

### ۱۸۱۔ ترجمہ مثنوی

(دفتر اول)۔  
از چوہدہی محمد افضل خان۔ (جزئی: ۱۱۰)۔

### ۱۸۲۔ ترجمہ مثنوی

(ناشناختہ)۔  
چاپ شدہ۔ (جزئی: ۱۱۰)۔

## ترجمہ بہ زبان سندھی

### ۱۸۳۔ ترجمہ مثنوی

(ناممکمل)۔  
از غلام محمد شاہ ہوانی۔  
چاپ پیسہ آباد سندھ، ۱۹۵۷-۱۹۵۴ م / ۷۶-۷۷-۱۳۷۷۔  
(جزئی: ۱۱۱ و کتابنامہ، ۴۳)۔

۱۸۴- اشرف العلوم

(ترجمہ کامل مثنوی)

از مولانا دین محمد ادیب فیروز شاہی (م ۱۳۹۳ھ / ۷۳-۱۹۷۴ م)

چاپ شدہ

(جرنل: ۱۱۱ و فارسی گو بیان: ۴۰۱)

۱۸۵- چہرہ گشتای مثنوی: ترجمہ روزنامی مثنوی

از مولانا دین محمد ادیب فیروز شاہی

ترجمہ منظوم شرح چہل بیت دیباچہ مثنوی است و دو بار چاپ شدہ است

(فارسی گو بیان: ۴۰۱)

۱۸۶- ترجمہ منظوم اختتام مثنوی

از مولانا دین محمد ادیب فیروز شاہی

ترجمہ منظوم تہذیب دفتر ششم مثنوی تالیف مولانا المنی بخش کاندھلوی کہ

بہ ارشاد منامی مولانا رومی تالیف نموده است

(فارسی گو بیان: ۴۰۱)

## ترجمہ ہابہ زبان پشتو

۱۸۷۔ ترجمہ منتخب مثنوی

(تألیف ۰۵۱۳۹۹)۔

از عبد الاکبر خان اکبر۔

چاپ شد۔

(جزل: ۱۱۱)۔

۱۸۸۔ اسرار العلوم

(ترجمہ دفتر اول و دوم)۔

از مولانا عبد الجبار بنگش قاضی کرم پورا چارساکن سنگو۔

(جزل: ۱۱۱ و مشترک، شرح مثنوی)۔

## ترجمہ ہابہ زبان کشمیری

۱۸۹۔ ترجمہ منتخب مثنوی

(دفتر اول و دوم)۔

از میر سید شمس الدین حیرت (م ۰۵۱۳۸۸)۔ (جزل: ۱۱۱)



# ترجمہ ہابہ زبان انگلیسی

۱۹۰۔ ترجمہ مثنوی

از جیمز ہارڈھوس .  
چاپ لندن، تروبنسٹر و شرکا، ۱۸۸۱ م .  
(کتابنامہ: ۴۱) .

۱۹۱۔ ترجمہ مثنوی معنوی

(گزیدہ) .  
از ا . ہ . وینفیلڈ .  
چاپ لندن، تروبنسٹر، ۱۸۸۷ و ۱۸۹۱ م .  
(کتابنامہ: ۴۳ و ۴۴)

۱۹۲۔ ترجمہ مثنوی

(جلد دوم) .  
از س . ا . ویلسن  
چاپ لندن، پروبستین و شرکا، ۱۹۱۰ م .  
(کتابنامہ: ۴۱) .

۱۹۳۔ ترجمہ مثنوی

(کامل)

از ریٹولہ ا. نیکلسون

چاپ لندن، توسط ا. ج. و. گیپ، ۱۹۲۵-۱۹۴۰ م.

(کتابنامہ: ۴۱)

۱۹۴۔ ترجمہ مثنوی معنوی جلال الدین رومی

چاپ لندن، کمبریج یونیورسٹی پریس، ۱۹۲۶-۱۹۴۰ م.

(کتابنامہ: ۴۲)

۱۹۵۔ ترجمہ مثنوی معنوی

(ہست قرآن در زبان پہلوی)

بتصحیح محمد امین

چاپ لاہور، انتشارات مدینہ، ۱۹۴۶ م.

(کتابنامہ: ۴۲)

# ترجمہ بہ زبان سوئدی

Mesnavi Skrifven of Djalid-Din Rumi.

Ofversatt of Axel Eric Hermelin.

Efter Reynold A. Nicholson,s Text.

Lund : Carlbloms Boxtrycheri, 1933 - 1936

(کتابنامہ: ۴۳)

## شرح مثنوی معنوی داعی الی اللہ شیرازی

کتابی کہ خوانندگان گرامی در دست دارند، یکی از ہشتاد اثر عارف سدهٔ نہم، ملقب بہ "نظام الدین" و "داعی الی اللہ" و مستمی بہ "محمود" و مختلص بہ "داعی" (م. ۱۸۷. ۵/۰ - ۱۴۶۶ م.) است کہ وی را در پیشگفتار کتاب دیگر او "نسیم گلشن" نا آنجا کہ ضروری و در توانایی این ناچیز بود معرفی کردہ ام۔

این شرح در دو جلد چاپ می شود۔ جلد یکم در شرح دفتر اول و دوم مثنوی معنوی و جلد دوم در شرح دفتر سوم تا ششم۔ و مشتمل بر شرح گزیدہ ای از ابیات این شش دفتر است۔ دفتر اتاد مفصلتر و دفتر ۶ فقط در ۴ صفحہ۔ و شامل شرح خطبہ و ۳۸ بیت از آغاز این دفتر می باشد۔

در نسخہ گنج بخش، بہ دنبال شرح پیشگفتہ از شش دفتر مثنوی، تعلیقی است

لے ص اتابع۔

برشش بیت از آغاز دفتر ششم، که شاه داعی الی اللہ، بیست سال پیش از نگاشتن شرح مفصل خود، آن را نگاشته بود. این قسمت در چاپ حاضر در جلد دوم در صفحہ های ۵۱۱-۵۱۵ جاری دارد.

## نسخہ های خطی این شرح

به گونه ای که در فہارس نسخہ های خطی دیدہ شدہ نسخہ های خطی این شرح در کتابخانہ های زیر است:

۱- کتابخانہ گنج بخش مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد، جزء مجموعہ رسائل شاہ داعی بہ شمارہ ۸۴۹ (در این مجموعہ ۷۲ اثر از شاہ داعی الی اللہ گرد آمدہ و این شرح از صفحہ ۳۷۷ تا ۴۳۴ آن است).

بخط تعلق خوش بہ قلم محمود بن حسن بن محمود الحسنی (ص ۴۳۲ مجموعہ) و ابراہیم بن علی الملقب بجمال الطاہری (ص ۴۳۴ مجموعہ)، در آخر دفتر اول (ص ۴۸۷ مجموعہ) و بعد از دفتر ششم کہ تعلیقی بر چند بیت در آن آمدہ (ص ۴۳۴ مجموعہ) تاریخ کتابت ۵۸۹۵ و ۵۹۰۵ ضبط شدہ. از لحاظ قدمت و خط و املا، پانزہم این نسخہ نوادراست.

لہ ایجاب این نسخہ از شرح مثنوی را شمارہ صفحہ زودہ و صفحہ ۳۷۷ را "۱" بہ حساب آوردہ و در متن چاپی حاضر از صفحہ ۱ تا ۲۵۸ بہ ہمان صفحات اشارہ کردہ ام. لہ نیز شارح.

( INDIA OFFICE, LIBRARY,  
LONDON. )

۲۔ کتابخانہ دیوان ہند لندن:

شماره ۱۰۹۹، ۴۹۴ ص بخامہ خان محمد ولد عبدالفتاح گجراتی حاجی پوری مورخ

۱۱۲۸/۱۷۱۶ م۔

۳۔ کتابخانہ عمومی خاور شناسی، بانکپی پور (۷۳): ہند:

(ORIENTAL PUBLIC LIBRARY, BANKIPUR, PATNA INDIA.)

بخط نستعلیق مورخ ۲۳ رمضان ۱۲۰۸ھ ۱۰۹ برگ

(PUNJAB PUBLIC LIBRARY,  
LAHORE )

۴۔ کتابخانہ عمومی پنجاب، لاہور:

شماره ۵۲، ۸۷۱ مت، ۱، ۲۷۱ برگ، سده ۱۳ھ

رسم الخط نسخہ خطی شرح مثنوی از شاہ داعی الی اللہ موجود  
در کتابخانہ گنج بخش کہ چاپ حاضر بر مبنای انجام گرفتہ است

چون نسخہ مزبور از نظر کتبی و خط بر نسخہ های دیگر امتیاز داشت، ما نیازی  
ندیدیم کہ با دیگر نسخہ ها نیز مقابله کنیم، بہ ویژه کہ دسترسی بہ آن نسخہ ها با دشواری های  
زیادی رو برو بود. از این روی ما متن حاضر را از روی یک نسخہ تمیہ و پس از خوشنویسی  
آن را بہ چاپ سپریم، ہر چند خواندن کتاب های کہ بہ این گونه چاپ می شود برای

۱۔ فرست نسخہ های خطی فارسی دیوان ہند ۱ (شماره): ۱۰۹۹ و ذیل ۲: ۱۶۶.

۲۔ نسخہ های فارسی ۵: ۳۴۹۷ و مرآة العلوم ۱: ۷۱.

۳۔ نسخہ های فارسی ۵: ۳۴۹۷ و عباسی ۲: ۹۲.

برخی کسان مشکل است ولی این روش شاید برای حفظ خط و زبان قدیم بهتر باشد. خصوصاً که حفظ این رسم الخط برای چاپ های بعدی، اگر نخواهند با دیگر نسخه ها مقابله شود، مناسب تر است.

کاتب این شرح شیوه ای را که در کتابت دیگر رسائل این مجموعه از آثار شاه داعی اللہ به کار برده در کتابت این شرح نیز معمول داشته و به روش کهن حروف "گ" "را" "ک" و برخی جاها "چ" "را" "ج" و "د" (البته خیلی بزدت) "ذ" و "پ" "را" "ب" و "ش" "را" "س" نوشته و ندزتا نیز در زیر س سه نقطه گذاشته که مانیز روش وی را (جز در مورد نقطه های زیر "س") در چاپ حاضر حفظ کرده ایم.

## روش تصحیح

در مواردی که احساس شده در کتابت نسخہ اصل سهواً قلمی روی داده، بی آن که اشاره شود اصلاح گردیده و اگر جایی لازم بوده که دستی برده شود و چیزی اضافه گردد در میان دو کمانه (...) گذاشته شده.

ابیات مثنوی معنوی نیز با متن مثنوی که به وسیله "رینولد آلین نیکلسون" چاپ شده، مقابله گردیده و ابیاتی هم که در چاپ مذکور نبوده از مقابلہ با "کلیات مثنوی معنوی" چاپ م. درویش به دست آمده و اگر اختلافی بوده نشان داده شده است.

له علامت "ن" اشاره است به مثنوی چاپ شده به وسیله "رینولد آلین نیکلسون".  
 له علامت "م. درویش" اشاره است به "کلیات مثنوی معنوی" چاپ م. درویش.

# سپاسگزاری

ہمہ سپاس و ستایش لایق پروردگاری است کہ ہر کہ و مہ را بہ تقدیر ازلی رشد و ہدایت می بخشد. و آن کس را خیر برود و جان عنایت می فرماید کہ لباس پرہیزگاری (در ظاہر و باطن) فقط برای رضا و خوشنودی آن یکتای لاثانی و نہ برای خواہش های نفسانی خود می پوشد و سپس درود و صلوات بر سرور کائنات و فخر موجودات حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ ذات پاکش خاتم پیامبران است و وجود مسعود آنحضرت موجب رحمت برای جان و جہاتیان گشت و سپس سلام و رحمت بر ہمہ پیروان ایشان. اللہم اغفر للمؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات الاجیاء منہم و الاموات بجاہ سید المرسلین. آمین.

و بعد از پیر خود سیدنا و مرشدنا و محدومنا حضرت مولانا ابو النجیل خان محمد بسط اللہ ظلم العالی سجادہ نشین خانقاہ پاک سراجیہ نقشبندیہ مجددیہ کندیان صلح میانوالی سپاس می گزارم کہ توجہ روحانی روح پرور و ہمت افزای ایشان لکلی خاصہ فرمودہ است، کہ بہ توفیق ایند متعال کار تصحیح این شرح مثنوی معنوی با وجود بیماری و ناسازگاری های گوناگون در طی مدت دو سال بہ انجام رسد. والحمد للہ رب العالمین۔ در پایان از ہمہ دوستان و خوانندگان گرامی التماس دعا دارم و چون کار انسان از خطا و نقص خالی نیست امید کہ ہر جا اشتباہی بیند این حقیر را آگاہ سازند تا بہ اصلاح آن اقدام گردد. و من اللہ التوفیق.

محمد نذیر رانجھا غفر ذنوبہ و شرعیوبہ

۱۳۱۔ غازی آباد۔ نزد کمال آباد۔ راولپنڈی

۱۴۰۵ ہجری قمری  
۱۳۶۳ ہجری شمسی  
۱۹۸۴ میلادی

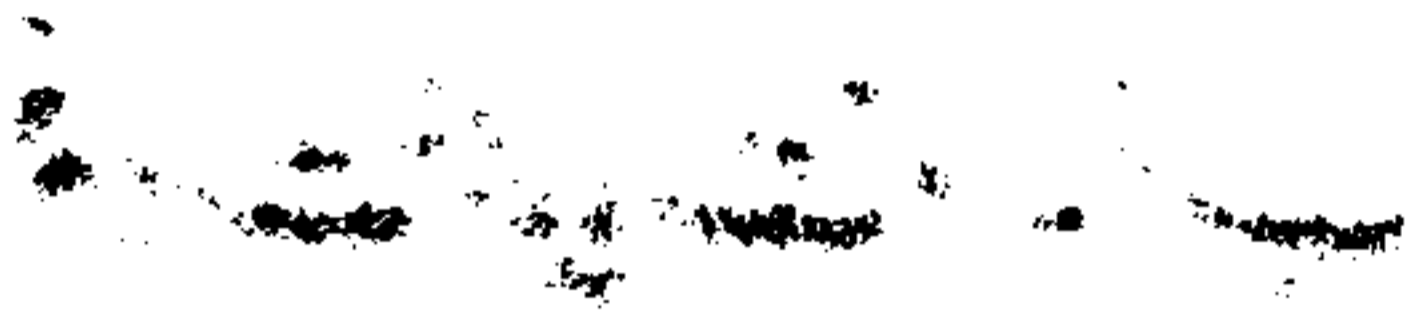




فہرست حکایات و مطالب

شرح مشنوی معنوی

دفتر اول و دفتر دوم



# فہرست حکایات و مطالب شرح مثنوی معنوی

## جلد یکم

| صفحہ | عنوان  |
|------|--|
|      | <u>فہرست و فتراول شرح مثنوی</u>  |
|      | من الخطبۃ.   |
| ۱    | حکایت عاشق شدن پادشاہ بر کینزک و خرید او.                              |
| ۹    | سر داستان ظاہر شدن عجز حکیمان از معالجہ و اضطراب پادشاہ.               |
| ۱۱   | سر داستان استعانت توفیق رعایت ادب در ہر حال و مضرت بی ادبی با آن حضرت. |
| ۱۵   | سر داستان ملاقات پادشاہ با طبیب الہی کہ در خوابش نمود.                 |
| ۱۷   | سر داستان بودن پادشاہ طبیب را بر سر کینزک تا حال را بہ بیند.           |
| ۱۷   |  |

- ۲۴ سردستان خلوت طلبیدن ولی از پادشاه از  
جنت تشخیص مرض آن کبیرک برفق.
- ۲۵ از سردستان حکایت فرستادن پادشاه سولان  
را بطلب مرد زرگر بمرقند.
- ۲۷ سردستان بیان آنکه گشتن مرد زرگر با شارت  
آلی بودند بهوای نفس.
- ۲۹ سردستان حکایت مرد بقال و روغن ریختن طوطی  
از دکان.
- ۳۱ سردستان حکایت پادشاه جهود که نصرانیان را  
می گشت از بهر تعصب دین خود
- ۳۳ سردستان قبول کردن نصاری مکر و تلبیس وزیر  
را از پوشش و ضعف.
- ۳۴ سردستان متابعت کردن نصاری وزیر جهود را  
از ضعف چشم.
- ۳۷ سردستان نظیر آوردن قصه یلی از سوال خلیفه.
- ۴۱ سردستان بیان حسد وزیر.
- ۴۲ سردستان فهم کردن حاذقان نصاری مکر و تلبیس  
وزیر را.
- ۴۴ از سردستان تخیل او وزیر در احکام انجیل.

|    |   |
|----|---|
|    | سر داستان بیان آنکہ اختلاف در صورتہ روش   |
| ۴۷ | است نہ در حقیقت راہ دورہ دان .  |
| ۵۰ | سر داستان بیان خسارت وزیر در مکر خویش .   |
| ۵۴ | بر سر داستان اینکچمن وزیر مکر دیگر را و در خلوت نشستن .                                 |
| ۵۶ | سر داستان دفع کردن وزیر بر پیران نہ .   |
|    | سر داستان مکر کردن مریدان شفاعت را بوزیر کہ خلوت را بشکن و بگذار .                      |
|    | سر داستان جواب گفتن وزیر مکر را کہ میں حکومت نمی شکنم .                                 |
| ۵۸ | سر داستان دیگر باز اعتراض کردن مریدان مخلص نشستن وزیر مکار .                            |
| ۵۹ | سر داستان نو مید کردن وزیر .  |
| ۶۵ | از سر داستان طلب کردن اُمت عیسیٰ از امرا و بی عمد را .                                  |
| ۶۵ | سر داستان بیان اتحاد انبیاء علیہم السلام کہ «لَا نُفَرِّقُ بَیْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ» |
| ۶۶ | سر داستان منازعت امراء دوازده گانہ و قتل نصاریٰ .                                       |
| ۶۹ | سر داستان تعظیم نعت مصطفیٰ صلعم کہ مذکور بود در انجیل .                                 |
| ۷۱ |   |

- ۷۲ سردستان حکایت پادشاه جهود که بعد از آن پیدا شد و نصاری می کشت .
- ۷۶ سردستان آتش کردن جهود . الخ .
- ۷۸ بر سردستان بسخن آمدن طفل در میان آتش و تحریص کردن خلق را .
- ۸۱ سردستان که ماندن دهان شخصی که نام محمد صلی الله علیه و سلم بسمت خوانده بود .
- ۸۲ بر سردستان عتاب کردن پادشاه جهود با آتش .
- ۸۳ بر سردستان جواب دادن آتش پادشاه جهود را .
- ۸۷ سردستان ققهه باد که در عهد هود علیه السلام قوم عاد را هلاک کرد .
- ۸۷ سردستان طنز و انکار پادشاه جهود .
- ۹۱ سردستان جواب شیرخچیران را و فائده جهود اکتساب .
- ۹۱ سردستان ترجیح نهادن نخچیران توکل و تسلیم را بر جهود اکتساب .
- ۹۲ سردستان ترجیح نهادن شیرجه و اکتساب را بر توکل و تسلیم
- ۹۲ سردستان بازتن ترجیح نهادن نخچیران توکل را بر جهود اکتساب .

- ۹۴ بوسردستان ترجیح نہادن شیرجد و اکتساب را بر توکل و تسلیم.
- ۹۷ سردستان باز ترجیح نہادن نجران توکل و تسلیم را برجد و اکتساب.
- ۹۸ سردستان بتجرتگریستن عزرائیل بر روی مری و کربخیتن آن مرد در سرای سلیمان الخ.
- ۱۰۰ سردستان باز ترجیح نہادن شیرجد و اکتساب را بر توکل و تسلیم و فائدہ جہد گفتن.
- ۱۰۳ بوسردستان مقررشدن ترجیح جہد و اکتساب بر توکل و تسلیم.
- ۱۰۴ سردستان انکار نجران بر خرکوش و جواب خرکوش ایشان را.
- ۱۰۴ سردستان دیگر اعتراض نجران بر خرکوشش و جواب خرکوش.
- ۱۰۷ سردستان ذکر دانش خرکوش و بیان فضیلت علم و منافع دانا.
- ۱۰۹ از سردستان منع کردن و پنهان داشتن برای خود را از ایشان.
- ۱۱۱ سردستان قصہ مکر خرکوش با شیر.

- ۱۱۴ سردستان قصه تاویل مکس.  
سردستان بزولیدن شیر از دیر آمدن خرکوش
- ۱۱۵ بزد او.
- ۱۱۷ سردستان رجوع بقصه مکر خرکوش.
- ۱۲۳ از سردستان غدر گفتن خرکوش نزد شیر و مکر او.
- ۱۲۳ سردستان جواب شیر خرکوش را و روانه شدن با او.
- ۱۲۶ سردستان قصه سلیمان علیه السلام و بدید. الخ.
- ۱۲۷ سردستان حسد زاغ و طعنه او بر دعوی بدید.
- ۱۲۷ سردستان جواب گفتن بدید طعن زاغ حاسد را.
- ۱۲۸ سردستان ذکر آدم علیه السلام و بستن قضا تا آخر.  
سردستان پای کشیدن خرکوش از شیر چون نزدیک
- ۱۳۱ چاه رسید.
- ۱۳۵ سردستان پرسیدن شیر سبب پای کشیدن خرکوش.  
سردستان نظر کردن شیر در چاه و دیدن عکس
- ۱۳۶ خود را و خرکوش را.
- سردستان مزده بردن خرکوش سوی نخیران بچاه
- ۱۳۹ افتادن شیر را.
- سردستان جمع شدن نخیران بر خرکوش و ستودن
- ۱۴۰ او را.



- ۱۴۱ سردستان پند دادن ترکوش نجیران را کہ بدولت  
دوروزہ غزہ مشوید۔
- ۱۴۱ سردستان "رجنا من الجهاد الاصفرا الی الجهاد  
الاکبر"۔
- ۱۴۴ رضی اللہ عنہ و دیدن کرامات عمر  
سردستان یافتن رسول روم با امیر المؤمنین عمر رضی اللہ  
عنه خفته در زیر نخل۔
- ۱۴۷ سردستان سلام کردن رسول روم با امیر المؤمنین  
رضی اللہ عنہ۔
- ۱۴۸ سردستان سوال کردن رسول روم از امیر المؤمنین  
عمر رضی اللہ عنہ۔
- ۱۵۰ بر سردستان اضاقت کردن آدم علیہ السلام زلت  
را بخود۔
- ۱۵۷ سردستان تمثیل در بیان جبر و اختیار۔
- ۱۵۹ سردستان تفسیر "وہو معکم انما کنتم"۔
- ۱۶۰ بر سردستان دیگر بار سوال کردن رسول روم از  
امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ در ابتلائی روح تا اول داستان  
دیگر۔

- ۱۴۴ سردستان در بیان "من اراد ان یجلس مع اللہ  
فیجلس مع اہل التصوف"
- ۱۴۵ بر سردستان قصہ بازگان کہ طوطی محبوس او را  
پیغام داد بطوطیان ہندوستان ہنگام رفتن  
بجارت.
- ۱۴۷ داستان ہفت اجنہ طیور عقول آہی.
- ۱۴۸ سردستان دیدن خواجہ طوطیان را در ہندو پیغام  
رسیدن.
- ۱۷۰ سردستان قول شیخ فرید الدین محمد عطار؟
- ۱۷۳ سردستان تعظیم ساحران موسی علیہ السلام الی آخرہ.
- ۱۷۶ سردستان رجوع بازگان بہ خانہ الخ.
- ۱۸۲ سردستان شنیدن طوطی حرکات طوطی ہند را.
- ۱۹۴ سردستان تقریر قول حکیم سنائی عنزوی کہ کفہ  
است الی آخرہ.
- ۲۰۳ سردستان رجوع بحکایت خواجہ تاجر.
- ۲۰۴ سردستان بیرون افکندن خواجہ طوطی مردہ را از  
قفص و پریدن.
- ۲۰۵ سردستان وداع کردن طوطی خواجہ را و باز ہندستان  
رفتن.

- سرداستان مضررت تعظیم خلق و انکشت نمای شدن  
جنت سروری .
- ۲۰۵
- سرداستان تفسیر "ما شاء اللہ کان"  
از سرداستان قصہ پیر چکی تا آخر .
- ۲۰۷
- سرداستان بیان حدیث "من کان اللہ لہ کان اللہ"  
بر سرداستان معنی این حدیث کہ فرمود. "ان لرتکم  
فی آیام دهرکم نجات الاقرضوا لہا"  
بر سرداستان در بیان روح مختلف بعبارت اسرار  
غیب .
- ۲۱۰
- ۲۱۳
- ۲۱۴
- ۲۱۴
- چنانچہ از ابیات آیتہ معلوم می شود .
- ۲۱۴
- سرداستان سوال کردن عائشہ رضی اللہ عنہا از  
پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم .
- ۲۲۴
- در معنی این حدیث کہ فرمود "اغتموا برد الربیع"  
سرداستان دیگر بار سوال عائشہ رضی اللہ عنہا از  
مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم .
- ۲۲۵
- ۲۲۷
- سرداستان رجوع بقضیہ پیر چکی و بیان کردن مخلص  
آن .
- ۲۲۷
- سرداستان در جواب گفتن حالت . الحج .
- ۲۳۰
- سرداستان نالیدن ستون خانہ .
- ۲۳۱

- ۲۳۷ سردستان اظہار معجزہ پیغمبر علیہ السلام.
- ۲۳۸ سردستان کردانیدن عمر رضی اللہ عنہ اورا. الخ.
- ۲۴۲ بر سردستان تفسیر دعای آن دو فرشتہ. الخ.
- ۲۴۴ سردستان مرد اعرابی و خلیفہ بغداد کہ کرم داشت.
- ۲۴۴ بر سردستان مغرور شدن مریدان. الخ.
- ۲۴۷ بر سردستان در بیان آنکہ نادراقت کہ مرید تا آخر  
سردستان صبر فرمودن اعرابی زن خود را و  
فضیلت صبر و فقر گفتن.
- ۲۴۸ سردستان نصیحت کردن زن اعرابی. الخ.
- ۲۴۹ سردستان نصیحت کردن مرد زن را. الخ.  
سردستان در بیان آنکہ جنبیدن ہر کسی از آنجاست  
کہ اوست. الخ.
- ۲۵۱ سردستان مراعات کردن زن شوہر را و استغفار  
کردن بعدر.
- ۲۵۲ سردستان در بیان حدیث کہ فرمود "انہن": الخ.
- ۲۵۵ سردستان تسلیم کردن مرد خود را. الخ.
- ۲۵۸ سردستان در بیان آنکہ موسیٰ و فرعون.  
حضرت مقدسہ محبتی قدس سرہ برین مبحث تا سردستان  
حاشیہ مطول نوشتہ اند جدا از حواشی کہ بر کنار

- کتابت و بعد ازین حواشی نوشتہ می شود.
- ۲۶۱ انشاء اللہ تعالیٰ.
- ۲۶۳ حاشیہ مطولہ موعودہ اینست.
- سر داستان سبب حرمان اشقیاء از دو جهان کہ  
 ۲۷۱ "خسر الدنیا والآخرۃ"
- سر داستان حقیر و بی دیدن دیدہای حس نادہ صالح  
 ۲۷۳ را. الخ.
- بر سر داستان در تفسیر آیه "مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا  
 ۲۷۷ بَرْزَخٌ لَّا يَبْغِيَانِ"
- بر سر داستان در معنی آنکہ آنچه ولی کامل کند مرید را نشاء  
 ۲۸۴ کرد. الخ.
- سر داستان مخلص ماجرای عرب و جفت او.  
 ۲۸۷ سر داستان دل نہادن عرب بر التماس جفت و سونکہ  
 ۲۹۲ یاہ کردن.
- سر داستان تعیین کردن زن طریق طلب روزی شوہر  
 ۲۹۴ را و قبول کردن او.
- سر داستان راہ نمودن زن شوہر را. الخ.  
 ۲۹۷ سر داستان در نمودن ختن عرب بسوی آب را.  
 ۲۹۸ سر داستان در بیان آنکہ چنانچہ کہ عاشق گوم است.  
 ۲۹۹

- ۳۰۰ سردستان فرق میان آنکه درویش است بخدا. الخ.
- ۳۰۳ سردستان رسیدن عرب و پیش آمد نقیبان. الخ.
- ۳۰۶ سردستان در بیان آنکه عاشق دنیا از قبیل عاشق دیوار است.
- بر سردستان مثل عرب "اذا زینت فازن بالحرّة  
فاذا سرفت فاسرق الدرّة"
- ۳۰۷ سردستان سپردن عرب هدیه را یعنی بسوی آب بخلامان خلیفه.
- ۳۰۹ سردستان حکایت ماجرای نحوی کشتی بان.
- ۳۱۳ سردستان قبول کردن خلیفه آن هدیه را از عرب. الخ.
- ۳۲۱ چنانچه از ابیات بعد از این معلوم می شود.
- بر سردستان در صفت پیرو شرف طاعت او و بستن طالب دل درو.
- ۳۲۴ بر سردستان وصیت کردن محمد صلعم مر علی علیه السلام.
- ۳۳۱ بر سردستان قصه کبوتر زون قرزویی. الخ.
- ۳۳۴ سردستان رفتن کرک و روباه در خدمت شیر بر شاخ.
- ۳۳۷ سردستان امتحان کردن شیر کرک را. الخ.
- ۳۳۸ بر سردستان قصه آنکس که در یاری بزد. الخ.
- ۳۴۲ وحاشیه ایست.

فہرست مطالب مترجہ مثنوی معنوی، قرآن اول

|     |   |
|-----|---|
|     | بعضی از آیات گذشتہ در ضمن حاشیہ بطول را جدا       |
| ۳۴۷ | حاشیہ نوشتہ اند.                                  |
|     | سر داستان روی در کشیدن سخن بسبب ملالت             |
| ۳۴۸ | مستعان.   |
| ۳۴۹ | سر داستان ادب کردن شیر مرگ را. الخ.               |
| ۳۵۰ | سر داستان تهدید کردن نوخ <sup>۳</sup> قوم خود را. |
|     | سر داستان در بیان آنکہ پادشاہان صوفیان را پیش     |
| ۳۵۴ | روی خود دارند.                                    |
|     | سر داستان آمدن نمان نزد یوسف. الخ.                |
| ۳۵۵ | سر داستان باز گفتن نمان یوسف. الخ.                |
| ۳۵۸ | سر داستان مرتد شدن کاتب وحی رسول. الخ.            |
| ۳۶۱ | سر داستان دعای بد کردن بلعم با عور. الخ.          |
| ۳۶۹ | سر داستان اعتماد کردن ہاروت و ماروت بر            |
|     | عصمت خویش و امیری خواستن.                         |
| ۳۷۲ | سر داستان رجوع بقصہ ہاروت و ماروت. الخ.           |
| ۳۷۴ | سر داستان صفت عیادت رفتن کو نزد ہمسایہ رنجور.     |
| ۳۷۵ | سر داستان اول کسی کہ در مقابلہ نص قیاس آورد       |
| ۳۷۸ | ابلیس بود.  |
| ۳۸۰ | چنانچہ فرمود.                                     |

- ۳۸۲ سردستان در بیان حال خود و مستی خود کہ از جا بلان  
پنهان باید داشت .
- ۳۸۷ سردستان قصه مری کردن رومیان و جینیان در علم  
نقاشی و صورت .
- ۳۸۹ سردستان در صفت بی زکی صوفیان صافی نناد .
- ۳۹۰ بعد از سردستان پرسیدن پیغمبر صلعم مرزید را . الخ .
- ۳۹۳ نسخه اخری .
- ۳۹۳ سردستان جواب گفتن زید پیغمبر را . الخ .
- ۳۹۷ سردستان قصه متهم کردن غلامان نزد خواجہ شای  
الخ .
- ۳۹۷ سردستان بقیه قصه زید با پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم  
بخط الغیب .
- ۴۰۲ بر سردستان گفتن پیغمبر علیہ الصلوٰۃ والسلام مرزید  
را . الخ .
- ۴۰۴ سردستان رجوع بحکایت زید .
- ۴۰۹ بر سردستان آتش افادون دو شهر با نام امیر -  
المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ .
- ۴۱۰ سردستان خیر انداختن بر روی امیر المؤمنین علی  
رضی اللہ عنہ .



فہرست مطالعات شرح مشنوی معنوی دفتر دوم

|     |  |
|-----|--|
|     | سر داستان سوال کافر از امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ.           |
| ۴۱۲ | الحج.  |
| ۴۱۳ | سر داستان جواب امیر المؤمنین رضی اللہ عنہ.                       |
| ۴۱۴ | چنانچہ از بہت بعد ازین معلوم می شود.                             |
|     | سر داستان مشورت رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم بارگاہ               |
| ۴۱۵ | دار امیر المؤمنین علی علیہ السلام.                               |
|     | سر داستان تعجب کردن آدم علیہ السلام از ضلالت ابلیس               |
| ۴۱۸ | و تعجب آوردن او.   |
| ۴۱۹ | سر داستان رجوع بحکایت علی رضی اللہ عنہ.                          |
| ۴۱۹ | از سر داستان بیان آنکہ فتح مکہ طلبیدن پیغمبر الحج.               |
|     | سر داستان کفایت امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ با قرین و ہم نبرد |
| ۴۲۰ | خود الحج.  |

فہرست دفتر دوم شرح مشنوی

|     |  |
|-----|--|
| ۴۲۷ | من المقدمة.                                      |
| ۴۳۶ | چنانچہ فرمود.                                    |
|     | سر داستان ہلال پنداشتن آن شخص خیال را در عمد عمر |
| ۴۴۴ | رضع (رضی اللہ عنہ).                              |
| ۴۴۴ | سر داستان دزدیدن ما کیر ماری از ما کیری دیگر.    |

- ۴۴۴ سر داستان التماس کردن همراه عیسی علیہ السلام زندہ کردن استخوانها.
- ۴۴۵ سر داستان اندرز کردن صوفی خادمان را. الخ.
- ۴۴۷ سر داستان مشورۃ کردن خدای تعالیٰ با فریشتگان در ایجاد خلق.
- ۴۴۸ چنانچہ از بیت سابق معلوم شد کہ.
- ۴۵۳ سر داستان بستہ شدن تقدیر معنی حکایت. الخ.
- ۴۵۳ از سر داستان کمان بردن کاروانیان کہ بہیمہ صوفی رنجورست.
- ۴۵۹ سر داستان یافتن پادشاہ باز را در خانہ مکم پیرزن.
- ۴۶۱ سر داستان حلوا خریدن شیخ احمد خضرویہ جت نوریان بالہام حق.
- ۴۶۳ سر داستان ترسانیدن زاہد را کہ کم گری تا کور نشوی.
- ۴۶۴ سر داستان نامی قصہ زندہ شدن استخوانها بدعا عیسی علیہ السلام.
- ۴۶۶ بر سر داستان خریدن روستائی.
- ۴۶۶ سر داستان فروختن صوفیان بہیمہ مسافر را جنت ساع.
- ۴۶۸ سر داستان تعریف کردن منادیان قاضی مفلسی را کہ دشمن

- ۴۷۱ سردستان شکایت کردن اہل زندان پیش وکیل  
قاضی از دست آن مفلس۔
- ۴۷۲ نسخہ۔
- ۴۷۶ نسخہ۔
- ۴۸۱ سردستان مثل۔
- ۴۸۵ بر سردستان ملامت کردن شخصی را کہ مادرش کشت  
بہتہمت۔
- ۴۸۶ بر سردستان امتحان پادشاہ با آن دو غلام کہ نوخرید  
بود۔
- ۴۹۰ سردستان براہ کردن شاہ یکی را از آن دو غلام و  
ازین دیگر پرسیدن۔
- ۴۹۷ سردستان قسم غلام در صدق و وفای یار خود از  
لمحارت ظن خود۔
- ۴۹۷ سردستان حسد کردن حشم بر غلام خاص سلطان  
بعد از بہت گذشتہ۔
- ۴۹۷ سردستان گرفتار شدن بازمیان جعدان بویرانہ۔
- ۵۰۱ بر سردستان کلوخ انداختن تشنہ از سردیو اردور  
جوی آب۔
- ۵۰۱ سردستان فرمودن والی کرآن خاربن کہ نشاندہ

- ۵۰۱ بر سر راه برکن.
- ۵۰۲ سر داستان آفت تاخیر خیرات بفرود.
- ۵۰۴ چنانچه گفت.
- ۵۰۷ بر سر داستان آمدن دوستان به بیمارستان جنت پرستش ذوالنون.
- ۵۰۹ سر داستان ذکر حسد و مذمتش.
- ۵۱۰ سر داستان فهم کردن مریدان که ذوالنون دیوانه نشده است.
- ۵۱۱ بر سر داستان امتحان کردن خواجہ لقمان زیرکی لقمان را.
- ۵۱۱ حکایت.
- ۵۱۱ سر داستان.
- ۵۱۲ ظاهر داستان ظاہر شدن فضل و بزرگی لقمان پیش امتحان کنندگان.
- ۵۱۴ سر داستان تنمہ حسد آن حشم بر آن غلام خاص سلطان.
- ۵۱۷ بر سر داستان عکس تعظیم پیغام سلیمان علیہ السلام در دل باقیس.
- ۵۱۹ سر داستان انکار فلسفی قرأت "إِنَّ الصَّبْحَ مَاءٌ كَرْمٌ غَوْرًا".
- سر داستان مناجاة کردن شبانی با خدای در عهد موسی

- ۵۲۴ علیہ السلام و منع کردن موسیٰ او را.  
سر داستان غتاب کردن حق تعالیٰ با موسیٰ علیہ السلام از  
بہر شبان
- ۵۲۴ و من بعدہ الی.
- ۵۲۵ سر داستان وحی آمدن موسیٰ علیہ السلام در غدر آن  
شبان.
- ۵۲۵ سر داستان رنجانیدن امیر خفہ، راکہ مار در دہا  
رفتن بود.
- ۵۲۸ سر داستان اعتماد کردن مرد ابلہ بر تعلق و وفای  
خرس.
- ۵۲۹ سر داستان گفتن نابینای سائل کہ من دو کوری  
دارم.
- ۵۳۰ سر داستان تتمہ حکایت خرس.
- ۵۳۰ از سر داستان ترک گفتن آن مرد ناصح.
- ۵۳۰ بر سر داستان رفتن مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم بعبادت  
صحابی و بیان فائدہ عبادت.
- ۵۳۱ از سر داستان بازگشتن بکایت صحابی رنجور و  
عبادت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم.
- ۵۳۱ سر داستان گفتن شیخی ابا بزید راکہ کعبہ منم کرد من طوافی

- ۵۳۱ می کن.
- ۵۳۲ سردستان حکایت.
- ۵۳۲ بر سردستان دانستن پیغمبر صلی الله علیه وسلم که سبب رنجوری آن شخص کتانی بوده است در دعا.
- ۵۳۵ بر سردستان غدر گفتن و تلک که چرا فاحشه نکاح کرد.
- ۵۳۵ سردستان بچیلت در سخن آوردن سائل.
- ۵۳۶ سردستان حمله بردن سگ بر کور کدا.
- سردستان خواندن محتسب مست خراب افتاده
- ۵۳۸ را بزدان.
- ۵۳۸ سردستان دوم بار سخن آوردن سائل. الخ.
- ۵۴۱ سردستان تتمه نصیحت رسول علیه السلام بیمار را.
- ۵۴۱ سردستان ذکر قوم موسی علیه السلام و پیشانی ایشان
- ۵۴۴ بر سردستان وصیت کردن پیغمبر علیه السلام. الخ.
- بر سردستان بیدار کردن ابلیس معاویه را که بر خیزد و
- ۵۴۵ نماز است.
- ۵۴۵ از سردستان باز جواب گفتن ابلیس مر معاویه را.
- ۵۴۶ از سردستان با قرار آوردن معاویه ابلیس را.
- ۵۴۶ از سردستان فوت شدن دزد. الخ.
- ۵۴۶ بر سردستان قصه منافقان و مسجد ضرار ساختن ایشان

- ۵۴۷ سردستان چالوسی منافقان.
- ۵۴۷ از سردستان مترد شدن در میان مذہبہای مخالف
- سردستان امتحان ہر چیز تا ظاہر شود خیری و شہری  
کہ در ولایت.
- ۵۴۸ بر سردستان شرح فائدہ حکایت آن شتر جویندہ.
- ۵۴۹ بر سردستان بیان آنکہ در ہر نفسی مسجد ضرار ہست.
- ۵۵۰ سردستان حکایت ہندو. الخ.
- ۵۵۰ سردستان بیان حال خود پرستان.
- ۵۵۱ سردستان شکایت کردن پیر مردی بطیب.
- ۵۵۱ بر سردستان قصہ جوجی و آن کودک. الخ.
- ۵۵۲ سردستان سبب خلاص ذوالنون.
- ۵۵۳ از سردستان قصہ تیر اندازی.
- ۵۵۳ سردستان قصہ اعرابی.
- ۵۵۴ بر سردستان کرامات ابراہیم ادہم برب دریا.
- ۵۵۴ سردستان آغاز منور شدن عارف بنور غیبین.
- ۵۵۶ بر سردستان طعن زدن بیکارہ در شیخ. الخ.
- ۵۶۰ سردستان بقیہ قصہ ابراہیم ادہم برب آن دریا.
- ۵۶۱ سردستان دعوی کردن آن شخص. الخ.
- ۵۶۱ سردستان بقیہ قصہ طعن زدن آن مرد بیکارہ بر شیخ.

- ۵۶۲ سردستان گفتن عائشہ رضی اللہ عنہا مصطفیٰ را  
صلی اللہ علیہ وسلم کہ توبی مصلاً بہر جا نمازی کنی  
چو نست؟
- ۵۶۲ بر سردستان کشیدن موش ہمارا شتر را و مجتب  
شدن موش در خود.
- ۵۶۲ سردستان کرامات آن درویش کہ در کشتی متشمش  
کردند.
- ۵۶۳ از سردستان عذر گفتن آن فقیر با شیخ.
- ۵۶۴ از سردستان جواب اشکال.
- ۵۶۵ از سردستان برخاستن مخالفت.
- ۵۶۵ سردستان قصہ بط بچکان کہ مرغ خانگی پرورد.  
شاید.
- ۵۶۶ سردستان جیران شدن حاجیان. الخ.



# شرح مثنوی معنوی

دفتر اول



هذه حواش على المجلد الاوّل من المثنوی المعنوی المولوی من جملة افادات  
 حضرت الداعی الی اللہ قدس اللہ سرہ نظاما لفلک الهدایة والارشاد ابا الداعی  
محمود الحسنی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

انتم صلّ علی السیّد الفاتح الخاتم محمد المصطفی وآله المرّتضی وبارک وسلم .  
 ویزمین این ناکزیر بیست معنوی بر موارد مثنوی که از قلم داعی رقم می یابد بانصاف  
 نقلی باید نمود تا منجّ آید . واللّٰه العاّدی .

من الخطبة .

قوله :

وهو اصول اصول الدين .

یعنی مشتمل است بر علوم حقائق که اصول طرائق است و طرائق اصول شریع  
 و شریع اصول دینست . و نموده علماء رسم اصول دین اصولین باشد اصول کلام  
 و اصول فقه و این هر دو علم را از آن جهت اصول دین خوانده اند که در علم اصول  
 کلام و لائل مسائل اعتقادیه کفایت می شود و در علم اصول فقه و لائل مسائل عملی و  
 لائل نسبت با مسائل اصولی . و چون دین مشتمل است بر اعتقاد و عمل ، این  
 دو علم را اصول دین گفته اند . یعنی اصول اعتقاد و عمل دین . و اگر مراد مولانا

قدس ستره از اصول دین که گفته است . اصولین باشد، باعتبار آن باشد که در مثنوی او بیان مقصدی می‌ود که علم بسلوک سبیل آن مقصد اصول اسرار اعتقاد و عمل و نیست . و اسرار اعتقاد و عمل دینی اصول آن اصولست که در مسائل اعتقاد و عمل دین مقرر گردانیده اند، پس مثنوی اصول اصول دین باشد و الله اعلم بقصد ه .

قوله :

«المنتسب الی الشیخ المکرّم»

سیدی ابوالوفاء گرد بوده است .

قوله :

بشنو ازنی چون حکایت میکند از جدا یها شکایت میکند

ترعیب باستماع آوازنی از جهت آنست که سبب تهیج حال کرده و در طلب بیدار شود و طالب بداند که مجبور است بقید عالم صورت از وصول عالم معنی . و مراد ما از عالم صورت اشباح است در مقابل عالم معنی که ارواح است، یا رسوم و عادات در مقابل قطع علائق و ترک عوائق، یا تعینات عالم امکان در مقابل عالم وجود یا صفات خلق در مقابل صفات خالق، یا اعیان کونیة در مقابل اسماء الهیة، یا فیود مراتب و حجب و امکان بهمه لوازم در مقابل مرتبة اطلاق حق جل قدسه، و نشانه بحران مجبور که طلب وصول مطلوب کند آن باشد که نالد و کرید و سوزد، و آتش در سحر من خود و دیگران افکند، چون فی که مثل کویند از . . . ان جدا شده است و مجبور مانده است و در طلب وصول

نالہای زار و نغمہای زیر آرزو مسموعست و بکسی ماند که بفراقی و بجرانی مبتلاست  
و شوق وصال دارد، و حکایت حال خود میکند، و شکایت روزگار خود، چنانچه  
فرمود:

بشنو ازنی چون حکایت میکند      و ز جدائیهما شکایت میکند  
قوله:

سینه خواهم مشرح مشرح از فراق .  
مشرح مشرح، پاره پاره و در مشرح و مشرح صنعت اشتقاقست .  
قوله:

من بهر جمعیتی نالان شدم .  
بهر جمعیتی، یعنی صحبتی و در اختیار این لفظ ایهام جمعیت باطن است .  
جفت خوش حالان و بد حالان شدم .  
یعنی موافق حال هر یک از واصلان و مجوران مراد نیست، اما  
هر کس پی بستر اسرار من که مشتمل است بر احوال وصال و فراق نمی برد، و  
بظن خود که نه مناسب اسرار منست، خیالی می بندد، با آنکه ناله<sup>۳</sup> من دلالت  
بر سر من که حال وصل و بجران است، می کند و نمی داند که ظن مفید حق علم نیست .  
"إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا" چه جای ظن که عقل اگر بنور فراست "اتقوا

۱- ن : از .

۲- ن : بد حالان و خوش حالان .

۳- در اصل : ناله .

۴- یونس : ۳۶ .

فَاسْتَمِعَ الْمُؤْمِنُ فَاثَةً يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ " مؤید نشود، یقین بسبب او حاصل نکرد. نور کنت سمع و بصره " می باید و میفرماید که:

لیک چشم و گوش را آن نور نیست.

قوله:

تن ز جان و جان ز تن مستور نیست      لیکن کس را دیدر جان دستور نیست

یعنی بحسب حس (۲) بصر رویت روح معهود نیست، اما بحسب حس بصیرت

مشاهده روح می باشد، بلکه متمثل می شود روح بنسبت با خیال صافی،

چنانکه بسیاری از امور صادق بر آن مترتب می گردد، و این حال را کشف روح

میخوانند.

قوله:

دستور نیست.

معهود نیست یا اذن نیست، از آن جهت که جان بحسب بصر مدرک

نمی شود، که مجرد است از ماده.

قوله:

آتش عشق است کاندر فی فنا      جوشش عشق است کاندر می فنا

می تواند بود که فی، می کنایت باشد از درویش صاحب حال، و حال

او یا مراد همین فی می صوری باشد. و آتش عشق اثر استعداد هر یک ازین

دو خاصیت او باشد، چه مراد از عشق اینجا حب ساریست در جمع ذرات

و در باقی ابیاتی که درین موضع مشتمل بر ذکر فی است، اگر فی معنوی مراد است

منظر انسانی است، یا کامل از انسان بهر وجه که باشد، یا صاحب حال خاصه، یا مرید مستعد که بتصرف بیرون نفس او صاحب اثر است در غیر. واللہ اعلم.  
 قوله:

محرم این بهوش جز بیہوش نیست      مرزبانرا مشتری جز کوشش نیست  
 بهوش معنوی را مناسب مجذوب از عقل معاش گذشته است، یا صاحب  
 حال غایب از علایق مشاعر، چه مناسب خریدار مناسب باشد، چنانچه تمثیل  
 بزبان و کوشش کرده کہ:

”مرزبانرا مشتری جز کوشش نیست.“

قوله:

در غم ما روزها بیکاه شد.  
 اشارتست بانکہ ویراست، کہ ناظم قدس سرہ صاحب حال است.

قوله:

ہر کہ جز ما ہی ز آبش سیر شد.  
 اشارتست بانکہ اگر ہمہ عمر درین حال بسر روڈ، چون در طلب صادق  
 باشند، اندک شمارند و چند انگ باشند، طلب غالب شود کہ ما ہی از آب سیر  
 نمی شود.

قوله:

بند کبسل باش آزاد ای پسر.  
 چون از فرط طلب نشان داد، اشارت میکند کہ رفع حجاب و قطع علا

می باید تا طالب مطلوب رسد. فرمود که بند کبسل و ترک علایق بجوی که بواسطه  
حرص بر دنیا گرفتار آئی.

قوله:

شاذ باش ای عشق خوش سودای ما.

اشارتست بآنکه همه مطالب طالب از محبت مفرطه حاصل است و از  
محبت مفرطه انسان یا حبت ساری در احوال کثیف لطیف می شود و دون عالی  
ساکن متحرک و ساکن چون متحرک نشود که حبت ساری جان مدبر اوست و چون  
اثر این حبت افراط یابد، نسبت با صاحب شوق چنان باشد که چون موسی از طور  
این اثر در یابد از خود برود:

عشق جان طور آمد عاشقا کوه مست و خمر موسی صعفا

قوله:

جسم پاک از عشق بر افلاک شد کوه در قص آمد و چالاک شد  
اشارتست بمعراج محمدی و میقات موسوی.

قوله:

باب دمساز خود کمر جفتی بچونی من کفتینها کفتی

درین بیت اشارتست بآنکه محر می قریب و هم می جیب می باید، تا اسرار  
انظار توان کرد، چه همدم با هم دم نسبت محبت و محبوبیت دارد و بریک

۱- ن: طور.

۲- ن: خاک.



محبت اند و هر یک محبوب، و در ظهور از هر دو اسرار مطلوب محبت که بی محبوب افتد،  
و هم دم که بی بدم بماند، ستر محبت و اثر عشق و مودت ظاهراً نشود، چنانچه فرمود:

چون که کل رقت و کلتان در گذشت      نشنوی دیگر ز بلبل سرگذشت

هر چه از اسرار عاشق ظهور می یابد حقیقت از اقتران معشوق است، چه عاشق  
آینه و پرده معشوق است که هر چه از معشوق در او می نماید و اثر می دهد، زبان  
حال او حکایت از آن میکنند:

جمله معشوق است و عاشق پرده      زنده معشوق است و عاشق مرده

قوله:

چون نباشد عشق را پروای او      بچو مرغی ماند بی پروای او<sup>۳</sup>

از برای رعایت قافیه شاید که وای بکسر بخوانند در قافیه مصرع ثانی، و  
شاید که بتسامح در قافیه وای ساکن بخوانند و بی پروائی را که اصافه عشق کرده است  
شاید که از عشق مراد معشوق بوزن، و شاید که انقطاع اثر تعلق حب محبوب از  
حب خواسته باشد، و بحقیقت چون محبت از محبوب بازماند بترک التفات محبوب  
بسوی او یا به احتجاب محبوب یا بواسطه حجاب محبت معرفت منقطع شود، و اسرار  
مطوی کرده، بلکه اگر محبت را مشاهده محبوب از همه جهتی نباشد، شعور او  
بحسب معرفت از همه جهتی فوت شود، یا اگر او را شعوری باشد، نه مشبع بود، تا

۱- ن: چونک.

۲- ن: نشنوی ز آن پس ز بلبل سرگذشت.

۳- ن: او چو.

میفرماید که:

من چو نه بوش دارم پیش و پس چون نباشد حبت یارم پیش و پس  
(۳) و این بیت را به دو طریق توان خواند که دارم و یارم قافیہ باشد و پیش  
و پس در هر دو مصرع ردیف یا بیت ذو قافیتین باشد که در مصرع اول قافیہ  
دارم باشد و پیش و بس معنی زیادہ و کثیر، و در مصرع دوم قافیہ یارم باشد  
و پیش و پس معنی امام و خلف، و ناظم قدس سترہ از حال مشاہدہ خود مشبعانہ  
خرمی دہد کہ:

”نور او در مین و سیر و تحت و فوق“

قوله:

عشق نخواهد کین سخن برون بود آینه نغماز نبود چون بود؟  
عشق کہ ہستی مطلق است یا مجتہ مفرط یا شخص کامل رتبت او اقتضای  
آن دارد کہ سخن اسرار و حقایق فاش باشد، اما ظہور اسرار و حقایق بی تجلی  
جمال محبوب در محبت و بی جلوہ کمالات مطلوب بر طالب صورتہ نمی بندد.  
و شرط حصول این معنی آنست کہ آیینہ محبت و طالب را قبول تجلی و جلوہ کند  
شد، باشد و قبول بصفای آیینہ تواند بود تا از صورتی کہ درو نموده باشد، نغمازی  
کند. سخن در ابیات آئینہ بان معنی راجع می شود کہ میفرماید:

عشق نخواهد کین سخن برون بود آینه نغماز نبود چون بود؟

این: نور.

قولہ:

آیندات دانی چرا نماز نیست ز آنکہ زنگار از رخس ممتاز نیست

چون مقرر کرد کہ غالباً مقیّد از مطلق بقید و حجاب مجبور است و اگر طالب وصال شود، رفع قید و حجابش لازم آید و این معنی بی اثر محبت و عشق میسر نمی شود. پس محبت و عشق می باید کہ مستلزم حصول مشاہدہ و وصال و ظهور اسرار و حقایق، و این معنی بی صفائی متحقق نمی گردد. پس صفائی باید تا طلب زیادہ شود و طالب محبت و عاشق گردد و مقصود روی بنماید و از برای غرض مذکور بنیاد داستانی از عشق و عاشقی میکند و سخن از دورشش کتاب مثنوی منجر تمام اسرار و حقایق وجود و ظهور میگرداند بہ انتقالات شریفہ و اشارات لطیفہ و نکات و لطائف دقیقہ و تلویحات و رموز دقیقہ، و انشاء اللہ تعالیٰ اگر در عمر امان باشد و این نسخ خواندہ شود، داعی ساختی است کہ ضرورات ابیات را حواشی بنویسد. واللہ الموفق.

داستان اینست کہ سر داستان میفرماید کہ:

حکایت در عاشقی شدن پادشاہ بر کنیزک و خریدن او

قولہ:

”آن یکی خرداشت پالانش نبود“

۱- ن: ز آنکہ.  
۲- ن: داشت و پالانش.

تا

”آب را چون یافت کوزه خود شکست.“

درین دو بیت اشعار است بآنکه هر یافتی درین عالم پانایافتی است و  
بر کمالی در عرصه امکان مصادف نقصانی.

قوله:

گر خدا خواهد بگفته از بطر.

”البطر شدّة الفرح و النشاط.“

ایضاً: بجزی سخت شاد شدن و مغرور گشتن.

”ترک استثنا مراد قسوتیست؛

انشاء الله را استثنا میخوانند، از برای آنکه اخراج فعل عبداست از

سخت اختیار او بتعلیق مشیت الله.

”نی همین گفتن که عارض حالتیست.“

اگر گفتن انشاء الله نباشد مجرد اعتقاد مشیت الله داخل در اعتقادات

اسلامیه حکم بر وجود استثنا نتوان کرد، مگر شخصی که در زمانی که انشاء الله باید

گفت بزبان نکوید و در دل داشته باشد.

قوله:

از قضا سرکنکبین صفا<sup>۲</sup> فرزود<sup>۳</sup> روغن بادام خشکی<sup>۳</sup> می نمود

۱- ن: یافت خود کوزه.

۲- ن: نمود.

۳- ن: می فرزود.

مح بیت بعده. قضا حکم سابق حق تعالی است بر وجود چیزی یا عدم چیزی و مقرون. معداتی و موانعی که در آن وجود یا در آن عدم از اسباب باشد و سبق را گاه به ازل نسبت دهند، و گاه بزمانی دراز، مثل پنجاه هزار سال یا بیشتر یا کمتر و تأثیر آلی در اشیا به این حکم نادراً بر وجهی می باشد که اشیا را از خواص خود می افکنند، و بخواص ضد خود موصوف میگرداند، چنانکه در سنگنجین که صفر افزاید و در روغن بادام که خشکی دهد و در هلیله که قبض کند و در آب که مدهد آتش غضب بسوزاند.

## سرستان ظا بر شدن بحر حکیمان از معالجه و اضطراب پادشاه

قوله:

چون بخویش آمد ز غرقاب فنا.  
اضافه غرقاب بفنا از آن جهت است که پادشاه در فکر بلاک خود و بلاک کنیزک فرو رفته بود، که اگر کنیزک به نشود یا فوت شود، پادشاه از حزن و آسف بلاک خواهد شد.

ایضاً. فنا عبارتست (۴) از تغیر در ذات شیء و انعدام آثار. لاجرم صوفیان فنای افعال و فنای صفات و فنای ذات گویند و مراد آن بود که ذات صوفی متغیر شده باشد و از حال اصافات امور بفعل و صفت و ذات خود بیرون آمده باشد، و آنچه اضافه آن بسوی او صحیح بود، عاده آن زمان که او فانیست اضافه آن بسوی او نه صحیح باشد، بلکه بسوی حق تعالی صحیح بود.

”لأنه المضاف اليه فيما اضيف الى الصوفي.“

قوله:

چونکہ آمد او حکیمی حاذق است.

”حذق الصبى القرآن والعمل يحذق حذقا و حذقا و حذاقا و حذاقا“

از مہرفیہ صحاح:

قوله:

آفتابی در میان سایہ.

آفتابی بواسطہ احساس نورانیت ازو در میان سایہ مسافت کہ درو

سیر میگرد، یا آفتابی بود بحسب روحانیت در میان سایہ جسمانیت.

قوله:

میرسید از دور مانند هلال نیست بود و ہست بر شکل خیال

تشبیہ حکیم الہی بہلال از ہمت نخافت شخص اوست و نقصان فرہی

از غایت ریاضت، زیرا کہ مادہ را در غایت نقصان نور ہلال خوانند و آنکہ

گفت ”نیست بود و ہست بر شکل خیال“ مبالغہ تمام است در نخافت او

یا اشارت است بحال فنای بشریت او، و بقای شخص نجیف او یا شخص

او از غایت صفا و لطافت و غلبہ روحانیت کوٹیا صورتی فخیل بودہ است،

مجرد از مادہ، زیرا کہ بعضی از صوفیہ قائل اند بوجود موجوداتی میان عالم

ارواح و اجسام کہ از مواد مجرد اند، و از صورت مجرد نیستند. و عالم آن موجود را

ان: چونکہ آید او حکیم حاذقست.

عالم مثال میخوانند و بحقیقت آنچه در آن عالم متمثل است، ادراک آن انسان را بواسطه خیال می باشد و مختل را به اعتبار آنکه با ادراک خیال مدرک است از روی تجویز خیال میخوانند؛ چنانچه حضرت مولانا در اسرار میفرماید که بی خون و بی رگ است و تنش چون تن خیال بیرون و اندرون همه شیر است و انجبین و مختل بدو معنی گویند، یکی آنکه محسوس باشد خالی از وجود حقیقی و وجودی که اضافی بسوی او یابد، وجود خارجی اعتباری باشد. و دوم آنکه بحس ظاهر مدرک نکرده و بخيال مدرک شود، اما خالی از مواد عنصری باشد اگرچه مجرد از صوتی جزئی مقداری نباشد. و نزد صوفی این قسم نیز وجود او بطریق اولی اعتباریست و در عرف ابن فخیل را خیال میخوانند و تشبیه چیزی که تحقیقی چندان ندارد به این قسم می کنند و میگویند این خیال است یا چیزی که قلیل المقدار است، میگویند چند خیالی بود یا چیزی که محسوسیت او ضعیف است، میگویند شکل خیالی در نظرمی آید. و مراد ناظم قدس ستره از شکل خیال اینجا همین معنیست و بعد از آنکه مقرر داشت که آن حکیم که می آمد بشکل خیالی بود، انتقالی میکند با فاده مسئله دقیقه که ذوق صوفیان محقق بر آنست. و مسئله آنست که وجود عالم که سوی الله تعالی است، نزد ایشان مختل است، یعنی عالم وجود حقیقی ندارد بلکه خیال حکم بر وجود آن میکند و امور او همه ازین طور است تا مگویید:

فیست و ش باشد خیال اندرون تو جهانی بر خیالی بین روان

روان در مصرع اول بمعنی نفس است و خیال قوتیست درو که ادراک صوفی

جزئیات بان کرده می شود و در مصرع دوم معنی جاریست، یعنی احکام عالم بخيال

جریان دارد و اهل عالم بخیاں میروند، ناقص و کامل، اما فرق بسیار باشد میان خیال ناقصان و خیال کاملان. در خیال ناقصان میگوید که :

برخیالی صلح شان و جنگ شان      برخیالی نام شان و ننگ شان  
و در خیال کاملان می فرماید :

آن خیالاتی که دام ادبیاست      عکس مهر و بیان بستان خداست

یعنی خیالست لطیف که کوئی با بلطافت عکس انوار خورای جنتست، لاجرم آن خیال نه باطل باشد بلکه خیالی با حقیقت باشد (۵)، یعنی آنچه بنماید در خیال ایشان در حس مطابق آن واقع گردد، و لهذا فرمود :

هر دو بحری آشنا آموخته      هر دو جان بی دو ختن بردوخته

یعنی میان شاه و حکیم مناسبتی تا آنجا بود، که هر دو شاه در بحر معانی و معاد داشتند، و بمقتضای "الارواح جنود مجتدة" آشنای یکدیگر بودند، نه کسب مناسبت با مورعرفی ازین عالم کرده بودند، و اول شاه بصاحب جمالی آشفته بود، و در رؤیت حکیم بصاحب کمالی که او بود، شیفته شد و از اینجا ناظم فرمود که :

گفت معشوقم تو بودستی نه آن      لیک کار از کار خیزد در جهان

و گفته اند که از عشق صاحب جمال بعشق صاحب کمال می توان رسید و "المجاز قنطرة الحقیقة" و تشبیه حکیم الہی بمصطفی از برای اثبات غایت کمال کرده است و تشبیه پادشاه بعر از برای آنست که عمر از ملهان و ارباب رؤیای آن روز خیالی فخر شان و ننگ شان.



صادق بوزہ است کہ۔ "ان فی ہذہ الامۃ لمحدثین وان عمر لمنہم" و پادشاہ نیز در رؤیای حکیم صادق بوزہ و از جملہ ارباب الدولہ الملہون و دیگر از برای خدمت بارادت و ثبات قدم و قبول حکم و فرمان۔ واللہ الملہم۔

## سرستان استعانت توفیق رعایت ادب در حال مصرتی ادبی با آن حضرت

قولہ:

ز آن کہ ایان شاہ ما ناویدہ راز۔

یعنی راز کہ اعتقاد درست باشد ایجا از آن کہ ایان خیس بظہور پیوست نیست بادشاہ ما کہ مراد ملک قدوس باشد، یا مراد عیسیٰ روح اللہ باشد۔

قولہ:

ابر بر ناید پی منع زکات و زنا افتد و با اندرجات

بی ادبی چنانچہ فسق موجب کم بارانی و قحط و وبا و موت عامست در عدل الہی موجب حوادث مظلمہ مُر عجب است و ادب و دفع بلیاتست و ادب عبارتست از ہیاتی در نفس متادب از رعایت حال با ہر کس و ہر چیز، چنانچہ ادب با حضرت الہی درجہ داشتہ باشد، و با حضرت نبوی درجہ و با سائر انبیا و با تمام اولیا و مقربان عباد درجاتی بمقتضای احوال و آداب کہ خواست و اصل باطن داشتہ، ذکر باشد و آدابی کہ عامہ و ننگہ اندازند کہ ادب خاصہ ترک ادب عامہ باشد۔

ان : ز آن کہ روایان ناویدہ راز۔

مراد از علامات آثار امراض مریض است که طبیب به آن و باسباب  
که علل مرض اوست تشخیص مرض میکند.

قوله:

استعید الله مما یفترون.

به پناه خدا میروم از آنچه درین مرض افترا میکنند از مرض بیرونی.

قوله:

علت عاشق ز علتها جدا است عشق اصطراب اسرار خدا است

عشق که اینجا گفته محبت مفرطه است یا مشکله روحانی که موجب تعلق است  
و تشبیه کرده علت عاشق را که عشق است به اصطراب (۶) آن بزبان یونانیان ترازوی

آفتابست و آن آفتابست که از بعض کانیات می سازند درجات آفتاب را  
بر آن نقش میکنند و بر شعاع آفتاب ارتفاع میگیرند و طالع وقت از آن مقرر

میکردانند، از برای اختیار امور مراد و غرض ازین تشبیه، والله اعلم آنست  
که چنانچه سعادت و نحوست اوقات و طوابع آن با اصطراب معلوم می شود،

بعشق اسرار الهی در ابواب تجلیات جمالی و جلالی معلوم میگردد و آثار رد و  
قبول و لطف و قهر که میان محبت و محبوب می باشد و ناز و نیاز همه بعشق می توان

دریافت. والله الملهم.

قوله:

عاشقی کر زین سر و کر زان سر است عاقبت ما را بدان سر رسر است

عاشقی که مجاز نیست که ازین سر است یا حقیقی که از آن سر است یا

از جانب محبت است که آن را ظہوری می باشد، یا از جانب محبوب است که آنرا  
خفائی می باشد، عاقبت ہنستی بہ جانب محبوب حقیقی است۔

قولہ:

بر چہ گویم عشق را شرح و بیان چون بعشق آیم نخل کردم از آن

زیرا کہ اگر مراد از عشق ہستی مطلق باشد، بزبان وصف او بپایان نتوان  
برد، و او را خود حدی نیست کہ بیان کند۔ و اگر مراد محبت مفرطہ است یا مثلاً  
روحانی ہم چنین بہ استقصای بیان آن نمی توان رسید، از کثرت لوازم غریبہ و  
رسوم عجیبہ، بلکہ اگر عنان جواد نطق از میدان بیان آن باز کنند، کہ حال عشق  
دلالت کند، بر عین عشق نہ مقال عاشق، و ابیات آئینہ دلالت بر ہمین معنی  
میکند۔ واللہ اعلم۔

قولہ:

آفتاب آمد دلیل آفتاب کمر و لیلیت باید از وی رخ مناس

تشبیہ کردہ عشق را بہ آفتاب کہ چنانچہ بہ نور آفتاب آفتاب توان شناخت، ہم  
بعشق، بعین عشق توان رسید، و در جواب سؤال متقدّم کہ گویند بسایہ آفتاب می توان  
شناخت، دلیل و بضدّہا تبیین الاشیاء میفرماید کہ:

از وی ارسایہ نشانی میدہ شمس ہر دم نور حسانی میدہ

۱- ن: ہرج۔

۲- ن: باشم۔

۳- ن: رو۔

یعنی سایه دلیل است خارج از عین شمس بر شمس و شعاع دلیلیست از عین شمس بر شمس. پس دلالت سایه بر شمس بزوال سایه زائل شود و دلالت شعاع برکز زائل نشود. و دلالت سایه در بعض اوقات از بعض وجوه فوق الارض باشد و دلالت شعاع فوق الارض و تحت الارض باشد، از همه وجوه و لهذا گفت که:

شمس هر دم نور جانی میدهد.

یعنی نور دلالتی می بخشد جان هر مستدتی را.

قوله:

سایه خواب آرد ترا هم چون سمر چون بر آید شمس "النشوق القمر"

مراد از شمس "النشوق القمر" یا روح است که از تصرف او بدن که قمر است

شکافته است یا بشمس حضرت محمدی خواسته و قرینه اضافه شمس باشد به النشوق

القمر یا بشمس النشوق القمر شمس الدین تبریزی خواسته باشد. و بهر اعتبار میگوید

که سایه دلیل معرفت شمس مساز که در زمان بروز شمس سایه خواب می آرد،

چون سمر که حکایت گفتن بشب است کنایت از آنکه طلبت حجابیت است

و در حجابیت خواب غفلت باشد نه بیداری معرفت، چون نفی دلالت تا آنکه از

سایه کرد و عامه از سایه شمس می شناسند، اشارت میکند در بیت آینده بآنکه چنانچه کم

باشد که بلدی را معرفت غریب حاصل باشد، مردم را معرفت شمس که مراد منست

کجا حاصل است، چه شمس من غریب است زیرا که چنانچه گفته شد اگر مراد مولانا

بشمس که گفته روح است، روح از عالم علویست و غریب عالم سفلی و اگر مراد

حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم، هم چنین آن حضرت نسبت با سایر کمال

القمر: ۱.

احوال غریبہ عجیبہ دارد، و شہراو "لی مع اللہ وقت (۷) لایسعی ملک مقرب  
ولابی مرسل" است. و شہر مردم "لنا مع الخلاق معاملات شتی" و اگر مراد شمس  
تبریز است، او نیز در عصر خود بحسب ظہور خود در میان اولیا غریب بودہ و با وجود  
آنکہ محتملات شمس "أَشَقُّ الْقَمَرِ بَرِّينَ" وجوہ باشد کہ گفتہ شد تواند بود کہ تعبیر از  
شمس در ہر محتملی بجان کنند و کوٹیا نظر بہ این دقیقہ میفرماید کہ :

خود غریبی در جان چون شمس نیست      شمس جان باقی کش آئس نیست

و در جواب آنکہ گوید کہ غزابت نہ مخصوص بشمس جان است کہ در شمس  
جان نیز غزابت ہست کہ او در تصور از آن کلیست کہ فردی ازو در خارج  
بیش موجود نیست، می گوید :

شمس در خارج اگرچہ ہست فرد      می توان ہم مثل او تصور کرد

قولہ :

شمس جان کو خارج آمد از اثر      نبودش در ذہن و در خارج نظر

فلک اثر کویند بہ اعتبار اثر عظیم ازو، "و فی الصحاح الاثیرة من الدواب  
العظيمة الاثر" اما آنکہ نظیر در ذہن ندارد، زیرا کہ ہرچہ ذہن تصور کند، در  
ما سوی اللہ نہ نظیر روح باشد کہ خلیفہ حق تعالی است در ارض انسانیت  
و اما آنکہ نظیر در خارج ندارد، از برای آنکہ در مجردات از موجودات خارجیہ نہ  
عقل نظیر اوست و نہ نفس، زیرا کہ جوہر عقل بتعلق تسخیری مخصوص است و  
جوہر نفس بتعلق تدبیری و روح جامع است میان ہر دو اثر.

این : باقیست اورا آئس نیست.

در تصور ذات او را کنج کو تا در آید در تصور مثل او  
 از برای آنکه تصور به اوصاف باشد و او از حد و صفت بیرون است،  
 چون سخن در ذکر ذاتی کامل بود، اعلم از آنکه مراد روح باشد، یا نشأۃ مصطفوی  
 یا شمس تبریزی که تعبیر از او بشمس کرده بود، از معبر که شمس است، انتقال  
 بمدح بیرون خود که شمس الدین تبریزیست، بطریق انتقال از نسیب قصیده بمدح  
 مدح و گفت :

چون حدیث روی شمس الدین رسید شمس جارم آسمان رو در کشید

از جهت عدم مماثلت در مرتبه.

واجب آید چونکه آمد نام او شرح کردن رمزی از انعام او

قوله :

این نفس جان دامنم بر تافتست بوی پیراهان یوسف یافتست

دامن بر تافتن جان کنایت است از میل روح مولانا با شباغ اوصاف

شمس الدین تبریزی که از ذکر شمس در کلام آناشی شد، و کوئیا از ذکر شمس یافت عین

شمس دست داد، هم چون یافتن یعقوب بوی یوسف از پیراهن او. قال قدس

سره : چون روح مولانا طلب اشباغ اوصاف شمس الدین کرده است، کوئیا

حال او را رلوده است و بزبان حال با روح خود گفته که :

۱- ن : سر.

۲- ن : چونک.

۳- ن : شرح رمزی گفتن از انعام او.

«لا تکلفنی فانی فی الفنا» الی آخر البیتین.

و مضمون ہر دو بیت اینست کہ ای جان من تکلیف من در اخصای ثنا و وصف شمس الدین ممکن، کہ من در عین فنام، و مدارک من گنڈ شدہ است و از آثار رسانیدن باز ماندہ است. پس قادر بر اخصای ثنا نیستم، و ہرچہ غیر شخص باشعود گوید، و اگرچہ در آن گفتار بکوشد، و مبالغہ کند لائق نباشد. بس گفت:

من چگویم یک رقم ہشیار نیست شرح آن یاری کہ اورا یار نیست

قولہ:

خود ثنا گفتن ز من ترک ثناست کین دلیل ہستی وستی خطاست<sup>۲</sup>

یعنی مرتبہ شمس الدین از آن بالاتر است کہ کسی دعوی حق مصاحبت او تواند کرد، تا از سراحاطہ معرفت او او صاف او گوید، و نزد من آنست کہ ثنای او ترک ثنای اوست، زیرا کہ ترک ثنا نسبت با مرتبہ علیہ او مشعر است بعجز از ثنا و اظہار بجز۔ از ثنا عین ثناست، یعنی «ترکتُ الثناء لانه مستغن عن ذلک» و نیز ثنا گفتن دلالت بر ہستی ثنا گویندہ دارد، و اظہار ہستی با وجود ہیراز مرید خطای محض است۔ پس کوٹیا روح مولانا بزبان ستری با او میگوید، کہ ثنای شمس الدین مگو، شرح، ہجران خود از صحبت او بیان کن، میگوید کہ:

شرح این ہجران و این خون جگر این زمان بگذارتا وقتی دگر<sup>۳</sup>

۱-ن: چہ گویم۔

۲- این بیت در چاپ نیکسون نیامدہ است ولی در چاپ م. درویش با مقدمہ بدیع الزمان

۳- ن: وقت۔

فروزانفر آمدہ است۔

روح تسویف نمی پسندد. پس مولانا در ردّ تسویف از قول روح میگوید:  
 قال اطعمنی فاتی جلیح و اعتجل فالوقت سیف قاطع  
 مضمون بیت اینست که بچشان مرا از طعام روحانی شرح احوال خود با  
 شمس الدین که من کرسنه (۸) این طعام وزود باش که وقت سیف قاطع  
 است.

”صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق“ الی آخر البیتین.  
 بعد از آن مولانا بزبان حال استغنا از اوصاف شمس الدین میگوید از  
 غایت نزاهت شأن او، و جان مولانا طلب آن میکند تا محادثه به آن آخر  
 می شود که بناء عجز مولانا بر آن بوده.

قوله:

بی غلول.

بی خیانت.

سرستان خلوت طلبیدن ولی از پادشاه از جهت تشخیص مرض

آن کینزک برفق

قوله:

نبض جست و روی سرخش زرد شد  
 کز سمرقندی زر کرفسرد شد

این: سرخ و زرد.



یعنی از تذکار جدائی از زر کر.

قوله:

تا سه گیر.

یعنی کلو گیر.

قوله:

وعدۀ اهل کرم نقد روان      وعدۀ نا اهل شد رنج روان  
روان در مصرع اول بمعنی رائج است و در دوم بمعنی نفس.

از سر داستان حکایت فرستادن پادشاه رسولانرا بطلب مرد

زر کر بسمرقند

قوله:

اندر آمد شادمان در راه مرد      بی خبر کان شاه قصد جاننش کرد  
در حدیث نبوی آمده است که چون اللہ تعالیٰ اجل شخصی در غربت تقدیر  
فرموده است حاجتی بیش آن شخص می آرد تا بسبب آن حاجت بغربت می رود  
و وفات می کند.

قوله:

عشقهای کز پی رنگی بود      عشق نبود عاقبت نیکی بود  
یعنی عشق صوری آن رنگ و بوی باشد و غالباً عشق زنان خوب صورت

و پسران صاحب جمال ازین قبیل است، و لهذا چون زن بیرشد و پسرش برآورد  
آن عشق آخر شد.

قوله:

کاش کان ہم ننگ بودی یک سری تا ز رفتی بروی آن بد داوری  
اشارتست بآنکه اگر عشق بادشاه با کنیزک مطلق زشت بودی و پادشاه را  
زشت آمدی، زدر از بهر آن قضیة زشت نکشتی.

قوله:

خون دوید از چشمم، همچون جوی او،  
یعنی مرد زر که که حال خود مشرف بر ہلاک یافت.

قوله:

ای من آن پیل که زخم پیل بان ریخت خونم از برای استخوان  
تا اینجا اشارتست بآنکه خوبی و خاصیت صفات در دوستی و دشمنی ذات  
مؤثر است.

قوله:

آنکه کشتتم پی ما دون من،  
یعنی از برای کنیزکی مقتول شده ام و چون اینجا بیان مکافات میرود بنرم  
قابل یا اعم، و بعد ازین میگوید که آن قتل با شارت الہی بود، مشعر است بآنکه  
حق و باطل مبطل اثر عمل نیست، فلیتأمل.

قوله:

عشق آن بگزین که جسد انبیا یافتند از عشق او کار و کیا  
یعنی عشق الهی بگزین و در عبارت متکلمان عشق نسبت با حضرة الهی اطلاق نمی  
کند، چنانچه ایشان نگویند خدا عاشق است یا معشوق است، و در عبارت صوفیان  
هست و چون بجهت کامل ما اول شود، لا باس باطلاقه.

## سر داستان بیان آنکه گشتن مرد زرگر با شارت الهی

### بود نه بهوای نفس

قوله:

آنکه چون بخشه اگر بکشد رواست      نائب است و دست او دست خداست  
قال تعالى " وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ " و قال " إِنَّ الَّذِينَ  
يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ " در آیت اول دست تصرف نائب منظر است و  
فعل از آن خداست، و در آیت دوم فعل نائب حکم فعل خدای دارد، یا فعل و منظر  
نائب عین فعل و منظر حق است، این دست و تصرف عین آن دست و تصرف است.  
تأمل.

قوله:

۱- ن : آنکه جان بخشد.

۲- الانفال : ۱۷.

۳- الفتح : ۱۰.

بچو اسمعیل پیشش سربنه شاد و خندان پیش تیغش جان بد  
اشارت است بمسله ملک از عقیده سنی بحسب ضمن کلام بتصریح بر آنکه  
فعل خلیفہ بحسب حقیقت فعل مستخلف است.

قوله:

شاه آن خون از پی شہوت نکرد.

تنبیہ است بر آنکہ ہرچہ راجع بنفع کامل است، از کمائی خالی نیست پس  
فانی از برای بقاء کامل باقی است نہ فانی، زیرا کہ در بقاء دخلی دارد.

قوله:

دہم موسیٰ با ہمہ نور و ہنر (۹) شد از آن محبوب تو پی پر میر  
این بیت در معرض جواب کیست کہ بہ خاطر آرد کہ ما در افعال چونہ تمیز میان  
مراد اللہ و مافی شرعہ کنیم، زیرا کہ حکم ظاہر برخلاف حکمت باطن باشد. میگوید این  
امر نہ بر عامہ مشکل است کہ بر خاصہ مثل انبیا مشکل است، چنانچہ بر موسیٰ  
علیہ السلام مشکل شد.

قوله:

می بلرزد عرش از مدح شقی بد کمان کرد ز مدح متقی  
متقی بد کمان شود در شان مادح شقی یا متقی بواسطہ مدح کمان خیر شقی  
برد، و فی الواقع آن کمان بد باشد نہ نیک.

قوله: بچہ می لرزد ز نیش و احتجام مادر مشفق در آن غم شاد کام

این: بچہ می لرزد از آن نیش حجام.

تا اینجا تفصیل ائمه رعایت اصلح و اولیست، و اگرچه در طریق آن مراعات صورتی چند واقع باشد، که بالفعل منکر نماید، و بالمآل مستحسن بود و در حکمت الهی ازین قبیل بسیار بود.

## سرستان حکایت مر بقال و رخن رختن طوطی از دکان

قوله:

از قیاسش خنده آمد خلق را.

قیاس مطلقاً مردود نیست، اما قلیل النفع کثیر الخبط است.

قوله:

ساحران با موسی از استیزها.

الی آخر الابیات. امری مشکل تر از فرق نیست، میان مشارک در صفات

بحسب ظاهر مبائن در صفات بحسب باطن، و لهذا درین ابیات تشبیه برین معنی میرود. و گاه هست که همین تشبیه سبب غلط بعضی می شود و گمان کمال در شان خود می برند، و این ابیات سند خود می سازند، و قصه ایشان همانست که بردیکران واقع است.

قوله:

هر یکی سوی مقام خود روند<sup>۲</sup>      هر یکی بر وفق نام خود روند<sup>۳</sup>

۱- ن: ساحران موسی از استیزه را.

۲ و ۳- ن: رود.

اصل در امور نیات است و در اسما تاثیر از صفات، چنانچه بیان میفرماید:  
 قوله:

کار بیچون را که کیفیت نهد این که کفتم از ضرورت می جمد<sup>۱</sup>  
 نظر آیات که حکم الهی بان مشتمل است، هر چیزی را در وجود اعتبارات محتوی بر  
 فوائد جلیله لازم است، که بعضی از آن بعقل یا کشف درمی توان یافت که در حد یافت  
 بشر باشد، و چون کشف مقارن الهام یا وحی کشته است، غرائب و عجائب  
 معانی از انبیا و اولیا میراث مانده است.

قوله:

نی چنان حیران که پیشش سوی او<sup>۲</sup> بل چنین حیران که غرق دست دو<sup>۳</sup> است  
 حیرت بر دو قسم است: مذموم و محمود. مذموم آنست که از نایافت است  
 و محمود آنست که از یافت است، اما چون بقضاری نمی رسد، عاجز می شود، و  
 "العجز عن درک الادراک ادراک"

قوله:

روی هر یک می نگر می دار پاس<sup>۳</sup> بو که کردی تو ز خدمت روشناس<sup>۴</sup>  
 تنبیه می فرماید که از طلب دست ندارند، و از همه شخصی متفحص کمال و تکمیل با<sup>۵</sup>  
 اما حاضر باشند که ناقص بر ایشان کامل ننماید، که دعوی دار بی معنی بسیار هست.

۱- ن: دهد.

۲- ن: حیران و غرق.

۳- ن: بو که.

قوله:

شیرپشی را برای گدّ کند      بو میلم را لقب احمد کند  
یعنی چون مدعی ناانصاف است، با وجود که داند که نه کامل یا مکمل است، بخیرگی  
و دعوی و اسباب زرق و جیل خود را شیخ نماید و فریب دهد، چون میسلّمه کذاب که  
خود را احمد میداشت، و پنجاه هزار نفر از بنی حنیفہ که قبیلہ آنست، غلبہ از عرب گمراه  
کرد.

سر داستان حکایت پادشاه جهود که نصرانیان را می کشت از بهر

### تعصب دین خود

قوله:

عهد عیسی بود و نوبت زمان او      جان موئی او و موئی جان او  
درین بیت دو مطلب عالیست، یکی آنکه از منہ را اصحاب بیت که متصرفان در  
آن از منہ اند، و بر سبیل نوبت زمان و صاحب آن زمان را ظهور می باشد، و مناسبت  
تامه حاصل می باشد، بیان زمان و صاحب. پس عهد موئی اقتضای ظهور و نشأه او  
میکرد، و عهد عیسی اقتضای ظهور و نشأه او و هر دو می بایست و از یکی بدون یکی  
امر راست نمی شد، مطلب دیگر آنکه با وجود که صاحبین و زمانین بحسب ظهور و خواصّه

این، پیشین.

طرح: نوبت آن او.

و مناسبات غیر یکدیگر باشند، از وجه حقیقت عین یکدیگر اند. و معانیت در معنی (۱۰) و روح است، نه در شخص و بدن. و هر گاه که چنین باشد، تناسخ نباشد، که از آن تواردیک جان بر دو بدن لازم می آید. و ازین معنی ظهور یک جان در دو شخص متناسب در امری چند متخالف در امری. و دووم معاد اول باشد و این معاد را معاد تناسبی گویند، و از اینجا ناظم قدس ستره در اسرار فرموده است که

بیت :

آن سرخ قبایی که چو مهر پار برآمد  
امسال درین خرقة زنگار برآمد  
این نیست تناسخ سخن وحدت صر  
کز جوشش این قلزم زخار برآمد

و دیگری گفته :

تناسخ نیست این کز راه معنی  
ظهور اقیست در عین تجلی

و آنچه گفته که جان موسی او، و موسی جان او، یعنی جان باعتبار اوصاف کمال نشأة همانست، یعنی موسی عیسی بوده است، و عیسی موسی است. و لیکن در منظر و شخص و تعین، ظهور کرده اند. یعنی هر یک ازین دو نشأه عین یکدیگر بوده اند، من حیث الحقیقة الروحانیة. و غیر یکدیگر اند، من حیث الصورة الجسمانیة. عارف که نظر حقیقت کند، گوید ایشان عین یکدیگر اند. و جاہل گوید، این جداست و او جدا، هر یکی حقیقتی و شخصی در زمانی جدا و مکانی و احوالی و عوارضی، چگونه یکی باشند. و این کس احوال است، علی سبیل التشبیه که یکی دو می بیند.

۱- غزلیات شمس تبریزی، ص ۱۲۲.

۲- در اصل "ظهور" مکرر است.



قولہ:

خشم و شہوت مرد را احوال کند      ز استقامت روح را مبدل کند  
تأثیر نفس در بدن سرایت میکند. چنانکہ گفت خشم و شہوت مرد را احوال کند  
و این احوالی ہم صوری باشد و ہم معنوی، و روح را میل بطرفی اعتدال دہد از  
نفس اعتدال.

### سردستان قبول کردن نصاری مکر و تلبیس و زیر را از پوشش و ضعف

ازین حکایت معلوم می شود کہ بسیار باشد، کہ باطن موافق ظاہر نباشد، و  
اصل ہمہ فساد از اینجا است. نفاق و زندقہ عوذ باللہ برین منوال است، و  
آن بدتر کہ بفساد اعتقاد خود سازند، و تا افساد کنند و در کیرد، جان ببازند  
و هر گاہ کہ قصہ بہ این انجامد بتعصب شوم باز کردد و آنچه مترتب بتعصب شود  
از خلل عظیم.

قولہ:

سرا نکلیون.

انکلیون تسبیح ترسایان است. و در لغت فرس انجیل عیسی است.

علیہ السلام.

قولہ:

او بظاہر و اعظ احکام بود      لیک و باطن شہوت بود

۲- ن: صیف و دوم.

۱- ن: چشم.

بقای احوال در صفای قلب و نواثر اسرار و بواطن است. اما ظلمت  
مکر و حیل و دغل نفس نمی گذارد که احوال بقایب.

قوله:

میرهد ارواح هر شب زین قفس.

رها شدن ارواح هر شب از دم تن نه مراد مفارقت روح است از بدن  
بلکه مراد آنست که ارواح بواسطه تعطیل جواس از شغل عالم شهادت و اشتغال  
بعالم غیب جولان در ملکوتیات می یابند.

قوله:

حال عارفین بوی خواب هم گفت از بیم رِقْوَد زین مردم

یعنی مفسدای و تحسبهم ایقظا و هم رِقْوَد، مردم عارفانرا در کما

دنیا بیدار تصور کند و ایشان از آن در خوابند.

قوله:

خفته از احوال دنیا روز و شب چون قلم در پنجه تقلیب است

یعنی عارفانرا افعال این جهانی و غواشی بشری در پیچیده شده است

و مردم پندارند که افعال ایشان افعال بشری است. نمی دانند که افعال

۱- ن: میرهند.

۲- ن: قفس.

۳- در اصل: ایقظا.

۴- الکلف: ۱۸.

ایشان رتبا نیست. چنانچه قلم که حرکت او نه بخود است.  
 قوله:

روحهای منبسط راتن کند هر تنی را باز آبتن کند  
 روحهای منبسط مراد آنست که بعوالم ملکوت مشغول بوده اند. و از  
 انقباض و قید به این عالم (۱۱) و تدبیرات آن ساکن شده اند. و آنکه فرمود که تن  
 کند، یعنی چنان باز تدبیر بدن پردازند که کوئی عین بدن اند. هر تنی را باز آبتن  
 کند. یعنی بخیالات و تصورات و خواطر که منشأ افعال ظاهره اند. و چون آن  
 بواطن بنظواهر آیند، چنانست که بچما که زادند.

قوله:

اسب جانها را کند عاری ز تن.  
 هم اشارتست بتعطیل حواس.

قوله:

بر نهد بر پایشان بند دراز.  
 بند دراز، علاقه روح است با بدن.

قوله:

کاش چون اصحاب کعبه این روح را حفظ کردی یا چو کشتی نوح را  
 یعنی حق تعالی باز روح را بحسب شغل حواس به تدبیر این عالم مشغول

ان: زین.

سین: بر نهد بر پایش بند دراز.

نکردی.

قولہ:

ای بسا اصحاب کھف اندر جہان پہلوی تو پیش تو ہست این زمان  
یعنی اولیا ہستند، در عالم کہ دلہا و ایشان در قبضہ عنایت حق تعالی مکفوف  
از خواطر دنیویہ و شغل حواس اند. مزخرف و مموہ دنیای دون، پس ایشان اصحاب  
کھف توجہ بسوی حضرت الہی اند. و مراقب عالم ملکوت و اگرچہ بدن ایشان با مادری  
عالم شریک است.

قولہ:

غار با او یار با او در سرود <sup>۱</sup>مہر بر کوشش است و بر چہمت چہود  
غار دل سلیم با او، چہ جان قدسی او در آن غار است با یار او کہ محبوب مطلق  
است، آن موجود حقیقی کہ بسر و کھو معکم <sup>۲</sup>اینما کنتم در مشاہدہ بصیرت  
اوست و سرود خطاب و الہام بوجہ تبشیر و وعدہ تیسیر احوال و مقامات بکوشش  
او میرساند و حواس ما ازین معنی غافلست.

### سر داستان نظیر آوردن قصہ یلی از سوال خلیفہ

قولہ:

”کفت یلی را خلیفہ کان توئی“ <sup>۳</sup>تا

۱- ن: مہر بر چہمت و برگوشت چہ سود.  
۲- الحدید: ۴. ۳- ن: نوی.

«گفت خامش چون تو بچون نیستی»

ابن نظیر شغل دل و طرب مردان خدای است . بحال باطن ایشان که آن حال ایشانرا شیفته خود کرده است . و حواس و خیال دیگرانرا از آن نصیبی نیست .  
 قول :

هر که بیدار است او در خواب نر .

یعنی غافلتر .

هست بیداریش از خوابش بتر .

زیرا که خواب غافل جاهل خیر اوست که حواس او که اسباب کسب شرور اوست در خواب او از آن شرور مکفوف و معطل است . پس خواب او اگر چه بنسبت با بیداری که از اسباب طاعت باشد . بدست که در آن حالت بی طاعتست . اما بهتر از بیداری اوست که از اسباب معصیت اوست . چه اگر در خوابست ، اگر طاعت نمیکند ، از معصیت خالیست . و اگر بیدارست ، از طاعت خالیست و معصیت میکند .

قول :

چون بحق بیدار نبود جان ما      هست بیداری جو در بندهان ما  
 زیرا که در بندهان از سیر مانع است و آن بیداری مانع سیر در ملکوتست .

قول :

از خوف زوال .

زوال نعمت.

قولہ:

خفتہ او باشد کہ او از ہر خیال  
دارد امید و کند با او مقال<sup>۲</sup>  
"الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا."

مردمان غافلند از عقبی  
ہمہ کوئی بردگان مانند  
حرز غفلتی کہ می ورزند  
چون بمیرند آنکھی دانشند  
قولہ:

چون کہ تخم نسل را در شورہ ریخت.  
زمین شورہ او مخیل اوست کہ باد مخلم می شود.  
قولہ:

آہ از آن نقش بید نا بید.

مخیل بحسب صورۃ خیالی بید است و بحسب حقیقت خارجی نا بید.  
قولہ:

مرغ بر بالاد پیران سایہ اش  
میرود بر خاک پیران مرغ ویش<sup>۵</sup>

۱-ن: آن.

۲-ن: او امید.

۳-ن: چونکہ تخم نسل او در شورہ ریخت.

۴-ن: بالاد پیران و سایہ اش.

۵-ن: میدود.

الی آخر الایات. درین ابیات که تشبیه خیال بسایه مرغ کرده و هر آینه بحسب اصل خیالات صور معانی باشند، که آن معانی را صور موجوده هست و صور مخیله هست، آن معانی مرغانند، در صور موجوده و سایها آن صورند، مخیل از آن مرغان.

قول:

ترکش عمرش تہی شد عمر رفت.

عمر اکثر مردم بحیالات و مموہات منقضی میگردد، نہ بیقینیات. نعوذ باللہ من ذالک.

قول:

سایه یزدان چو باشد دایہ اش.

باستطراد سایه ذکر تطل الہی میفرماید کہ سلطان معنی و مرشد راہ حق تعالی است کہ "السلطان ظل اللہ".

قول:

سایه یزدان بود بندہ خدا.

کوچہ ہمہ کس بندہ خدا باشد بحسب خلقت. اما بحسب فطرت (۱۲) آنکس بندہ خدا باشد کہ بشرائع اسلام و ایمان و احسان از دام ہوا و نفس و شیطان آزاد باشد.

قول:

روز سایہ آفتابی را بیاب      و امن شد شمس تبریزی بتاب

یعنی بگیر و در دست خود فرو بیج و رها مکن، تا ترا آن سایه الهی باصل  
 "يَوْمَ يَكْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَيُدْعُونَ إِلَى السُّجُودِ" رساند.

قول:

رہ نذانی جانب این سور و نرس از ضیاء الحق حسام الدین پرس  
 یعنی مرد خذانه یکی باشد، و بس از ہمہ مقصود حاصل شود، بشرط آنکہ مرد خدا  
 باشند.

قول:

کو جسد خانہ حسد آمد و لیک زان جسد را پاک کرد اللہ نیک  
 مع الابیات بعدہ. مراد ناظم از تکرار حسد درین ابیات تحذیر ازین خلق بدو  
 شمره زشت است کہ شخص را محروم می کند از ہمہ کمالی و کاملی.

### سرد استان بیان حسد و زیر

قول:

بر امید آنکہ از بہر حسد زہ او در جان مسکینان رسد  
 ہمہ متعصبان و ناقصان از حسد فتنہا انیکھتند و خود را و دیگرانرا بلاک

۱-ن: القلم: ۴۲.

۲-ن: باشد.

۳-ن: آن جسد.

۴-ن: بر امید آنکہ از نیش حسد.



کرده بصورت و معنی.

قول:

هر کسی کو از حسد بینی کند.

همچنانکه ناقصان و زنان روی میکنند، در حین رشک بینی نیز می کنند.

قول: خویش را بی گوش و بی بینی کند.

میفرماید که آنکه بینی از حسد می کند خود گویا بحقیقت بینی ندارد، چه بینی

او از خواص بینی بحقیقت حالست.

## سر داستان فهم کردن حاذقان نصاریٰ مکرو تلبیس و زیر را

قول:

ه که صاحب ذوق بود از گفت او.

غیر صاحب ذوق سلیم را فرق میان قائل معتقد و غیر معتقد منظر اعتقاد

نباشد.

قول:

هر که باشد زشت گفتش زشت دان.

زیرا که منتبس مشهور است "كُلُّ شَيْءٍ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ"<sup>۴</sup>

۱- ن: خویشتن بی گوش. ۲- ن: هرک.

۳- در چاپ نیکا و ن پیامده است ولی در چاپ م. در ویش با مقدمه بدیع الزمان فروز

انف آمده است. ۴- بنی اسرائیل: ۸۴.

قوله:

كفت انسان پاره انسان بود.

مراد از انسان مدرک کلیات و جزئیات است و نطق که مای تلقظ به الانسان است باعتبار آنکه از ادراکی کلی یا جزئی مستفاد می شود. پاره از انسان است.

قوله:

ظاهرش می گفت در ره چست شو.

ظاهر و زیر نبود مراد است.

قوله:

ظاهر نقره کراسپید است و نو دست و جامه هم سبیه کرده از دست  
زیرا که اثر او زنگ او است.

قوله:

آتش ارچه سرخ رویت از شر  
که دود و خاکستر باشد.

قوله:

هر که جز آگاه و صاحب فوق بود گفت او در کردن او طوق بود

۱- در چاپ نیکسون نیامده است ولی در چاپ م. در ویش با منتهی بدیع الزمان فردوسی  
آمده است.

۲- ن: می.

۳- ن: هرک.

بی ذوق سلیم کہ او را خبرت نباشد، طر آینه بحق و باطل درواثر کند.

## از سر استنان تخلیط وزیر در احکام انجیل

قوله:

در یکی گفته ریاضت سود نیست اندرین ره مخلصی جز جود نیست  
و فی الواقع هر دو نافع است بحسب استعداد.

قوله:

در یکی گفته که جود و جوع تو شرک باشد از تو با معبود تو  
و درین قول تخلیط او آنست که بنی اسناد فعل بمنظر آراء آن می کند، که  
توجیه فعلی صحیح نباشد.

قوله:

در یکی گفته که واجب خدمتست.  
من خدم خدم و بی خدمت یقین طریقت مقرر نمی شود.

قوله:

در یکی گفته که عجز خود مبین.  
الی آخر البیت. تخلیط در بیت اول بنفی عجز و تعلیل بآنکه کفران  
نعمت است، عجز تمام کرده بآنکه قدرت عباد از قدرت حق است.  
ایضا، و فی الواقع بنده باید که نظر بفعل خود، خود را عاجز داند و نظر  
این: جوع و جود.

بتوفیق غیر عاجز و او رعایت اعتبار این نکرده تا تنافی نباشد.

قوله:

در یکی گفته کوزین دو در کذر.

یعنی از عجز و قدرت، و می تواند بود که هر یکی در محل خود باشد و نظر شخص فانی در آن نباشد.

قوله:

در یکی گفته مکش این شمع را کین نظر چون شمع آمد جمع را

یعنی نظر در عجز یا در قدرت نفی کرده در یکی و در یکی نفی نکرده و عرض او

تخلیط بوده و الا نزد صاحب دل، چه نفی و چه اثبات، و هر یکی که باشد در محل خود مستحسن است.

قوله:

در یکی گفته که بگذار آن خود.

اثبات تیسیر و نفی قبول طبع آنرا بنا بر تخلیط است و الا وارد است

که "ان لنفسک علیک حقاً" و آمده است که "اعملوا فکل میتسرها خلق له"

قوله:

آن میتسره نبود اندر عاقبت نام آن باشد معنه عاقبت

۱۳۱ تخلیط او اینجا آنست که مقبول طبع را میتسره گفته است و نیز معنه

ان در

بدر

دانسته آنرا و حال آنکه تا قوت طبع ممد قلب و روح نشود، غرض کمال علم و عمل بحصول نرسد.

قوله:

در یکی گفته که استاذی طلب عاقبت بینی نیابی در حسب  
یعنی مرشد عاقبت بین دیگر باشد و اہل حسب و نسب دیگر.

قوله:

عاقبت دیدن نباشد دست باف.

یعنی آسان.

ورنہ کی بوذی ز دینہا اختلاف.

با ابیات گذشتہ ازین ابیات مراد، واللہ اعلم، آنست کہ بی مرشد  
بنظر و عاقبت بینی خود بکنہ مراد نمی توان رسید.

قوله:

مرد باش و سخرہ مردان مشو رو سر خود کیر و سرکردان مشو  
یعنی اگر معرفت مرشد راجع باستعداد است، بہمان استعداد کامل می توان  
شد، بی مرشد و تخلیط او در نفی مرشد است در آخر، و اثبات در اول  
مفصی بتناقض و حق آنست کہ استعداد و مرشد ہر دو می باید.

قوله:

تا ز زہر و از شکر در نکذری کی ز کلزار حقیقت بوبری  
ان کی ز وحدت وز یکی بوپی بری.

تخلیط او ہم در ارات تناقض است و چون اعتبار دخل و ہند، تناقض نیست، چه از وجہ کثرت تخالف ہست و از وجہ وحدت تخالف نیست، چه آب شیرین و شور آبست ہر دو، اما در اثر اعتبار محل می باید کرد، تا ظہور مختلف از یک حقیقت در مشاہدہ آید.

## بر سردستان بیان آنکہ اختلاف در صورت روش است نہ در

### حقیقت راہ و راہ دان

اشارتست بہ اختلافات بیان وزیر صاحب تخلیط کہ ہمہ کہ او گفتہ اگر نہ بقصد تخلیط باشد و عصر بیچ یک خطا نیست کہ ہمہ موصل یک اصلند.  
 قولہ :

پر تو ذاتش ز ذہ بر ماء و طین <sup>۱</sup> تا کہ شد دانہ پذیرندہ زمین

از ذات وجود بحت خواہند، یا وجود واجبی بہ اعتبار آنکہ محل اعتبار است  
 جمیع مستندات بسوی او باشد، پس پذیرندہ ہمہ اعتباریست و زمین پذیر <sup>فتن</sup>  
 دانہ از پر تو آن پذیرائی داشته باشد.

قولہ :

این امانت ز آن امانت <sup>فتنت</sup> یا کافآب عدل بروی تافتنت

۱- ن : خاک و طین .

۲- ن : تا شدہ دانہ .

یعنی امانت ذات که حافظ جمیع صفات اوست، مورث امانت خاکست، زیرا که عدل الهی که امانت باهل می سپارد، باعث این سپرن شده.

قوله:

تا نشان نآورد از حق نو بهار.

نشان بتر " كَلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ " تجدد آثار صفات از ذات.  
قوله:

آن جوادی که جمادی را بداد این خبرها، وین امانت وین سداد  
یعنی زمین که برویندگی متصف شده، از جو دحق تعالی این صفت دارد.  
قوله:

هر جمادی را کند فضلش خیر عاقلانرا کرده قمر او صریح  
مراد از عاقلان طایفه اند، که خبرت جماد مسلم نمی دارند اینجا، زیرا که  
در مراتب مشابه ندارند و حال آنکه خبرت غیر از آگاهی بتفصیل نیست.  
و اثر آن آگاهی از هر جا که ظاهر شود، آنجا خبرت باشد و چون در زمین  
تخم کندم بجو مبدل نمی شود، در اثر بناتی اثر خبرت هست. و اگر چه آن نه از  
زمین است، اسناد او بر زمین از جهت محلّیت ظهورست از او.

۱. ن: تا نشان حق نیآورد نو بهار.

۲. الرحمن: ۲۹.

۳. ن: مر.

قولہ:

با کہ کویم در جهان یک کوش نیست.

اشارتی لطیف فرمودہ کہ کفۃ کوش نیست، زیرا کہ ہمہ چشم است۔  
پس ہمہ دیدن باشد، نہ شنیدن۔ اما چہ فایدہ کہ از دیدن خود غافلند۔  
چنانچہ اگر شنیدہ بودی، از آن غافل بودندی۔

قولہ:

کیمیا سازست چہ بود کیمیا معجزہ بخش است چہ بود سیمیا  
کیمیا اجزائست ترکیب یافته از ذوات خاصاتی، کہ قدرات کانیاتی  
مثل سس و سرب، طلا و نقرہ کند۔ و چون ہمہ خواص از تاثیر صفت الہی  
است، میگوید کیمیا سازست۔ و معجزہ تاثیر خاص الہیست، در اظہار آنچه  
بشر را بر آن قدرت نباشد و از آن عاجز بود و از بشر در وجود آید۔ پس آن  
فرد از بشر بان ممتاز شود، و بحقیقت نہ فعل او بود، بلکہ فعل خاص الہی  
بود۔ و سیمیا تاثیرات خاصہ عزیمہ باشد، از تدبیر عقل جزوی بشری۔

قولہ:

این ثنا گفتن ز من ترک ثناست۔

ترک ثناست، یعنی ثنای حقیقی از بشر در وجود نمی تواند آمد۔ چنانچہ  
حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ "ار اخصی ثنا، عیبک من انک  
اشیت علی نفسک"، چون بشر ثنا گوید، از سہ بشریت باسد کہ راجع باہم  
ہستیت کہ آن در رویشی خطاست۔ کما قال۔



قوله:

کاین دلیل هستی و هستی خطاست.

قوله:

پیش هست او ببایدنیت بود چیسست هستی پیش او کور و کبود

اشارت (۱۴) بقای سالک است. و هستی سالک که باید که از وفائی

شود، کور و کبود است که اگر کور نبودی، با وجود ظهور نور قاهر حق مطلق بکد اختی

و اگر کبود نبودی، که خمول و جهودت و برودت پیدا کرده است، که کبودی عضو

دلالت بر آن دارد، کرم بودی.

قوله:

در نبودی او کبود از تعزیت کی فردی، همچو بیخ این ناصیت<sup>۲</sup>

که ناصیة اهل عزا که بر سر خود می زنند، در زمان فردی که خون در دست

کبود می شود.

### سردستان بیان خسارت وزیر در مکر خویش

قوله:

بچوشه نادان و غافل مید وزیر پنجه می زد با تقسیم ناکزیر

بعد از تقریر تخییط وزیر علی سبیل الاجمال و بیان آنکه او مکر میکرد، که دین

۱-ن: کین.

۲-ن: ناصیت.

عیسی را بندرتج بر اندازد و می نمود که ترویج میکند، بمقتضای "وَمَكْرَهُمْ وَمَا كَرِهَ اللَّهُ ط  
 وَاللَّهُ خَيْرٌ الْمَأْكُرِينَ" میفرماید که مکر با قدرت حق تعالی چه مقاومت تواند کرد  
 و درین ابیات بعضی از وجوه قدرت بیان میکند، فرمود که :

باچنان قادر خدائی که عدم صد چو عالم هست گرداند بدم  
 ایجاد از عدم بحقیقت اظهار تجلی وجودیست که حقیقت آن ظهور نیون آئی  
 است، که منشأ آن نسب حضرة ذاتست "فلنأتمل من له معرفة"  
 قوله :

صد چو عالم در نظر پیداکند چون که چشمت را بخود بینا کند  
 یعنی چون بصیرت روشنائی حقیقی از مدد نور آئی یافت، مشاهده آن  
 حاصل شد که آنچه آنرا عالم میخوانند، دم بدم متجدد میشود، علی سبیل الاعتبار "و  
 لا تحقق له بذاته بل يتحقق بالوجود الواحد الحقيقي الذي تبصر العارف بمشاهدة.  
 قوله :

صد هزاران دفتر اشعار بود پیش حرف آتی او عار بود  
 مراد از آتی، نبی آتی است، آن اکمل کمال اولین و آخرین که از  
 خطوط و نقوش قیود و بعضیتت دل مقدس او ساده است و از اتقافین  
 او همه الواح ارواح و قلوب کمال انبیا و اولیا با صور کمالی است، جلالت  
 برکاته .

۱- آل عمران : ۵۴ .

۲- ن : آتی اش عار .

قول :

با چنین غالب خداوندی کسی چون نمیرد که نباشد او خسی  
یعنی عارف نزد تجلی نوری او مضمحل التعین گردد. حکما علی سبیل

المشاهدة .

قول :

بس دلی چون کوه را انگیخت او مرغ زیرک زود پا آویخت  
انگیخت او، یعنی از جای برد و او را در دام قضا و قدر افکند. چون  
مرغ زیرک که در بند گاه آویخته شود، و بحقیقت مرغ زیرک صاحب خیال  
است که از قوت تقدیر غافل است و به تدبیر و خیال خود مغرور است.  
و از تقدیر حق تعالی و قدرت او مدبری دیگر بر او غالب میشود. و اگر چه او  
پندارد که چنان که بر دین صاحب دین که بتدبیر پنهان کرده، کسی از خیال  
و تدبیر او آگاه نباشد. اما آن مدبر دیگر در قضا و تدبیر و خیال او می افتد  
تا برو غالب می شود. و لزوم او چون ریش کاو است که زود زائل نمی شود. پس  
هر که مدبر تر با تقدیر مغلوب تر و از بیخه قضا افتاده تر و فضل حق تعالی شکسته  
بی تدبیر را چنان برمی دارد و غالب میگرداند، که عقل در آن حیران می ماند، از  
آن فرمود که :

”فهم و خاطر تیز کردن نیست راه“

تا

از آن : دل .

”کآن خیال اندیش را شد ریش کاو“

قوله:

چون زنی از فاحشه شد روی زر<sup>۱</sup> مسخ کرد اورا خدای و زهره کرد  
این مثالی دیگر است در غلبه حق تعالی، در تغیر صورت و تبدیل معنی که مؤکده  
قادریت اوست، جل جلاله . و چون در عالم کشف مشاهده می افتد، مسخ از  
قدرت حق تعالی مؤید ما سبق است. و چون معنی طرب و لهو را نسبت بهیچکلی  
انسانی دهند، مناسب آنست که زنی مطرب بهیچکلی آن معنی دارد. و چون هیچکلی  
سفلی علوی انکارند، ستاره زهره باشد که لهو و طرب به او منسوب است.

قوله:

عورتی را زهره کردن مسخ بود خاک و گل کشتن نه مسخ است ای عنود<sup>۲</sup>  
خاک و گل کشتن که نه مسخ است، مراد غلبه طبیعت جمالیست بر فطرت

روحانی.

قوله:

خویشتن را مسخ کردی زین سفول<sup>۳</sup>.  
سفول اشارتست بطبیعت سفلی.  
ز آن وجودی که بد آن رشک عقول.

۱- ن : کاربرد.

۲- ن : خدا.

۳- ن : خاک و گل کشتن چه باشد ای عنود.

(۱۵) رشک عقول اشارتست بفطرت علوی.

قوله:

پس بگوئین مسخ گفتن چون بود.

تعبیر است تا با وقت افتد مخاطب که مسخ عبارت از تغییر صورت و تبدیل معنی است. خواه در انسان و خواه در غیر انسان. و اشارت میکند به آنکه از صورت زنی باز صورت ستاره زهره شدن بحسب معنی بهتر است از آنکه از صورت روحانی باز صورت جسمانی کردند و در باب تبدیل تلویح میکند، با آنکه تعجب داری در آنکه چگونه زنی زهره شود. تعجب نداری در آنکه چگونه آب و گل قبول کمال انسانی کرد، تا مسجود ملائکه شد. و بعد از آن میگوید که از معنی روحانی بصورت جسمانی فرو آمدن دون همتی است، و غلط در راه ادراک کمال. چنانچه فرمود:

پیش آن مسخ این بغایت دون بود.

و قال قدس ستره:

چون به اشغال سخن باز بعلبه قدرت حق رسانید، میگوید:

که جهان پر برف کردد سر بسر      تاب خود بجز از دیش در یک نظر

و مراد ازین تشبیه آنست که تقدیر بر تدبیر غالبست، زیرا که وجود تدبیرات اگر

حق تعالی خواهد، از اسباب تقدیرات خود گرداند. پس فرمود:

عین آن تحلیل را حکمت کند      عین آن زهر آب را شربت کند

۱-ن: بین.

۲-ن: با.

۳-ن: تحلیل.

قولہ:

از سبب سازیش من سودائیم      و ز خیالاتش چو سوسفطائیم  
سوسفطائیه طایفه علوم موموہ اند، زیرا کہ بزبان یونانی سوسفطائیم است  
و حکمت، داسطاموہ و مزخرف.

ایضاً اشارتست دقیقه درین بیت بسوی حقیقت ایجاد کہ عبارتست از  
صورت پوشانیدن حق تعالی در امور اعتباریہ کہ منزله خیالاتست کہ در امور اعتباری  
صد ہزار صورت و نقش مثل است. و حقیقت هیچ کدام بکنہ معلوم نیست.  
چنانچہ حال صوفی درین باب بحال سوسفطائیه می ماند کہ میگویند، آن طایفہ کہ  
حقایق موجود نیست بلکہ آنچه آنرا حقایق می نامند، اوہام و خیالاتست. و عناد میکنند  
از الزام عقل در اثبات حقایق. و این قسم از سوسفطائیہ عنادیہ اند. و قسم دیگر  
آند کہ میگویند، حقایق باعتبار عقل ما موجودند، اگر اعتقاد و اعتبار جوہریت کنیم،  
جوہر باشند، و اگر اعتقاد و اعتبار عرضیت کنیم، عرض باشند. و این طایفہ عنادیہ  
اند. و قسم دیگر آند کہ انکار ثبوت و لا ثبوت هر دو میکنند. و این طایفہ لا ادبیہ  
اند. و عرض ناظم آنست کہ صوفی بکنہ حقایق نمی رسد، و اگر اثبات حقایق میکنند،  
بطریق اعتبار است کہ موجود حقیقی میگوید، حق تعالی است و دیگر حقایق امور  
معتبرہ اند کہ تعینات اعتباری آن وجود حقیقی اند. واللہ المرشد.

۱- ن: سوزیش.

۲- ن: در.

## بر سر داستان اینکجمن وزیر مکر و کبر را و در خلوت نشستن

و عطا و خلوت بی تخلیص هر دو با هم مفیدتر است. و تنها هر یکی نیز چون متضمن اخلاص باشد، مفید است در تربیت. اما چون بعرض مکر و فریب باشد، و عطا بانک غول بود و خلوت وحشت دیو از انسان و در صورت حکایت وزیر بانصاری که مولانا<sup>۱</sup> می فرماید، ادراج فوائد بی شمار است از لسان استرثا<sup>۲</sup> مرید و ارشاد پیر. و در همه منافع هدایات و مرشد طریق و حقایق موجود است. چون تا مل رود که آن کلمات نه از مردم کول باشد و مردم کول گیر مکار. چنانچه آن وزیر بانصاری که مکر او کول شده بودند، و از راه افتاده و بی خبر او اضلال میکرد، در صورت ارشاد. والله المرشد.

### سر داستان دفع کردن وزیر مریدانرا

قوله:

پنبه اندر کوش حس دون کند بند حس از چشم خود بیرون کند  
ابطال شغل حواس از ظاہر، موجب زیادتی ادراک باطن و معلومات یقینی  
می شود و وضع خلوت از برای این معینست.

قوله:

چونکہ عمر اندر ره خشکی گذشت کاه کوه و کاه ها مومن کاه<sup>۳</sup> گذشت

۱- ن: کیند.

۲- ن: چونک.

۳- ن: دریا.

از سیر خشکی مراد شغل عقل و حواس با مورصوری و از سیر دریا مراد شغل عقل و حواس است با مور معنوی. و قوت‌های دیگر مدرک معنی داشتن چون کشتی در دریا راندن است. چنانچه خیال و وهم و حافظ و متصرف و قوت ادراک جامع از لب عقل و قلب و نفس و روح که آن لطیف ترین ادراکات این جواهر است. و تغییر از آن بقوت عارف و قوت عاشق کند. و محو و سکر معنوی (۱۶) نتیجه اعمال آنست. همه مؤدی بسیر بحری است و بنظایر مشغول بودن سیر بری. والله اعلم.

## سرستان مکر کردن مریدان شفاعت را بوزیر کلاه و ایشکن بگذار

قول:

جمله گفتند ای حکیم رخنه جو این فریب و این جفا با ما بگو  
مراد از رخنه جو، نه تحقیر است، یعنی رخنه در جمعیت ما بترک اخلاط  
مکن. و همچنین نسبت فریب و جفا از ایشان نه سوء ادب بوزه است،  
بلکه مراد آنست که محروم گردانیدن ما از صحبت بترجیح خلوت مسامله مخادع  
و جافیست، و آن نه مناسب ماست.

قول:

مرغ پر نارسته چون پیران شود      لقمه هر کربه پیران شود

۱- ن : مگو.

۲- ن : دران.



تا اینجا در ابیات اشارتست بآنکه ما قوت ترک صحبت نداریم و این ترک و اشتغال باطن فوق قدرت ماست.

قوله:

دیو را نطق تو خاموش می کند      کوش ما را گفت تو پیش می کند  
از اینجا اشارتست بنفع صحبت پیر، نسبت با مرید و نفع و عظم نسبت  
با سامع طالب از گفت نصاری.

قوله:

صورت رفعت بود افلاک را      معنی رفعت روان پاک را  
یعنی اگر رفیع المکان باشیم، نه با توجه حاصل، که در تاریکی جهل و عدم صفا  
کوفتار شویم، محروم از نور و برکت تو، و اگر با تو باشیم بر خاک پست، روان ما را  
رفعت علم و صفا، قلب حاصل باشد، از پر تو صحبت تو.

قوله:

صورت رفعت برای جسمهاست      جسمها در پیش معنی اسمهاست  
زیرا که صورت رفعت در مکان متصور است که مخصوص جسم است.  
و جسم نسبت به جان که معنی است در مقابل صورت، چون علامات و دلایل است،  
نه چون مقاصد و حقایق یا جسم نسبت به حقیقت جان چون اسم بی مسماست.

سر داستان جواب گفتن وزیر مرقوم را که من خلومی شکتم

قوله:

گفت جتہا خود کوتہ کینید پندرا در جان و در دل رو کینید  
الی آخر البیت الرابع. این چهار بیت اگر نہ بقصد فریب و تخلیط باشد،  
محض حق و بیان بی شائبہ است، در ارشاد مرید.

### سرستان دیکر باز اعتراض کردن مریدان مرخلو نشستن زیر مکار

قوله:

جمله گفتند ای وزیر انکار نیست گفت ما چون گفتن اغیار نیست  
ناظم قدس سرہ از لسان طایفہ نصاری درالمحاح صحبت وزیر ادراج  
حقیقی میکند کہ مزیدی بر بیان آن متصور نیست تا آنجا کہ می فرماید کہ:  
ما عدہ ما نیم و ہستیہا ما تو وجود مطلق وسانی ما  
و آنجا احتمال ہست کہ انتقال کردہ باشد. از مخاطب مجازی بمخاطب  
حقیقی کہ حق تعالی است. و می تواند بود کہ آنچه لائق بمخاطب حقیقی است،  
در معاملہ مخاطب مجازی کفہتہ باشد، بقصد تعظیم.

قوله:

ما چو چنکیم و تو زخمہ می زنی زاری از مانی تو زاری میکنی  
این ابیات کہ گذشت، توطیہ تحقیق این معنی است کہ نزد صوفیان چون ہستی  
مطلق از حصر و حد کہ ہستی واجب الوجود است، حقیقی است و ثابت و ہستی  
مقیہ بصر و حد کہ ہستی ممکن الوجود است مجازیست و زائل. چنانچہ از قول حضرت  
ان: مطلق.

خاتم النبیین صلی اللہ علیہ وسلم در استحسان قول لبید آمده است کہ فرمود:  
 "اصدق کلمۃ قالها العرب قول لبید: "الا کل شیء ما خلا اللہ باطل". ای زائل غیر ثابت  
 و یؤید ذلک قول اللہ تبارک و تعالیٰ "کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ  
 وَ اِلَیْهِ تُرْجَعُونَ" ہر آینہ ہر اثر کہ باشد، بحسب حقیقت از مؤثر حقیقی شدہ  
 کہ ہستی مطلق است، نہ از واسطہ کہ نسبت اثر بسوی او مجاز است، زیرا  
 کہ چون بحقیقت غیر حق تعالی ثابت نباشد، نسبت اثر نیز بسوی آن  
 غیر صحیح نبود. لاجرم فرمود کہ:

ما چو چنکیم و تو زخمہ می زنی      زاری از مانی تو زاری می کنی

چون واسطہ فعل کہ محلّ ظہور و آلت صدور باشد، از میان بردارند  
 ہر چه نسبت بمحلّ ظہور رفتہ باشد، نسبت بمنظر رود. و در حقیقت نسبت  
 صحیح باشد. و در شریعت از عامہ در بعضی از صادرات سوء ادب باشد  
 و در ہمہ صادرات از عارف ترک نسبت بسوی منظر ادبی مجازی باشد.  
 و نسبت ادبی حقیقی و نظر بظاہر (۱۷) امر ادب مجازی اولی باشد، و  
 نظر بباطن امر ادب حقیقی اولی بود. پس اگر مرید نکوید کہ زاری ما زاری  
 پیر است، و داند کہ چنین است بلکہ بیند ظاہراً اولی باشد، از آنکہ گویند:  
 "ما چو شطرنجیم" الی آخرہ.

در ہمان سیاقست کہ "ما چو چنکیم"

قوله:

ما که باشیم ای تو ما را جان جان      تا که ما باشیم با تو در میان  
مقصود ازین بیت آنست که چون نسبت فعل بواسطه مجاز نسبت و نسبت  
آن به مسبب حقیقی، نسبت مجازی را چه قوت باشد، در جنب نسبت حقیقی  
و بیاید دانست که چنانچه در بدن اثر از روح است، در روح اثر از حق  
تعالی است. پس روح واسطه اثر حقیقی است. پس نسبت بواسطه اثر  
چه قدر داشته باشد، در جنب نسبت بمؤثر.

قوله:

ما عدمه ایم و هستیهای ما      تو وجود مطلق فانی نما  
یعنی مابیات ما که ممکناتیم، امور معتبره است عند العقل، نه حقایق  
ثابتة. و هستیهای ما که وجودات زنده بر مابیات ما است، نیز هم چنین  
امور معتبره است عند العقل. و امور معتبره عند العقل چون در خارج ثبوتی  
ندارد، عدمه اند. پس ما و هستیهای ما عدمه ما باشد. و تو که تو را وجود زنده بر  
ماحیت نه مفروض است عند التحقيق، بلکه وجود و مابیت تو یک بین  
ثابت است. فی نفس الامر یک هستی، مطلق از همه قیدی که تو را محصور  
و محدود گرداند. اما بواسطه حد و حصر و اعتبار عقل تشخص را و تعین در  
ما عند الجابل، ما که عدمه ایم موجود می نمایم. و تو که از حد و حصر و بر قیدی  
مطلق و هستی علی الحقیقت نمی نمائی، تا جابل و بقای تو که حقیقی است  
این مطلق.

نمیرسد. و شک میکند و اثبات بقای آنچه نیست، بحسب حقیقت و می نماید که هست، میکند زیرا که خیال او بوجود اعتباری آن میرسد. و می پذیرد که مگر بحسب حقیقت موجود و باقیست، و نه چنین است که او تصور کرده "لان الحقیقی لا یحکم علی فناء اذالم یکن مدرکاً والمجازی لا یحکم علی بقاء و ان کان مدرکاً" بحسب اعتبار العقل. والله المادی.

قوله:

ما همه شیریم شیران علم جمله مان از باد باشد دم بدم  
درین بیت تشبیه تاثیر هستی مطلق بتحرک باذ کرده است، نقش شیری را  
که بر پرده علم دوخته باشند، که حرکت آن شیر نقشین از تحرک باذ است که اگر  
باد او را حرکت میدهد، متحرک است و الا نه. پس نه شیر است، نقش شیر  
است، و حرکت مضاف به او. و چون متحرک بحرکت خود نیست، بحقیقت فعل  
باذ است که به مجاز فعل او داشته اند. و حال این سخن آنست که افعال  
مضافه بنظایر ظهور هستی مطلق افعال هستی مطلق محقق است بحقیقت. و  
نسبت آن بهستیهاء مقیّده اعتباریه می کند مجاز، و فعل هستی مطلق پیدا است و فاعل  
ناپیدا. چنانچه جمله شیر علم که اثر باد است پیدا است، و باذ که موثر است ناپیدا.  
قوله:

باد ما و بود ما از داد تست هستی ما جمله از ایجاد تست

ما همه شیران ولی شیر عالم  
حمله شان از باد باشد دم بدم

ان :

یعنی باعث و سبب حرکت، در عبد از رب است، بر سیاق "لا حول ولا قوۃ الا باللہ العلیٰ العظیم" و ہستی عبد کہ محل فعل و حرکت است، نمائش و اظہار رب مطلق بقوت وجود حقیقی خود آن وجود مجازی را کہ منظر فعل است. و نزد صوفی موحد آنست کہ مضاف الیہ فعل است، بجاز و الا مضاف الیہ حقیقی رب مطلق است. و مضاف الیہ مجازی کہ عقل اعتبار موجودیتش میکند. و این معدوم را ہم بہ اعتبار عقل لذتتست وجودی تقیدی از عطای رب مطلق کہ چون اعتبار میرود کہ او موجودی مقید است کہ از موجود مطلق بطریق جود و عطا فایض شدہ است، اعتبار آن میرود، نیز کہ او در منظریت خود و مقیدیت کوئی عاشق رب مطلق بودہ است کہ بفعل و اثر نسبت با او ظہور کند و تجلی او در و ظاہر گردد. چنانچہ این بیت کہ می فرماید:

لذت ہستی نمودی نیست را عاشق خود کردہ بودی نیست را  
با ابیات دیگر موافق تقریر مذکور است و یک بحث است تا اینجا کہ فرمود

کہ:

ما نبودیم و تقاضایان نبود لطف تو ناکفۃ ما می شنود  
مراد از ناکفۃ کہ مسموع حق تعالی باشد، لسان استعدادست، درین بیت کہ فرمود کہ:

(۱۸) نقش باشد پیش نقاش و قلم عاجز و سبتہ چو کودک در شکر  
بیان آن میکند کہ مؤثر حقیقی ہستی مطلق محقق است و مثل انشاؤن

این : نقاشان.

او آن نیستی است که وجود او اعتبار میرود و بجز گفته می شود که هست و علامه آنکه اثره از آن مضاف الیه مجاز نیست بلکه با وجود اضافه آن بسوی او مضاف الیه حقیقی آن اثر هستی مطلق است، آنست که مقیدات که ممکنات اند، بخود در هیچ امر و هیچ اضافه مستقل نیستند، بلکه در وجود ایشان که عقل اعتبار میکند و لوازم آن وجود محتاج اند، هستی مطلق که بی استناد بسوی او در هیچ چیز ثبوتی ندارند. و ثبوت وجود و لوازم آن ایشانرا تابع استناد مذکور است و هستی مطلق را تعلق تأثیر نیست، در ایشان که معبر بقدرت می شود و همه ممکنات مسخر آن تأثیر اند. چنانچه درین بیت که :

پیش قدرت خلق جمله بار که عاجزان چون پیش سوزن کار که

و ابیات دیگر تا :

این نه جبر این معنی جباریست ذکر جباری برای زاریست

همه مؤید این معنیست که گفته اند.

ایضاً. و چون منظر فعل که موجود مقید است و تأثیر موجود مطلق در او بظهور می پیوندد، بخود هیچ چیز ندارند، عاجز باشد و مسخر آن تأثیر لاجرم نسبت با صاحب تسخیر و تأثیر که رب مطلق و جبار عالم است، در زاری و طلب کاری ضروریات خود باشد. و این معنی نه جبر باشد که اگر جبر بودی طلب ضروریات از او نبود، بلکه ملجأ بودن باشد، بسوی ضرورت گزار او که رب مطلق است تا ضرورت او بگذارد. و بعد از عطاء ضرورت اگر آنچه او را عطا کرده اند، بحق آن قیام نمی نماید، نخلت زده است که چرا بحق عطا

این : سوزن . . . شاید بگزارد. یا بگذارد باشد.

قیام ننمودم. و این معنی مشعر است به اختیار او. پس او مضطرب باشد مختار  
و از اینجا فرمود که:

زاری ما شد دلیل اضطرار      خجالت ما شد دلیل اختیار  
و ابیاتی که بعد ازین می آید تا رجوع باز داستان که خواهد گفت :  
این سخن پایان ندارد یک ما      باز کوئیم آن مت می قصه را  
همه دلائل آنست که بنده را اضطراری در عین اختیار هست ، و  
اختیاری در عین اضطرار. پس نه معزول است از ظهور اثر درو، و نه <sup>متقل</sup>  
در صدور اثر، بلکه عاجز نیست کار گزار و آلتی در دست استاد کار و مبتدیان  
این معنی است، کلام خدای جبار عالم پناه " وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ  
اللَّهُ " تا مثل تعرف.

### سر داستان نوید کردن وزیر

قوله :

در عَطَب .

یعنی در هلاک .

از سر داستان طلب کردن امت عیسی از امرولی عهد را

قوله :

۱- الدهر : ۳۰ .



چونکہ شد خورشید و مارا کرد داغ چاره نبود بر مقام او چراغ  
الی آخر الابیات. ازین ابیات درمی توان یافت کہ ناظم قدس ستره  
مدار امر وجود و ظهور و کمال بر صفات می نهد، و آثار. و لهذا ذوات الانوار  
را با وجود تفاضل یکی می شمرد و غرض از نور ملاحظہ میکند، کہ راه یافتن است  
بواسطہ او تا میگوید کہ:

نی غلط گفتم کہ نایب یا منوب<sup>۲</sup> کردد پند قبیح آید نہ خوب<sup>۳</sup>  
لیکن سبب دو بینی بیان میکند کہ حجاب تعقل صورتست و تعدد صورت  
و ملازمت خیال آن صور متعدده را کہ تعبیر از آن بصورت پرستی کرده است.  
والله اعلم.

### سراسر استان بیان اتحاد انبیا علیہم السلام<sup>۴</sup> لا نفرق بین احد من رسلہ<sup>۵</sup>

قولہ:  
ده چراغ از حاضر آید در مکان ہر کی باشد بصورت غیر آن  
معنی مشترک قابل آنست کہ باو ہمہ افراد و اشخاص یکی شوند. و اتحاد  
حقیقی اینست. و الا صور مختلفہ از تعدد و تکثر نمی افتد. چنانچہ در نور چراغ و  
آب و میوہ تمثیل کرد، و گفت کہ:

۲-ن: نہ.

۱-ن: چونک.

۴-البقرہ: ۲۸۵.

۳-ن: گرد و پنداری قبیح.

۵-ن: ار.

در معانی صورت و اعداد نیست.

یعنی در امور کلیه مشترک.

در معانی تجزیه و افراد نیست.

زیرا که اگر اجزا بتجزیه فرض کنیم، آن معنی کل باشد، نه کلی و نفی افراد که کرده است. مراد نه افراد کلیست، از آن بلکه مراد اجزای کل است. و اگر نه کلی مشترک است، میانہ افراد که در هر یک همان یافت می شود، از آن (۱۹) معنی که در یکی دیگر از افراد، پس مراد او آنست که معنی مشترک منقسم نمی شود و اگر منقسم شود و فرد فرد گردد، کثیر باشد، نه واحد مشترک بین اکثرین. پس مراد او آنست که اشخاص اگر متحد می شوند، بسبب معنی مشترک متحدند. و الا بحسب صورت مختلف اند. پس صورت بین که در معنی تنگد و در صورت نکرد، نکوید که منشا آثار که صفاست، در نائب و منوب یکیت. والله اعلم.

قوله:

صورت سرکش که ازان کن برنج تا به بینی زیر او وحدت چو کبج

مع الابیات بعده. نفی صورت درین ابیات و رفع نظر از آن، از برای آن میفرماید تا ادراک وحدت معنی برود، و اتحاد دریافته شود. و الا اگر عارف کامل المعرف باشد، حاجت برفع صورت از نظر نیست که او در عین کثرت مشاهده وحدت میکند و در صور معانی می بیند. تا مثل تعرف.

این: قسمت.

قوله:

منبسط بودیم و یک جوهر همه بی سرو بی پا بودیم آن سر همه

مراد از آن سر، که در و یک جوهر منبسط بودیم، نشأه معنیست در هر پایه که بوده است از هستی مطلق کبر، تا وجود عام ممکن تا امور کلیه مشترکه بین افراد، و از عقل کل و نفس کل و طبیعت کل و جسم کل. و هم چنین تا ملک و عنصر، و هم چنین تا موالید و تا انسان. و تا با انسان کامل رسد، که همه با و متحد شوند، از روی معنی، نه از جهت صورت. و چون نظم قدس ستره اعتبار معنی وصفی میکند، نه اعتبار صورت شخصی، میفرماید که:

یک عرض بودیم هم چون آفتاب بی کره بودیم و صافی همچو آب

چون بصورت آمد آن نور سرد شد عدد چون سایه و کسکره

یعنی تشخصات و تعینات که امور اعتباریه است، منشأ کثرت و مخافت

است. و چون اعتبارات تشخص و تعین مرتفع گردد، چون کنگرهائی که

بمنجینق بیفته، پر تو آفتاب که متعددی نمود، یکی باشد همان که بود. و نظم

قدس ستره دعوی آن میکند. و او را می سرزد که من اگر خواهم این معنی را

که وحدت حقیقی است، در وجود کثرت اعتباری، و این کثرت اعتباری

است که مدار عالم صورت بر آنست که مانع مشاهده و حدتست و عالم معنی

برهان قاطع بیان کردی. اما از جهت آنکه عقول ضعیفه تحمل نکند،

تیغ برهان باز غلاف میکنم، تا عامه هلاک نشوند. والله الهادی.

این: گهر.

## سرستان منازعت امر، دوازده گانه قتل نصاری

قوله:

جوزها بشکست و هر کو مغز داشت  
 بعد کشتن روح پاک نغز داشت  
 لب هر نشأه انسانی، روح کمال یافته است، بحسب کسب اخلاق حمیده  
 و کشف حجب که در تعلق با بدن آن روح را واقع شده از عوارض بدنی  
 زیرا که بدن آلت است و اگر کامل است روح است و اگر ناقص است، روح  
 است. واللہ اعلم.

قوله:

کشتن و مردن که بر نقش تن است  
 چون انار و سیب را بشکستن است  
 تشبیه بدن بصورت میوه کرده و تشبیه روح بمغز و آب میوه، و  
 فنای طبیعی هر وجه که باشد، راجع به بدن داشته. و فساد و صلاح معنوی نسبت  
 بروح کرده. چنانچه گفت:

آنچه شیرینست باشد ناردانک  
 و آنچه پوشیده است نبود غیر بانگ

قوله:

رو معنی کوش ای صوره پرست  
 ز آنکه معنی برتن صوره پرست

۱-ن: آن کان مغز.

۲-ن: آنچه شیرینست آن شد ناردانک

و آنکه پوشیده است نبود غیر بانگ

۳-ن: آنک.

یعنی چنانچه مرغ بی بال عروج نمی تواند کرد، صورت بی معنی بعالم کمال  
نمی رسد.

قوله:

هم نشین اهل معنی باش تا هم عطایابی و هم باشی فتا  
فتا جو امرد باشد، و هر کاملی از انبیا را در ارشاد ناطقی بوده است،  
که فتای او بوده، چنانچه یوشع نسبت با موسی، و شمعون نسبت با عیسی، و  
علی مرتضیٰ نسبت با محمد مصطفیٰ، صلوات الله علی الانبیاء، و علی فتیانم اجمعین.  
قوله:

جان بی معنی درین تن بی خلافت هست هم چون تیغ چوبین در غلاف  
روح ناقص را تیغ چوبین (۲۰) گفته است که چنانچه از تیغ چوبین مقصود  
قطع حاصل نیست، از روح ناقص مقصود بقاء حقیقی حاصل نیست.  
قوله:

تیغ در زراد خانه اولیاست .  
اشعار است بآنکه ایشان روح بخش و بقا بخش اند، بارشاد و تربیت.  
قوله:

هست دانا رحمة للعالمین .  
از دانا، دانائی خواسته که اکمل از دنا باشد، که کوٹیا خود دانا اوست  
و بس، یعنی فرد کامل که بر قدم حضرت محمدی باشد، از روی ولایت و لهذا  
کفت

۱- در اصل: معنی .

کہ رَحْمَةٌ لِّلْعَالَمِينَ است۔

قولہ:

گر اناری میخری خندان بحر تا دهد خندہ زدانه او خبر  
درین ابیات تا آخر، ترغیب است بآنکہ جان حقیقی از جانبخش کہ کامل  
است، بدست می آید۔ و جانبخش کامل را نشانه از اخلاق ہمراہ است کہ  
دلالت برکمال او میکنند، چون نار خندان کہ دانه او از بیرون بواسطہ شکاف  
او می توان شناخت، و علامت ناقص نیز از خلق و کلام و مداخلت او می توان  
دانست۔ چون سیاہی لاله از نظر در اندرون او از بیرون چون شکفت و دہان  
از ہم برداشت و بہر حال دست از طلب نمی باید داشت، تا باہل دل رسد  
و چون رسیدند، غنیمت می باید شمرد۔ واللہ الموفق۔

## سرستان تعظیم نعت مصطفیٰ صلعم کہ مذکور بود در انجیل

قولہ:

نام احمد چون حساری شد حسین تا چه باشد ذات آن روح الامین  
روح عبارتست از جوہر مجرّد مدبر بدن، یا مدبر مرتبہ بمنزلہ بدن حضرت  
حق تعالیٰ قرآنرا روح خواند، از برای آنکہ تدبیر امت احمد بہ آن حاصل است۔  
پس مجموع امت در تدبیر قرآنی بمنزلہ بدن اند۔ و قرآن جان مدبر و آن روح  
کہ جوہر مدبر است باعتبار آنکہ خطا در تدبیر او واقع نمیکرد کہ آن خطا چون  
ان: در اصل: قرآنرا۔

خیانتی باشد در کارخانه الهی، مستی بروح امین می شود. و اگر تدبیر او در امور است که نه از آلائش و آمیزش طبایع سفلیست، آن روح مدبر بروح القدس است. و اگر تدبیر او در امور نیست که قدرت بشری از آن عاجز است، آن روح مدبر روح الهیست. و آن کامل که تدبیر او درین عالم و اشخاص زمان او به این وجود است، نام او با وجود بدن عنصری روح الله و روح القدس و روح الامین است، اگرچه بشر است. از اینجا ناظم در صفت حضرت رسالت پناه محمدؐ روح الامین گفت، و جبرئیل که ملکست نیز باین عبارات روح القدس و روح الامین است. و روح الله و عیسی مثل این معنی روح اللهم است. و الله المُرشد

## سرستان حکایت پادشاه جهود که بعد از آن پیداشد و نصاری مکشست

رک رکست این آب شیرین و آب شور در خلایق میرود تا نَفَخَ صور  
از اینجا که فرمود که "رک رکست این آب شیرین و آب شور" تا سرد است  
"آتش کردن پادشاه جهود" بیان مناسبت فرغ است با اصل خویش  
و مناسبت افراد با آن کلی که افراد در تحت آنست و مناسبت اجزاء  
با کل خود. و در میان حقایق دقیقه بیان میفرماید، بطریقه انتقالی که او را  
عادتست، قدس سوره.

شد نیاز طالبان کربسگری  
شعلها از کوه سر پیغمبری  
شعلها با کوه سران کردان بود  
شعله آن جانب رود هم کائن بود

ازین سخن درمی توان یافت، که طلب افراد امت هر پیغمبری را منشأ نور آن پیغمبر و کمال آن پیغمبر است. و چون اصلی که فروع از آن منشعب شود. و فروع باز روی به اصل آرد. یا هر جا که اصل باشد، فرع مترتب بر آن بود. پس فروع نور کمال محمدی کمالات اولیائی محمدی باشد، و روی همه به او، و دائر با کمال کتی او و از آن هر پیغمبری نیز چنان دان. و ازین حال، حال اولیا و معتقدان ایشان و مشایخ و مریدان قیاس باید کرد. والله اعلم.

قوله:

نور روزن کرد خانه می دود<sup>۱</sup>      ز آنکه خور برجی برجی میرود<sup>۳</sup>

چون بناء امر بر مناسبت (۲۱) نهاد، گردش زمانرا در قطع مناسبت دخل نمیدهد، زیرا که در هر عصر که باشد، فروع هر نشأه تابع اصل خود است. چنانچه تمثیل بکوکب و منسوب کوکب کرده است.

قوله:

اختران بین از ورای اختران<sup>۴</sup>      کاحتراق و نخس نبود اندران

چون تشبیه کوکب و فلک معلوم شود که اشخاص کمال را بمنزله کوکب نهاده و مراتب را بمنزله افلاک معلوم شود که افلاک معنوی مراتب اولیا است

۱-ن : روز.

۲-ن : ز آنکه.

۳- در اصل : برجی، و . ن : برجی.

۴- اخترانند از ورای اختران      که احتراق و نخس نبود اندران



و کواکب معنوی ایشانند، در سعادت معنویّه. و هم چنین باشد، بحسب  
تضادّ که نحوست، یا معنوی تابع مناحس معنوی باشد. تا ممل تعرف.

ایضاً. آنک میفرماید:

اختران بین از ورای اختران      لا احتراق و نخس نبود اندران

بحقیقت صفات و اسماء الهیست که نجوم معنوی اند. و قتل انبیاء اولیا

و تحت تربیت آن نجوم اند. و منسوب به آن. لاجرم فرمود که:

هر که باشد طالع او آن نجوم      نفس او کفار سوزد در هجوم

چنانچه حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم که نفس اقدس او کفار سوز بود،

چه برده و طرد و چه بحرب و قتل، و خشم او غضب حقانی بود، نه نفسانی، که منسوب

مریخ باشد، بلکه منسوب بقهر و غلبه حق تعالی بود، و جلال و عزت او، و

انتقام او. چنانچه ناظم قدس سره فرمود که:

خشم مریخی نباشد خشم او      منقلب زو غالب و مغلوب خو

یعنی چون آن خشم حقانی باشد، خشم غالب منقلب شود، و مغلوب

خوی او گردد. چنانچه تمامه رضی الله عنه، که پیشوای قبیله بنی حنیفه بود. و

چون اسیر حضرت رسالت پناه محمدی کشت، صلی الله علیه و سلم، آنحضرت

امر فرمود، و او را برستون بستند. و در سه روز میفرمود، که خود را چگونه

می یابی. و در آخر فرمود که او را بکشائید. و او را کشتودند و غائب شد و

۱- ن: هرک.

۲- ن: رو.

اصحاب<sup>رض</sup> گفتند کہ او کر بخت . حضرت رسالت صلعم فرمود کہ او بازی آید . و رفتہ بود و تطہیر خود کردہ بود و گفت یا محمدؐ آن روز کہ مرا بر ستون بستی بچکس در عالم بر من از تو دشمن تر نبود ، و امروز بچکس بر من از تو دوستر نیست . پس خشم حقانی کہ خوی مصطفویؐ بود و نور الہی آن خشم غالب او را مغلوب کرد . و آن نور غالب کہ خلق محمدیؐ بود ، در تصرف حق تعالی بود ، تا این تصرف در نفس دشمن میکرد و او را دوست میکرد ایند . و آن خلق از صفات الہی ثبات یافتہ . لاجرم نوریت از غسق و نقصان امین . واللہ المہین .

ایضاً . و حق تعالی آن نور اسما و صفات خویش . بمستحقان و قابلان انوار کہ بسعت رحمت الہی دامن قابلیت کشادہ دارند . ارزانی داشته اند . چنانچہ ناظم قدس سترہ فرمود کہ :

حق فشاند آن نور را بر جانها .

و آن قابلیت صفت محبت ربانی و عشق الہیت . و ہر کہ آن نداد نور اخلاق اللہ بہ او نمیرسد . چون سخن قابلیت و فیض مقرر داشت ، بیفرمای کہ :

جزو ہا را رو بہا سوی کل است      بلبلانرا عشق با روی کل است

یعنی بمناسبت ہر فرعی ، بسوی اصل مائل باشد ، بہر وصف و بہر وجہ کہ

فرع باشد ، با اصل مناسب رجوع یابد . واللہ المادی .

۱- ن : عشق بازی با گلست .

## سرستان آتش کردن جهود. الخ.

قوله:

چون سزای این بت نفس اندازد از بت نفسش بتی دیگر برزاد

تشبیه نفس به بت فرموده است، بواسطه آنکه هر که از طبع و هوا نکلشسته است، و به حکم خدا و شرع مصطفی کردن ننهاده است، پیوسته ملازم سوسما<sup>ی</sup> نفس است. و بحسب آن ملازمت نفس او، بت او ست و او بت پرست است. و چون ملازمت نفس اماره بغایت رسد، خیال نفس او، او را بمقتضای کُلِّ<sup>و</sup> یَعْمَلُ عَلٰی شَاکِلَتِهِ<sup>ا</sup> به آن دارد، که بت بحسب ظاهر پرستند. و آن بت صورت نفس اماره او بود. پس از بت نفس او بمقتضای بتی دیگر تولد یافته باشد چنانچه ناظم قدس سره (۲۲) فرمود که چون سزای آن بت نفس او نداد، از بت نفسش بتی دیگر برزاد. و سزای نفس دادن آن باشد، که عبادت حق تعالی کند، متابعت کتب و رسل او، و نفس را شکسته دارند. و از دوا، آرزوهای او، قبول نکند، بلکه او را بریاضت صورتیه یا معنویه بکند از بند. چون گفت که از بت نفس آن جهود بتی که امر پرستش آن میکرده متولد شد، بوجهی که گفته آمد. بیان آن میفرماید که اصل همه بتی بحسب معنی، چون جاه و مال و دنیا داری و بحسب سموت، چون بت چوب و شک و آهن و نقره و زر. و آنچه مشرکان و کافران پرستند، بت نفس است، زیرا که هر چه شخص را به خود مشغول میکند، و از

اربنی اسرائیل : ۸۴ .

خدای باز میدارد، از نفس میزاید، و خیال باطل اوست. پس بت بزرگتر اوست  
و ما را زدها شده بل فعله کبیر هم هذا.

قوله:

آهین و سنکست نفس بیت شرار و آن شرار از آب میگیرد قرار

مع ابیات بعده. درین ابیات اشارتست. بآنکه تا ازاله منشأ شرور که

اسباب شرور است، نکنند، شرور زائل نشود. چه نزد تنبیه علی و اسباب بر

وجه تأثیر معلول و مسبب واجب القصور است. و زوال معلول برفع علت

خواهد بود. پس تا نفس باشد، شرر باشد. مگر آنکه نفس که عبارتست از

اسباب و علل شرور نباشد و نابود او بتخییر اوست که اماره مطمئن شود. و

آنچه شر بود، سبب خیر گردد.

ایضاً. آنچه از نفس منوَله می شود، بشرار تشبیه گردد، بواسطه احراق

استعدادات خیرات و افروزش شرور. پس نفس را که منشأ شرار است،

سنک و آهین خوانند. و تحقیق این معنی آنست، که از اسباب شرور که شرار

است، تعبیر به نفس کرده و سلطان العاشقین شیخ العاشقین شیخ روزبهان

بِقَلْبِ هَمین قصد کرده که فرموده است که نفس اماره آشوب قهر حق است.

والله اعلم.

قوله:

سنک و آهین ز آب کی ساکن شود آدمی با این دو کی امین بود

این: ندارد.

یعنی منشأ شرارِ شرور کہ سنگ و آہن است، معبر بنفس امارہ۔  
 قولہ:

چشمہ پر آب راہ۔

آب راہ یعنی آب ازو کشادہ است۔

قولہ:

صد سبورا بشکنند یکپارہ سنگ آب چشمہ میزہاند بی درنگ

یعنی چون شرمی کہ از نفس میزاید، منشأ او کہ نفس است و او را

چشمہ آب سیاہ خواندہ، تارۃ تارۃ او را سنگ و آہن خواندہ، باقی باشد۔

آن شرم مدد شرور دیگر است ازو، چون سنگ کہ سبورا بشکنند، اما چشمہ را مدد

دہد۔

بر سر داستان بسخن آمدن طفل در میان آتش و تحریر کردن خلق را

سخن طفل از خوارق عادتست، در مثل این اخبار و می تواند بود کہ

ماذر او را حالتی کشفی دست دادہ باشد، کہ او آن سخنان شنود، و ہر

کہ مثل او صاحب آن حال کردد۔

قولہ:

اندر آای مادر اینجا من خوشم کرچہ در صورت میان آتشم

۱- ن: چشمہ پر آب و را۔

۲- ن: و آب چشمہ می رھاند بی درنگ۔

از حدیث نبوی مصطفوی علیہ الصلوٰۃ والسلام، معلوم شده است که با دجال بهشتی و دوزخی باشد، و مؤمن باید که نترسد از عذاب او، بدان دوزخ که بهشت است و بهشت او اختیار نکند که آن دوزخ است. و آنکه ناظم قدس ستره میفرماید که:

چشم بند است آتش از بهر حجب      رحمت است این سر بر آورده ز حیب

مثل آن معنیست که در حدیث آمده است. و حقیقت این سخن آنست که تأثیر از حق تعالی است، اگر خواهد آب را به خرق عادت آتش کند و آتش آب. یا اعتقاد حق و باطل صورت مناسب از جزا در غیب دارد، آتش صورت مناسب اعتقاد ایمانی نیست. پس آبست صورت اعتقاد ایمانی. و اگر مؤمن به آتش رود، از آتش او را، نصیب آب بود و از عذاب (۲۳) رحمت، بعکس کافر که در آب، آتش به او رسد و رحمت نسبت به او، منقلب بعذاب شود.

قوله:

اندر آما در به بین برهان حق      تا به بی بی عشرت خاصان حق  
برهان حق، قدرت بر تقلیب اعیانست که دلیل الہیّت اوست  
تعالی شانه. و هر که خاص بود، بقرب حضرت او، آتش را نسبت با او  
آب سازد و عذاب، راحت.

قوله:

مرک میدیم که زادن ز تو      سخت خورم بود افتادن ز تو

از هر عالمی که نقل بعالم دیگر میکنند، نظر بانس آن عالم اول نقل بدیگر عالم کران می نماید، و وحشت می آرد. اما چون در عالم دیگر در آمدند، رفع وحشت شد، با آنکه عوالم سابق مضائق باشد، و عوالم لاحق متنوع. چنانچه عالم بطن مادر نسبت بادنیاء، و دنیا نسبت با آخرت. و آن عالم که آخرتست صفت سعت او در بیان نمی کنجد، عالمیست اوسع، از هر چه در تصور عقل آید. و مقدمه دخول آن عالم رفع تعلق ازین عالم است، بمفارت روح از بدن یا بتعطیل حواس، از مدارک این عالم، و آن عالم بحقیقت همه شعور و حیات حقیقی است. ولذا فرمود که:

اندرین آتش بدیدم عالمی      ذره ذره اندر و عیسی دمی  
نک جهان نیست شکل هست ذات      و آن جهانان هست شکل بی ثبات

حکیم گوید که جهان نیست، شکل هست ذات عالم مجرد است که از مواد و صور محسوسه خالیست، نزد مدارک عامه نیست می نماید که عامه مردم هر چه بحواس می یابند، حکم بر وجود آن میکنند. و هر آینه محسوس خداوند صورت و ماده باشد. و صوفی حکیم می گوید که عالم وحدت وجود است، آن عالم چون پایان و غایت ندارد، شکل عارض او نیست. پس شکل ندارد، اما ذات که حقیقت هستی مطلق است دارد. و صوفی وافی مشرب که صاحب کشف است، گوید که آن عالم باطن این عالم است و منشاء ظهور این عالم که در مرتبه تعبیر از د به جبروت ردد و در مرتبه دیگر تعبیر از و ملکوت. و از هر دو عالم جبروت و ملکوت تعبیر بعالم غیب رود، آن عالم که همه

صورتی ازو بفعل می پیوندد و بشهادت میرسد. و اشراقیان گویند، آن عالم مثال است، مطلق و مقید. و عارفان گویند، آن عالم دل ساده است و جمعیت باطن و بعضی از حکیم مشربان گویند، عالم طبائع کلیه است، نه عالم اشکال و مقادیر و اشخاص این بود صفت جهان آخرت و صفت جهان دنیا اینست که ثبات و بقا در صورت او نیست. پس هر چه در صفت آن عالم گویند بسعت و لذت روح بازمی گردد. و هر چه درین عالم نشان دهند، بعذاب بدن و الم روح و حسرت راجع شود. واللہ اعلم.

**سرستان کرماندن بان شخصی که نام محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم بتسخیر خوانده بود**

کج شدن دهان جهود را به استشهاد آن آورده که آنچه اضافه بدیکری کند بقصد حقارت و عیب یا نوعی دیگر که در آن زیان او اندیشند و سوز خود عکس می شود، از غیرت الهی بتخصیص که آن غیر کامل باشد، و مقرب حق تعالی.  
 قوله:

ای خنک حشمتی که آن گریان اوست ای بهای آن دل که آن پریان او <sup>ست</sup>

مع ابیات بعده. فائده عجز و زاری، درین ابیات بیان می کند نسبت با حضرت حق تعالی از بنده که بسبب آن مقرب حضرت او می شود.



## بر سر داستان عتاب کردن پادشاه جهود با آتش

رجوع کرد، ناظم قدس سره با قصه پادشاه جهود و درین قصه ابیاتی که میفرماید، مشتمل است بر ذکر تاثیر حقیقی و قدرت الهی و خوارق عادات از کمال که منظر تصرفات خاصه حق تعالی ایشانند. و آنکه خدائی فاعل مختار است، نه موجب بالذات. (۲۴) چنانچه مذهب محققان متکلم و صوفیان عارف است. والله المادی.

قوله:

چشم بند است ای عجب یا هوش بند.

الی آخر البیتین. چشم بند است، یعنی تصرف در حق بصر است که نمی بیند که می سوزد، با آنکه می سوزد یا تصرف در هوش است، که هر کس به هوش شده که در نمی یابد، سوختن یا سحر است که به اسباب غریبه منع تاثیر شده است، یا سیمیا است، آن علم غریب که بتدبیر عقل بشری امور مموّنه تصویری یابد، بروجهی که بواقع می ماند. کما قال:

جادونی کردت کسی یا سیمیاست.

۱- در اصل: برادجهی.

۲- رن: جادهی.

## بر سر داستان جواب دادن آتش پادشاه יהود را

سخن آتش با جهودی تواند بود که بحسب مفهوم باشد، با قطع نظر از آلت.

قوله:

گفت آتش من هانم ای شمن.

شمن لغتست، که چون عبری ترجمه از آن یابد، عابد باشد.

قوله:

طبع من دیگر نکشت و عنصرم تیغ حقم هم بدستوری برم

ازین سخن معلوم می شود، که ناظم قدس ستره اجرای مسئله خلاف جری عادت میکند، یعنی آثاری که از هر چیز در وجود می آید، نه تابع طاعت بلکه سنت الهی بر آن رفته که چنان باشد. و چون آن حضرت تعالی شانه امر بر خلاف عادت کند، چنان شود. پس سیری نه خاصیت طعام است، و سیرابی نه خاصیت آب، بلکه بر سبیل تجدد آن آثار از مؤثر مطلق که حق تعالی است در وجود می آید.

قوله:

برد در حرک سکون ترکمان چاپلوسی کرده پیش میهمان

نظیر آنچه مقرر میکند، از آنکه اشیا بطبع خود اثر دارند، بلکه به امر الهی در اثرند. یکی اینست که گفت:

این، هانم آتشم.

بر در خرقه سکان ترکمان  
چاپلوسی کرده پیش میهمان  
قوله:

آتش طبیعت اگر غم کین کند  
سوزش از امر ملک دین کند  
انتقال فرمود از آتش ظاهر، به آتش باطن و طبع که او نیز بفرمان است،  
نه بخود اثر میکند.

قوله:

چون بخواید عین غم شادی شود.

از تاثیر حق تعالی ضد فعل ضد ظاهر می تواند شد و عقل جزوی این را  
منکر است.

قوله:

آب و خاک و باد و آتش بنده اند  
بامن و تو مرده با حق زنده اند  
زندگی جمادات آگاهی معنوی ایشان است، بی آلات مضافه به ایشان  
قوله:

سنگ و آهن خود سبب آمد و یک  
تو بیالا در نگر ای مرد نیک  
یعنی بیالای آهن و سنگ که دست متصرف فعالست.  
ایضاً. یعنی سبب تأثیر همه اسباب تأثیر "وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ"  
است. و آن سبب بر همه اسبابی سابق است. لاجرم کاملان عباد الله

۱- ن: باد و خاک و آب و آتش بنده اند.

۲- الانعام، ۱۸.

چون به آن اسباب که تصرف میکنند، از عین سبب الّهی باشد، افعال ایشان خاص و غریب بود.

قوله:

گردش چرخ این رس را علت است<sup>۱</sup> چرخ کرد انرا ندیدن زلفت<sup>۲</sup>  
فلک را در اسباب ارضی سبب میدارد، و تصرف مؤثر حقیقی در فلک  
سبب، و از آن جهت گفت:  
چرخ کردان را ندیدن زلفت.

قوله:

این رسنهای سببها در جهان هان و صان زین چرخ سرکردان<sup>۳</sup>  
یعنی اگر اسباب کون و فساد و وجود و عدم اشیا، در عالم ارضی منتهی  
بأثر فلک گردانند، هم چون ریسمانها که تا فلک نکرده. آن ریسمانها دلو را بزیر  
نبرند و بالا نیارند. بعد از آن گردش فلک را بچه منتهی دارند، اگر ز تصرف  
خداوند قادر مطلق منتهی گردانند. و "هو مسبب الاسباب و رب الارباب"

قوله:

تا نمائی صفر و سرکردان چو چرخ<sup>۳</sup>  
چرخ سرکردان است، بواسطه آنکه بخود عالم و قادر نیست و مختار نیست

۱-ن گردش چرخ رس را علت است.

۲-ن: زلفت.

۳-ن: نمائی.

و خالیست از وجود، چون صفر به جای وجود مرتبه در عدد.  
 قوله:

تا نسوزی تو ز بی صبری چو مرخ.

تشبیه کرده آدمی سربح الانفعال را بمرخ. و مرخ شاخیست تری که بقدر  
 سواکی قطع میکنند از درخت او. و عفار هم چنین شاخیست تری که قطع میکنند از درخت  
 او. و از برای تحصیل آتش یکی بر یکی میزنند و آتش حاصل می شود. چنانکه از  
 سنگ و آتش زنه. و بعضی گویند: مرخ چوب بالاست و عفار چوب زیر. پس  
 او بمنزله ذکر است و این بمنزله (۲۵) آتش و عکس نرگفته اند. و آتش زود و  
 مرخ میگیرد و از سرعت انفعال او تعبیر به بی صبری کرده است. و در قرآن  
 مجید الله سبحانه و تعالی، در حصول آتش از شاخ تر، از برای استدلال بقدرت  
 تامة او خبر میدهد، که میفرماید، جل جلاله: الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ  
 الْأَخْضَرِ نَارًا فَإِذَا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ<sup>۲</sup>.

قوله:

باد آتش می شود از امر حق.

در حکمت طبیعی هست که عنبری بعضی بدل می شود، از روی اثر و اشراقی از اینجا

گوید که هیولی یکیست.

۱- ن: مغزی.

۲- ن: ن: ۸۰.

## سر داستان قصه باد که در عهد هود و علیه السلام قوم عاد را ببالا کرد

این سر داستان را آنچه از عقب می آید، تا سر داستان دیگر، همه تقریرات تاثیر حق تعالی است و عدم تاثیر ماسوای او. و آنکه همه اشیا بفرمان حق تعالی در اثرند. و آنکه بیرون از ادراک ناقصان که در نمی یابد، ادراک کاملان در می یابد که قوتی در یابنده در همه ممکنات هست که قابل حیاتیست مخصوصاً همه را، چه جماد و چه نبات و چه حیوان. و اشیا به آن قوت در یابنده از حق تعالی پذیرنده آثارند و بعضی قابل اند و بعضی فاعل و بعضی صاحب نطق و بعضی صاحب صمت.

## سر داستان طنز و انکار پادشاه جهود

قوله:

بانک آمد کار چون آنجا رسید.

بانک از غیب که می آید، بکوش بوش دست و دشمن میرسد یا بالها زین

و قری یا به المام بشری و لطف در دل یا در صورتی صوتی بقرع سمع.

قوله:

اصل ایشان بود آتش ز ابتدا سوی اصل خویش رفتند انتها

این سخن منافاتی ندارد، با آنکه اصل همه فرق و امتی از آدمی خاکست، آمیخته

۱-ن: اینجا.

۲- بود ز آتش.

با آب، مدد یافته از هوا و حرارت آتش، زیرا که مراد ناظم قدس ستره آتشت  
 که ایشان منظر قر بوده اند، و افنا که با آتش نسبت پیش دارد که عناصر دیگر.  
 پس از اثر آتش استدلال کرده به آنکه اصل ایشان آتش است که فعل و  
 اثر ایشان آتشیت، و نزد صوفیان اعتبار به آثار است و افعال و صفات.  
 لاجرم در هر چه اثر و فعل و صفت اصلی یابند، گویند این فرع از آن اصل زاده  
 است و ازین جهت گویند، خلائق به اعتبار افعال دو طائفه اند. نوریان و  
 تاریان، لطیفان و قریان، بهشتیان و دوزخیان.

قوله:

میر هاند میرد تا معدنش اندک اندک تانه بیند بر دوش  
 اشارتست بآنکه هر جزوی از عنصری بمرکز خود می پیوندد، بتدریج و  
 اسباب وصول.

قوله:

وین نفس جانهای مارا هم چنان اندک اندک دزد از حبس جان  
 یعنی چنانچه باز نشف آب میکند، و بتدریج عنصر بمرکز می پیوندد، نفس  
 نیز که مشبه بباد است، جانهای مارا بامراکز حقیقی بجنسیت میکشد.

قوله:

تا الیه یصعد اطیاب الکلم صاعداً منّالی حیث علم  
 میفرماید که نفس جانهای مارا بتدریج بمنازل خود می رساند، تا بسوی حضرت  
 ان: بینی.

پروردگار کلمات طیبہ با آن نفسها متصاعد می شود و بحال مناسب می پیوندد آنجا که ما نمیدانیم و خدای میداند. چنانچه مستفاد از کلمات عربی اوست، قدس سره.  
در بیت اول که گفت:

تا الیه یصعد اطیاب الکلم صاعداً منا الی حیث علم  
و فرمود که مُرتقی می شود، نفسهای ما به آن عالم که پاکست، از آرایش  
پنهان از ما مرتقی بدار بقا، بعد از آن بازمی آید، مکافات آن کفّار که صعود  
یافته است، بسوی ما ضعیف آنچه عروج یافته بود، بحسب نزول و آن رحمت  
از حضرت ذی الجلال. بعد از آن ما را حضرت او ملجأ می سازد، مثل آن کلمات  
طیبہ که از ما صادر می شود. و نمی توانیم که از ما صادر نشود، تا برسد بنده مستحق  
باصغاف ثواب. و بیاید از آنچه به آن رسیده بود، از ضعف و ثواب و  
رحمت، هم چنین عروج می یابد، کلمات طیبہ و نزول می یابد، اصغاف رحمت  
مترتبه بر آن دائماً اینست رحمت الهی مترتب بر مآثر انفاس طیبہ و همیشه  
این انفاس قیام بر این رحمت دارد. چنانچه از مضامین چهار بیت دیگر که بعبارت  
عربی (۲۶) فرموده، مستفاد است، نه بوجه ترجمه بلکه بوجه تقریر حاصل المعنی.  
و ابیات اینست.

”یرتقی انفاسنا بالمنتقی“ . . . ”ذو لازالت علیه قائماً“

چشم هر قومی بسوئی مانده است      کان طرف یگروه ز ذوقی رانده است

۱-ن: ترتقی.

۲-ن: ذال لازلت علیه قایماً.



چندانکه ذوق بیش، جذب بیش و هر دو از عالم مبدأ فائض است، یا از عالم مناسب نشأه. پس جذب بمقتضای ذوق باشد، و ذوق هم در حق و هم در باطل هست، جذب نیز چنین باشد، هر کسی را به خدا کرجه خدا داد چرا " امانا فسقا هم فسقا فسقوا "

قوله:

یا مگر آن قابل جنسی بود چون با و پیوست جنس او شود  
یعنی اتصال جنسیت می بخشد، و اگر چه قبول دلالت بر آن میکند که جنس  
بوده است و نمی نموده و به اتصال جنسیت ظاهر شده. فافهم.

قوله:

آنکه مانند است باشد عاریت عاریت باقی نباشد عاقبت  
ذوق و جذبی که نه از مبدأ باشد، یا نه بناسبت و جنسیت باشد،  
بعلتی از علل و غرضی از اغراض باشد، چون آن امر زائل شود، نه ذوق ماند  
و نه جذب. و اگر چه مدتی مدید آن امر باقی باشد و آن ذوق و جذب مستمر  
آخر بزوال انجامد.

قوله:

از کلید باز خوان این قصه را.

۱- ن: بدو.

۲- ن: آنک.

۳- ن: نماید.

۴- ن: باز جو آن قصه را.

استشهاد میکند، بانک فرمود:

کو خیال کج تو را چه بفلکند.

و اندر آن قصه طلب کن حصه را.

حصه طلب کردن، نصیب یافت معنی باشد، مناسب ما سبق.

## سرستان جواب شیرنجیران را و فائده جہد و کتاب

آنچه میفرماید از فوائد کلیه آرا مطابقه داده است، با مقاصد صوفیانه و مباحث

متکلمانه.

قول:

کوش من لایلدع المؤمن شینہ قول پیغمبر به جان و دل کزید

هر چه درین مباحث میرود، میان شیر و نجیران منتهی به آن میگرداند که عاقبت از مکر بدخواه شخص گرفتاری شود.

## سرستان تزیج نهادن نجیران توکل و تسلیم ابرجد و کتاب

توکل عبارتست از امر خود بتدبیر الهی حواله کردن و تسلیم آن امر بتدبیر آنحضرت گذاشتن و قطع نظر خود از آن کردن.

قول:

الحذر دوع لیس یعنی عن قدر

این: تا خیال کو ترا چه بفلکند.

ای دَع الحذر فانه ليس الحذر یعنی القدر.

سر داستان ترجیح نهادن شجرهٔ التسابُّ بر توکل و تسلیم

تقریر مرتزحی که میفرماید، بر وجهیست مؤید با مثلۀ لائقه که مزیدی بر آن متصور نیست.

سر داستان باز ترجیح نهادن نخل بران توکل و تسلیم بر جبههٔ التسابُّ

قوله:

نیست کسی از توکل خوب تر.

توکل را کسب گفت، باعتبار آنکه حاصل کسب مفضی بودن امر است و

حاصل توکل همین.

قوله:

بس کوزند از بلا سوی بلا.

تخرین است، بترک تسبب و از سبب سببی کویختن بتدبیر بشری.

قوله:

دیدۀ ما چون بسی علت دروست      رو فنا کن دید خود در دید دوست

بصیرت بنده و بصارت او، بتدبیر الهی نمیرسد که از غایت علم و خیرت

و قوت و قدرتست. پس نظر خود در نظر الهی مستهک باید دانست.

قوله:

دید ما را دید او نعم العوض یابی اندر دید او کل غرض  
چون تدبیر آئی که از غایت خیرت و نهایت قدرتت، در کار آید، همه  
مرادات و امراض حاصل شود.

قوله:

طفل تا کیرا و تا پویا نبود      مرکبش جز کردن با با نبود  
نیطر آنست که چون کار خود بحق تعالی باز گذاشته است، بی تعب او ساخته  
می شود، زیرا که تصرف از آن متصرف محیط کامل است، نه تصرف متصرف قاصر  
نقص.

قوله:

چون به امر اهل بطوا بندی شدند      جنس خشم و حرص و خرنندی شدند  
ارواح پیش از تعلق با بدن، چون به آلات روحانی در کار بوده اند،  
صاحب تمامی امر و صفاء حال بوده اند.

قوله:

ما عیال حضرتیم و شیر خواه      کففت المخلق عیال للاله  
(۲۷) عیال شخص محتاجان بتدبیر و تربیت و رعایت او اند، در همه ضرورات  
و چون درین اجتیاجات امور ایشان بتقدیر و تدبیر آئی باز میگردند پس همه

۱- ن: سندی.

۲- ن: جس.

۳- ن: حصرنیم.

عیال او باشند، بمعنی آنکه همه محتاج اند. قوله:

### بر سر داستان تزییح نهادن شیرجه و کتاب بر توکل و تسلیم

تشبیه کاسب بشیر کردن، از برای قدرت اوست و قوت او، و تشبیه متوکلان و اصحاب تسلیم به نجیران، از برای عجز و ضعف در مقابلہ شیر. قوله:

خواجه چون بیلی بدست بنده داد      بیزبان معلوم شد او را مراد  
بیل دادن، عبارتست از آلات کسب هتیا داشتن بر بنده. چنانچه عقل  
صیح و حواس سلیم و جوارح در کار.

قوله:

بس اشارتہای اسرار ت دہد.

اشارت برد و قسم است. ظاہرہ در ابواب تکالیف شرعیہ و باطنہ در  
ابواب طرائق و حقائق.

قوله:

حاملی محمول کرداند ترا      قابلی مقبول کرداند ترا  
اشارتست، بآنکہ گفته اند کہ "من خدام خدام" و تا مرید نشوند. چنانچہ  
غالباً ہر استادی شاگرد بودہ است و استاد گشتہ و در نہایت حال ہر مجتہد،  
محبوب می شود.

قوله:

سعی شکر نعمت! قدرت بود جبر تو انکار آن نعمت بود  
 فرموده است جل جلاله "وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى" و بی قدرت  
 تکلیف نفرموده "لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا" و بنده را نعم الهی بر وجه  
 فائض است، از آن جمله اسباب ما به التکلیف است.  
 قوله:

شکر قدرت قدرت افزون کند.  
 قال تعالی: "لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ"<sup>۴</sup>  
 جبر نعمت از کفرت بیرون کند.  
 زیرا که جبر مؤدبی تعطیل اسباب تکلیف می شود و آن تقویت نعمت  
 است.

قوله:

جبر تو خفتن بود در ره محسب تا نه بینی آن درد در که محسب  
 از اعتقاد جبر بنده در عمل کابل می شود، و آن خفتن در راه مقصود است.  
 و تا بمقصود نرسند، دست از طلب نباید داشت و پای از روش کوتاه نباید

۱- ن: نعمتش.

۲- النجم: ۳۹.

۳- البقرة: ۲۸۶.

۴- ابراهیم: ۷.

۵- ن: بینی.

کرد و چون بمقصود رسیدند، خفتن نہ عبارتست از ترک عبادت بلکہ رفع ثقل ریاضات شاقہ است۔

قوله:

جان محسب ای کابل بی اعتبار جز بزیر آن درخت میوه دار  
از مقصد گاہ تعبیر بدر و در گاہ میکند کہ منتهای وصول است۔ و گاہ  
بدرخت میوه دار کہ منتهای امل است، نسبت با قاصد خانہ و قاصد بہتان۔

قوله:

جبر، خفتن در میان رہ زنان۔  
از آفات جبر خبر میدہد و تشبیہ آن آفات براہ زنی راہ زنان میکند۔

قوله:

مرغ بی ہنگام کی یابد امان۔  
مرغ بی ہنگام، خوان را میکشند، چون جبری ہالکت، اورا تشبیہ بہ  
آن مرغ میفرماید کہ در راہ ہلاکتست، و در مقصد نہ۔ چہ مرد بمقصد رسیدہ  
اگر ترک ریاضت نفس کند، اورا چہ زیان۔

قوله:

کر توکل میکنی روکار کن کشت کن پس تکیہ بر جبار کن

۱- ن : جبری۔

۲- ن : در۔

۳- ن : کسب۔

کہ "الدنیا مزرعة الآخرة" و اگر عمل نکنند و امل باشد، میفرماید  
تعالی شانه که "يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا خَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ"

## سرستان باز ترجیح نهادن نجران توکل و تسلیم را بر جہد و کتساب

قوله:

جز کہ آن قسمت کہ رفت اندازل روی نمود از شکار و از عمل  
قال الله تعالی "لَمَّا قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ  
رَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ" پس بمقتضای این آیت کریمہ، قسمت  
ازلی سابق است بر کسب عبادت و ذلک هو المرصاد.

قوله:

کسب جزئی مدان ای نامدار.  
کسب عبارتست، از اعمال عبد قوی و آلات و جوارح خود را در امور  
مخلوقه مقدره کہ اندوخته شود او را، و اضافه بفاعل و کف او یابد به استطاعتی  
کہ عند الاعمال آفریده شود او را، و اگر الله تعالی آن استطاعت بخشد او را  
او عاجز بود از فعل یا کف. (۲۸) پس بحقیقت آن امور مکتسبه چون نه بقدر  
از عبدی آن استطاعت مجدد اضافه بیش نباشد، نه کسی حقیقی و ازین جهت

۱- الانظار: ۶.

۲- ن: شگال.

۳- الزخرف: ۳۲.



نمود که:

کسب جز نامی مدان ای نامدار.

حزم جز وہمی پندارای عیار.

یعنی ای نقادِ امر.

سرداستان بتجربہ نگریستن عزرائیل بروی مردی و گریختن

آن مرد در سرای سلیمان الخ

قولہ:

گفت عزرائیل در من این چنین یک نظر انداخت پر از خشم و کین  
نظر افکندن عزرائیل امری مشخص بوده باشد، آن شخص متحرز را، در مجلس  
سلیمان علیہ السلام، چه ملک مثل بصورت بشری شود.

قولہ:

نگ ز درویشی گریزانند خلق.  
انتقال کرد، ناظم قدس سرہ، از ظاہر امر بتأویل مناسب.  
گفت فریاد ای تو جانم را پناہ.  
چون از جان خود اندیشہ داشت و تدبیر سفر از برای حفظ جان میگیرد.

نمود:

چون گفت فرما باد ایجان پناہ.

بواسطہ فرمان سلیمان باد را مناسب بود، سلیمان را جان پناہ گفتن.

قوله:

تو ہمہ کار جهان را ہم چنین کن قیاس و چشم بکشا و بہ بین  
ازین حکایت معلوم شد کہ تدبیر الہی کہ تقدیر سابق است، بر تدبیر بشری  
مدار علیہ است. واللہ غالب علی امرہ. و گاہ باشد کہ بندہ تدبیری کند، از برای  
دفع امری و حذر نماید و بہمان تدبیر او عین تدبیر الہی و تقدیر حضرت او باشد،  
جلت قدرتہ. از آن جہت ناظم گفت:

از کہ بگرییم از خود ای محال از کہ بر تاہیم از حق ای وبال  
می تواند بود کہ "از کہ بگرییم از خود ای محال" کہ گفتہ اشارت باشد، بانکہ  
مقتید از مطلق کہ محیط است برد و عین وجود اوست از وہی و غیر او از وہی ہستند  
کوہنیت کہ محال است، انفکاک شیء از نفس خود. و آنکہ فرمودہ است کہ "از  
کہ بر تاہیم از حق ای وبال؟ اشارت باشد بہ آنکہ چون تدبیر آن کند، بندہ کہ از احاطہ  
امر حق تعالی بیرون رود، موجب خشم حق تعالی شود و نتواند و عاقبت او بغضب  
حق تعالی راجع شود کہ وبال اوست و چونہ از تحت تصرف او بیرون خواہد رفت.  
قال تعالی "يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ إِنَّ اسْتِطْعَمْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أقطارِ  
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ فَانْفُذُوا لَا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطَانٍ ۝۳۱"

۱- ن: بگرییم.

۲- ن: بر تاہیم.

۳- الرحمن: ۳۳.

ایضاً۔ در حدیث قدسی آمده است کہ من لم یرض بقضائی ولم یصبر علی  
بلائی فلیخرج من تحت سمائی و لیطلب رباً سوائی“

سر داستان بازترجیح نهادن شجر جہد و اکتساب را بر

توکل و تسلیم و فائدہ جہد گفتن

قولہ:

جیلہا شان جملہ حال آمد لطیف۔

جیلہ عبارتست از قوتی تمیزی کہ بہ آن تدبیر نفع و ضرر کنند و جیلہ انبیا  
کہ حال باشد، آن معنی دارد کہ جالب نفع در دین می اندیشند۔ و حق تعالی و جیلہ  
حقانی ایشان بطریق و ثبب ارزانی میدارد، چرا کہ احوال مواہب  
الہیست۔

قولہ:

دانہا شان مرغ کردونی گرفت۔

یعنی در ارواح تہرّف کردند و جانہا و دلہا صید ایشان شد۔

نقصہا شان جملہ افزونی گرفت۔

یعنی اندک اندک، ضعف دین ایشان بقوت مبدل شود، یا آنچه در نظر

خُصاً نقص می نمود، کمال بود از ایشان۔

این : داناہا شان۔

قولہ:

باقضایچہ زدن نبود جساد<sup>۱</sup> زانکہ آنرا ہم قضا بر ما نہاد  
یعنی تکلیف ما بحسب اختیاری کہ بما داده اند، قضای اکہیست و دافع  
ندارد۔ پس بفرمان الہی کردن باید نہاد کہ سعی و کوشش بروفق فرمودہ بہ جای  
آورد، و درین بیت و ابیات آیند ہمہ ترغیب در سعی و جد است، در راہ حق تعالیٰ

قولہ:

سرشکتہ نیست این سر را بند<sup>۲</sup> یک دوروزی سعی کن باقی بخند  
سرشکتہ نیست، یعنی عذر در ترک جہد نیست کہ سر بہ بندی، یعنی عذر  
آوری، چہ سرشکتہ کہ سر بستہ است، عذر می آورد کہ آب را استعمال نمی  
توانم کرد و ترک استعمال آب کردہ ام و مکلف اگر عذری داشتہ باشد،  
مسموع بود و لیکن چون عذر ندارد از مسموع نباشد، عذر زوال عقل و  
آفت جوارح (۲۹) و قوی تواند بود تا مسموع باشد، و چون عذر نیست و  
اسباب جہد ہست، جہد باید کرد و عذری کہ نیست، نیاید انکجخت۔ تا مل۔  
مگر آن باشد کہ زندان خفرہ کرد<sup>۳</sup> آنکہ خفرہ بست آن کار نیست سرد<sup>۴</sup>  
خلاص از دنیا، نہ کار نیست بار و زشت، بلکہ گرفتاری در دنیا و بستن

۱- ن: زانکہ این را۔

۲- ن: جہد۔

۳- ن: خفرہ۔

۴- ن: آنکہ خفرہ بست آن مکر نیست سرد۔

راه آخرت بر خود نیک نیست.

قوله:

چیست دنیا از خدا غافل بدن بی تماش و نقره و فرزند وزن  
 و نیای مذموم آنست که شخص را از خدای غافل کند و از فرمان بازدارد  
 و اگر مدد شود، در کار آخرت محمود باشد.

مال را اگر بهر حق باشی حمل نعم مال صالح خواندش رسول  
 اسباب دنیا، اهل آخرت را چون بفرمان الهی در کار افتد، همه موجبات  
 رستگاری باشد. چنانچه ازین امثله تا آخر سر داستان معلوم می شود، و اعمال  
 آن اسباب از برای رضای حق تعالی جهد است، بلکه جهاد و سعی و جهد و  
 کسب را اضافه بعلم لدنی از برای آن داده است که دانش امور دنیا از برای  
 عقبی و رضای مولی تعلیم الکیست. و الهام ربانی و مردم ازین معنی غافلند.  
 قوله:

جهد حق است و دوا حق است و درد منکر اندر نفی جهد او جهد کرد  
 مصرع اخیر مؤید تقریر جهد است. یعنی همه واقع است و از اثر  
 خالی نیست. دوا و درد و جهد در استعمال دوا از جهت ازاله درد و منکر

۱-ن: میزان.

۲-ن: کز بر دین باشی حمل.

۳-ن: خوانش.

۴-ن: منکر اندر جهد جهدش جهد کرد.

جهد میکند، در نفی جهد و مکابره و می تواند بود که مراد از قول ناظم قدس ستره که  
 "منکر اندر نفی جهد او جهد کرد" اشارت باشد، به آنکه از مبالغه در نفی جهد  
 اثبات جهد لازم می آید. پس مدعای خصم دلیل بروست.

### بر سر داستان مقرر شدن ترجیح جهد و اکتساب بر توکل و تسلیم

محمّل است که فی نفس الامر ترجیح جهد و اکتساب خواسته باشد یا برزخم  
 صاحب جهد و مرجح آن که شیر را مثال او داشته و چنان می نماید که ناظم را  
 قدس ستره، میل بترجیح جهد و اکتسابست.

### سر داستان انکار نجیران بر خروش و جواب خروش ایشانرا

قول:

هر پیمبر در میان امتان هم چنین تا مخلصی میخواندشان  
 سخن خروش درین سه بیت آخر مقدمه آنست که مرا خرد مینگارند بحسب  
 معنی و اگر چه بحسب صورت خردم در علم و خبرت من نگاه کنی.

قول:

کز فلک راه بردن شود دیده بود در نظر چون مردمک پیچیده بود  
 پیمبران اگر چه بصوت با دیگران هم سان بوده اند اما معنی ایشان کامل  
 انسان بوده اند و مثل ایشان مثل مردمک دیده است که نفوذ معنوی او  
 چنانست که ادراکش به آسمان میرود و از روی صورت چنان خرد و مقیته

بحمد و یک جا ساکن . پس نظر به اثر استانه بجهت در نظر . والله الهادی .

## سر داستان دیگر اعتراض نجیران بر خروش و جواب خروش

قوله:

قوم گفتندش که آخر کوشش دار خویش را اندازه خروشش دار  
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده است که "رحم الله امرأ عرف قدره  
ولم يتعد طوره"

قوله:

معجبی یا خود قضا مان در پست<sup>۲</sup> ورنه این ره لایق چون تو کیست<sup>۳</sup>  
تقریر آن معنیست که صورت صغیر و معنی کبیر نادر باشد . پس اعتبار  
بقول هر دعوی دار، نباید کرد . و ذیل ابیات افاده آن میکند، که علم نه  
به خردی جسته و بزرگی اوست .

قوله:

آنچه حق آموخت کرم پیله را بیخ پیل و اند آن کون حیل را  
اشارتست به آنکه مدارک و مشاعر مختلف افاده است و به خردی منظر

۱- ن : ای خر .

۲- ن : با .

۳- ورنه این دم لایق چون تو کی است

۴- ن : آنخ .

نگاہ نباید کرد، که در دو منظر بحسب جثّه برابر چندان تفاوت هست که شرح پذیر نیست، و این معنی بحسب صورت بدنی نیست، بلکه بحسب معنی روحی است.

قوله:

نام و ناموس ملک را در شکست.

(۳۰) اشارتست بآنکه در جوهر ارضی او که بشر بود، استعدادی بحسب مترجم بود که در فرشته که جوهر او سماویست، نبود.

قوله:

کوری آنکس که با حق در شک است.

اشارتست به آنکه چون بشر از ملک افزون باشد، بحسب معنی، چگونه از جنّ به نباشد. و این معنی کوری شیطان لعینست، که میخواست که حق را باطل خود بشکند، و حق غالب آمد.

قوله:

زاهد هفتصد هزاران ساله را پوز بنزی ساخت آن کو ساله را

زاهد هفتصد هزار ساله شیطانست، و پوز پند او حسد بردن او بر آدم بود تا مردود شود. و از شیر علم لدنی بهره ور نکرد و آدم به آن مخصوص کرد.

کمال قال:

۱- ن، کوری آنکس که در حق در گذشت.

۲- ن: چندین.



علمای اهل حس شد پوز بند تا نگیرد شیرز آن علم بلند  
علوم حسیه جزئیہ مواع علوم عقلیہ کلیہ است و علوم لذتیہ کشفیہ.  
قوله:

قطرہ دل را یکی کوہر فاد.

قابلیت دل برتبه او را ارزانیست، که کاملی میفرماید که:  
رحمت ذاتی دهد دلرا سعت لاجرم دل اوسع است از هر <sup>صفت</sup>  
قوله:

چند صورت آفرای صورت پرست جان بی معینت از صورت نرست

اگر نظر بصورت بدن دل رود که گوشت پاره صنوبریست، چه قدر داشته  
باشد. مگر نظر بمعنی جان و دل رود که حقیقت ادراکیست، که محیط همه موجودات <sup>تست</sup>  
پس معنی بین باید بود، نه صورت بین.

قوله:

جان کم است آن صورت بانایا ره بجو آن جوهر کیاب را  
جان جوهر کم یابست. یعنی ادراک مشاعر حسیه به آن نیرسد، و کم کسی او را  
درمی یابد، زیرا که اکثر مردم از مشاعر حسی متجاوز نباشند.  
قوله:

شد سر شیران عالم جمله پست چون سگ اصحاب را دادند دست  
یعنی دست برد معنویش دادند و از آن جهت پیش اصحاب کف

این: برست.

سربردست نهادی و از خدمت ایشان بسنگ زرفتی.

قوله:

چه زیانتش از آن نقش نفور.

نقش نفور، یعنی صورت سگی که مردم از آن تماشای کنند که پلید است.  
چونکه جانش غرق شد در بحر نور.

جان جیوانیش ترقی کرده و غرق بحر نور انسانی شده.

قوله:

میزند برتن ز سوی لامکان.

اشارتست به تجرد روح و تعلق او بحسب تصرف ادراکی در بدن و در  
جسم، یعنی روح جوهریست محیط بحسب ادراک، نه بحسب تجسد و تجسم. و نه حالت  
در بدن یا مکانی بلکه بدن و مکان محل تدبیر اوست.

## سر داستان ذکر دانش خردکوش و بیان فضیلت علم و منافع دانا

قوله:

خاتم ملک سلیمانست علم.

اگرچه بیان مکر خردکوش میرود، تعبیر از مکر او بعلم میکنند، چه مکر عبارتست  
از نمودن امری ظاهراً، و قصد امری دیگر کردن، در ضمن آن. و این معنی جامع به  
اموری می شود، تصویری و تصدیقی بحسب قضیته، که امر ظاهراً پوشیده در آن واقع  
است. چونک.

است و امور تصویری و تصدیقی علم است.

ایضاً. تشبیه علم به خاتم سلیمانی کرده است، از برای ترتیب تسخیر امور بزرگ.  
قوله:

جمله عالم صورت و جانست علم.

چون جان عبارتست از جوهر مجرد مدبر و تدبیری ادراک صورت نمی بندد.

پس کوئیا ادراک مدبر چون جان مدبر.

قوله:

آدمیرازین هنر بیچاره کشت خلق دریا و جبال و هلشت

یعنی همه مذکورات منسوب تدبیر آدمیست که از سر علم است.

ایضاً. هنر آدمی تدبیر است، در امور بر وفق علوم عقلیه و مدارک حسیه او

و تدبیر را علم خوانده، بواسطه تصور و تصدیقی که در تدبیر ناکزیر است. چنانچه

مکر گفته شد. و فرق میان مکر و تدبیر به آنست که مکر غالباً بقصیه میگویند،

که غرض ماکر در آن پوشیده است و تدبیر غالباً به آنچه اعم است، از اضرار

غرض و اظهار.

قوله:

(۳۱) آدمیرا دشمن پنهان بسیست.

همه چیز از ترس تدبیر آدمی دشمن آدمیست

این: خلق دریاها و خلق کوه دشت.

قوله:

خلق پنهان زشتشان و خوبشان      میرسد بر دل بهر دم کوبشان  
یعنی تدبیرات و مکر مردم پنهانست و در وقت آثار ظاهری شود و دلها  
از آن خبردار میگردد.

قوله:

خار خار و حیلها و وسوسه      از هزاران کس بودنی یک کس  
امور مذکوره در افراد مختلف می باشد، آدمی را تدبیر مدافع بسیار باید  
کرد.

قوله:

باشش تا حصها، تو مبدل شود      خود به بینی شان مشکل حل شود  
چون جواس مبدل شود، یعنی صفا و جودت در مشاعر پیدا شود و از  
افراد مردم اغراض ایشان پیش از اعمال آن غرض بفطرت صافی در یافت  
شود، مشکل آنکه اغراض شناس نبوده و متحیر که هر کس بر چه باشد  
حل شود که همه را بشناسد، بهر وجه که در مکر و تدبیر باشند و معلوم شود که  
دانا، که صاحب فطرت است، که بوده است و نادان که بوده.

از سردستان منع کردن و پنهان داشتن برای خود را از ایشان

قوله:

۱- ن: می زند.  
۲- در اصل: ندارد.

گفت هر رازی نشاید باز گفت جفت طاق آید کی که طاق جفت  
یعنی محتمل است که صاحب ستر از مصاحبت بگردد و افراد از آن یابند  
و راز پنهان که او میدانست فاش کند و موجب ملال گردد، چه جفت طاق  
می شود. پس مصاحبی از مصاحبت می افتد. و هر یک منفرد و طاق می شود  
و بمصاحبت دو منفرد زوج می شوند.

قوله:

از صفا کردم زنی با آینه تیره کردد زود بر ما آینه  
مصاحب آینه مصاحب است، چون بحسب صفای مصاحبت راز خود  
مصاحب با مصاحب در میان نهد. گاه باشد که غرضی پیدا شود و کدورت بدید آید  
چنانچه آینه از نفس درو مگرد میگرد.

قوله:

در بیان این سه کم جنبان لبست از ذهاب و از ذهب زنده است  
امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده است که "استر ذهابک و ذهبک و  
مذهبت"

قوله:

چون بگوئی بایگی دو الوداع کَلِّ بِسِرِّ جَاوِزِ الْأَشْنَنِ شَاعِ  
یعنی اگر ستری بآیکد و کس بگوئی، وداع کن آن ستر را که میان تو و ایشان

۱- در اصل: کدوت.

۲- ن: ور.

مانند، بلکه مفارقت کند و از دو تجاوز کرده شایع شود.  
 قولہ:

کرد و سه پرتزه را بندی بهم در زمین مانند مجوس از الم  
 مثالی میفرماید، در مشورت پوشیده که اگر جمعی متفق باشند، در مشورت  
 با یکدیگر پوشیده، چنانچه مرغانی بیدیکر بسته بناسبت الم مشترک آوازی داشته  
 باشند. و آن آواز کنایتست از مشورت ایشان با یکدیگر در جنسیت الم مشورت  
 آیمخته با امری بعلط افکنده که اجتماع ایشان هر کس را بعلط افکنده که آواز ایشان  
 معتبر به چیست ایشان از آواز خود آگاه باشند و شنوندگان نه پس مشوره  
 پوشیده را این فائده باشد. واللہ اعلم.  
 قولہ:

مشوره دارند سر پوشیده خوب در کنایت با غلط افکن مشوب  
 یعنی مشورت که با امری بعلط افکنده، مشوبست.

### سرد استان قصه مکر خرگوش با شیر

قولہ:

سخت در مانده امیرت ریش چون نه پس بینه پیش از احمقیش  
 یعنی اعتماد بر هر چیز نباید کرد و مبادی و عواقب امور باید اندیشند.

۱- ن: بر.

۲- ن: در مانده.

قوله:

راه هم دار است و زیرش دامها.  
نظر بظواهر کردن و تعمق تا نمودن، در امور از حزم است، زیرا که  
در بواطن امور دامها مکور تعبیه است.  
فقط معنی در میان نامها.

بشهرت اسامی و اوصاف از راه نباید رفت که در میان نامهای شیخوخت  
و مولویت و سیادت و امثال ذلک، چندان معنی و حقیقت نیست، بلکه اگر  
رسوم و عادات لازم احوال جماعت متصفه به این اوصافند و مشهور به این  
اسامی:

قوله:

لفظها و نامها چون دامهاست      لفظ شیرین آب ریک عمر است  
مردم به الفاظ شیرین که در معرفت میرانند و آن را دام شیخی کرده اند و  
بی حقیقت اند، از معارف (۳۲) و مرشد جذب عمر طالبان میکنند، تا عمرشان  
ضائع می شود، به الفاظ بی حقایق، چنانچه ریک خشک جذب آب کند. و یکی  
که آب از او جوشد، یعنی عارف با حقیقت کم یا بست که لفظ او در معرفت  
با حقیقت و کشف باشد.

قوله:

منبع حکمت شود حکمت طلب      فارغ آید او ز تحصیل و سبب  
این: لفظ شیرین ریک آب عمر است.

طالب حکمت طلب که به الفاظ قانع نشود، حکمت ازو زاید و منبع حکمت  
کرد و از تعب تحصیل علوم رسم و سبب آن باز رهد.

قوله:

لوح حافظ لوح محفوظی شود عقل او از روح محفوظی شود  
لوح سینہ حافظ حکمت، نه حافظ الفاظ چون لوح محفوظ کرد، که همه  
حقایق درو ثبت کرد و عقل او از کشف روحی محفوظ کرد و بر  
هر عقل جزوی بی کشف غالب آید.

قوله:

چون معلم بود عقلش مرد را بعد از آن شد عقل شاگردی و را  
اشارتست به آنکه حقایق را مدارک عقلی مبدأ باشد و چون شخص بعین  
کشف رسد، عقل او از قوت کشف او باز ماند و عاجز شود.

قوله:

هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر او همین دانه که کیر پای جبر  
اشارت میکند، به آنکه سعی و جدی باید و مجاهده تا مکاشفه، مشاهده  
روی نماید و نشاء عقلی به کشفی مبدل شود. و جبرئیل عقل که معلم حمد روح بود،  
ازو در سیر کشفی باز ماند. و این معنی بکاھلی حاصل نمی شود، که گوید هر چه میکند،  
حق تعالی میکند. ریاضت من بوصله نمی نشیند، تا ستم این تصور دل او بیمار کند  
و در راه سعی سست شود و پراک کرد و این حال شبیه باشد، به حال مریضی که تبیر  
ارن: ازین.



دفع مرض نکنند تا بندرتج، مرض او را ضعیف کند و مفضی بهلاک او شود.  
 قول:

جبر چهود بستن اشکسته را یا که پیوستن رک بگسته را  
 جبر حقیقی سعی است، در رفع موانع مقصود و تحصیل اسباب غرض، نه ترک  
 سعی و جد. و این جبر مقبول است و جبری که نه اشارت است سعی کردن، تا از  
 غایت سعی عاجز نشود، و مدد غیبی برسد و او را بقصد و مقصود رساند. و تا به هوا به ریاضت  
 و سعی مسخر نکنند. و ترک تاویل مفضی بکسالت نگیرند، غرض کمال نفس حاصل  
 نکرود. و التوفیق من الله تعالی.

## سر داستان قصه تاویل مکس

قول:

بر سر دریا، همیراند او عمده می نمودش آن قد بیرون ز حد  
 تشبیه فرمود، شخص ناقص معرفت مغرور مؤل را بمکس در آنچه ذکر  
 کرده از نقصان معرفت، چه تاویل صرف از ظاهرت، بقصد احتمال و شاید  
 که خلاف واقع باشد و شخص کامل معرفت که صاحب نظر و اقیست، انسانیست  
 تمام کسی، نه کسی از پی خسی، بهائی یقین الراجی.

قول:

آن مکس نبود کتش این عبرت بود روح اوئی در خور صورت بود  
 این بیا پیوستن رک بگسته را.

تا کسی کمان نبرد که مکر نقصان معنی، بحسب چتہ و صورت است .  
میفرماید کہ:

آن مکس نبود کش این عبرت بود      روح اوئی در خور صورت بود

سر داستان بزولیدن شیر از دیر آمدن خرگوش بنزد او

قولہ:

ہم جو آن خرگوش کو بر شیر زد      روح او کی بود اندر خورد قد  
از بیش تحسین دانش شخصی کہ بختہ شیر باشد و آن دانش نداشته باشد، از و  
عاجز شود، اینجا بر سبیل تاکید میفرماید:

قولہ:

شیر میگفت از سر تیزی و خشم      کز رہ کوشم عدو بر بست چتم  
یعنی با سماع کلمات فریب دہندہ نظر باطن کہ از بصیرت است و نظر ظاہر  
کہ از بصر است، در بندی آید و مقصود کم می شود و شخص تا در می نکرد گرفتار  
شده است و چاره ندارد.

قولہ:

زین سپس می نشنوم آن دمدمہ      بانک دیوانست و غولان آن ہمہ  
مکر جبریان سخنان مموہہ است کہ شخص در سعی مست میگرداند با آنکہ  
آراستہ است، باخذ منقول و معقول، مؤیدات طرائق و حقایق کہ ہم بقصد  
و سبب گفته شدہ.

قوله:

چون قلم از باد بد و فتر ز آب (۳۳) هر چه بنویسی فنا کردد شتاب  
اشارت‌هاست، بآنکه سخن جبر حقیقتی ندارد.

قوله:

باز در مردم هوا و آرزوست<sup>۲</sup> چون هوا بگذاشتی پیغام هست  
سخن جبر چون رغبات سست میکند و سالک از راه باز میدارد، مفضی  
به هوا و آرزوی شود، زیرا که نفس را ناچار است از مشعل<sup>۳</sup> چون شغل حق نباشد  
باطل خواهد بود.

قوله:

خوش بود پیغامهای کردگار.  
پیغامهای الهی مشتمل بر اوامر و نواهی است که مؤدی بسی است و زکب  
نه بجز و تعطیل.

قوله:

و آن کیا.  
کیا، بزرگیست ذو مرتبت.

قوله:

ز آنکه پوشش پادشاهان از هواست.

۱- ن: ع.

۲- ن: باد.

۳- ن: ز آنکه پوش.

یعنی آنچه ایشان به آن ملتبس و متصل اند.  
 باز نامہ انبیا از کبریاست.  
 یعنی احکام ایشان.

قوله:

نام احمد نام جملہ انبیاست.

از نام احمد، زمراد لفظ است یا عدد، اگرچہ بعضی در شرح آن تکلف  
 بناسبات بعیدہ کنند، بلکہ مراد مرتبہ اوست، کہ جامع مراتب کمالی انبیاست.

### سردستان رجوع بفتنہ مکر خرکوش

قوله:

تا چه عالمهاست در سودای عقل.

ابتدا به این سخن کہ تا چه عالمهاست، در سودای عقل توطیہ تقریر دانش  
 شخصیت مدبر کہ تشبیہ او بہ خرکوش مناسب است.

ایضاً سودای عقل عبارتست از قوت متفکرہ او.

تا چه با پهناست آن صحرای عقل.

صحرای عقل، سعت مدرکات اوست.

قوله:

صورت ما اندرین بحر عذاب      میرود چون کاسہا بر روی آب

۲-ن: می دود.

۱-ن: این دریای.

صورتِ شخصیّه به نسبت با معنی کلتی عقلی، چون کاسها بر روی دریای آبیست.

قوله:

تانشد پر بر سر دریا چو طشت<sup>۱</sup> چونکه پر شد طشت دروی غرقه<sup>کشت</sup>  
 پر شدن صورت، از معنی و منقضی کشتن عبارتست، از تمامی مدارک عقلی بحسب هر نشأه شخصی که چون آن مقدار که او را از آن مقدر و مؤجل است، تمام شد، عمر شخص آخرست، چه رزق تمام می شود و تدبیر هم چنین.  
 قوله:

عقل پنهانست و ظاهر عالمی صورتی یا موج از وی یابی  
 عوامل شخصیّه از عوامل عقلیّه بهمین مشابقت که میفرماید که موج یانم ازیم.  
 قوله:

هر چه صورت پی<sup>۲</sup> و سیلت سازدش ز آن و سیلت بگردور اندازدش  
 صورت شخصی هر وسیلت که از عوامل حسی انبیزد که به آن سبب به دریای مدارک عقلی رسد، چون در جنب آن دریای بی حد و کنار چیزی ننماید و قوتی نداشته باشد، هر آینه از آن دریا دور می افتد، نخسیت صورت و تو تسل به او از نزاہت و سعت معنی تادل که صورتیست، در جنب معنی راز آئی

۱-ن: چونک پر شد طشت دروی غرق گشت.

۲- صورت ما موج و یا از وی نی.

۳-ن: می.

از ملهم آن راز پی نبرد. و تاثیر که آلت دست متصرف است، ادراک متصرف  
نکند که آن حق مطلق است.

قوله:

اسب خود را یا وه داند آن تیز<sup>۱</sup> میدواند اسب خود در راه تیز<sup>۲</sup>  
تمثیلی که ناظم قدس سره، در اسب و صاحب اسب میکند در طلب اسب  
از برای تصویر معنی محیط است که از غایت احاطت و معیت شخص بغلط می افتد و از  
حیثیت صورت و حصر آن، از دوازده می ماند و کوئیا حجابی پیش می آید که او را  
طالب چیزی می سازد که با اوست. پس در عین یافت در غم نیافت است  
چنانچه طالب اسب کم شده که بهم به اسب سوار است و اسب میطلبد و  
این نیافت و طلب از جهت صورت شخصی اسب دست داده و الا اگر نظر  
بصورت شخصی اسب نکند، اسب با اوست، در ضمن آن اسب که در زیر  
ران دارد.

قوله:

جان ز پیدائی و نزدیکیست کم.  
جان از غایت احاطت کم است و نور به الوان محجب است و معنی  
بصورت از ما غایب است، چنانچه ابیات مشعر است، به این معنی.

قوله:

این برون از آفتاب و از سما.

۱-ن: داند و ز سبیز. ۲-ن: می دواند.

انوار بیرونی، سبب ادراک صور است و ہم چنین انوار درونی. پس نور مثال معنی محیطست (۳۴) کہ بصور محصوره محتجب است.

قوله:

باز نور نور دل نور خداست کوز نور عقل و حس پاک و جداست  
تصویر احاطه معنی بر صور میفرماید بحسب ترقی، چنانچه نور حس از نور عقل  
و نور عقل از نور دل و نور دل از نور حق تعالی میدارد. و آن نور محیط بر همه است.  
والله نور محیط بر همه است. "وَاللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ" فهو محیط علی المعانی والصور  
والانوار والعکوس والارواح والاشباح وما يتعقل و يتصور. فافهم.

قوله:

زنک جبود مهره کور و کبود<sup>۱</sup>.

هر چه حاجب و مانع است آنرا کور و کبود گویند، لجبه و منعه.

قوله:

شب بند نور و ندیدی رنگها<sup>۲</sup> پس بفتد نور پیدا شد تورا<sup>۳</sup>

بنور وجود حقایق و اشخاص و تعینات از یکدیگر متمایز می شوند، و الوان باضوا  
لیکن وجود را اگر نور داری بعدم که آنرا ظلمت شماری بوجهی در تصور آری و بوجهی

۱- رک: النساء: ۱۲۶ و لحم السجدة: ۵۴.

۲- در چاپ نیکلسون نیامده است ولی در چاپ م. درویش آمده است.

۳- شب بند نوری ندیدی رنگ را.

۴- ن: ترا.

دیگر مقابلات از وجود و عدم و هر چه باشد یعنی مطلق که وجود مطلق از وجود تقابل و غیر تقابل است، تعین یافته باشد و تعقل گرفته. و این معنی را عمومیت که اعم از آن نتواند اما نه بشرط قید تدبیر. فانه عمیق.

قوله:

پس نهانها بضد پیدا شود چون که حق را نیست ضد پنهان بود

بمقتضای و بضدها یقین الاشیاء، اشیا به اضداد ظهور دارد. و چون حق را ضد نیست، از ظهور مفروض منزه باشد. پس به خود ظاهر باشد، نه بضد و مقابل و غیر تقالی شانه.

قوله:

لا حبرم ابصارنا لا ندرکه و هویدرک بین تو از موسی و که

یعنی حق مطلق که مرئی نمی شود. مرئی نابودن او از آیت "لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ" و از خطاب "لَنْ تُرْفِیَ"<sup>۳</sup> در یاب، یا دریاب که مطلق در نمی توان یافت اما از مقید در می توان یافت، چه متجلیست بر طور و موسی مدرک بحسب قید، غیر مدرک بحسب اطلاق. فافهم فان ذلک دقیق.

قوله:

صورت از معنی پوشیر از همیشه دان یا پو آواز سخن ز اندیشه دان

۱- ن: چونک.

۲- الانعام: ۱۰۴.

۳- الاعراف: ۱۴۳.



تصویر آن میکنند که مقید اعتبار مطلق است، در مرتبه از مراتب و ابیات  
را برین معنی نظم میکنند.  
قوله:

یک چون موج سخن دیدی <sup>لطیف</sup> بحر آن دانی که بهم باشد شریف  
منبع اثر از غایت سعت در نمی توان یافت بعینه، اما به اثر درمی توان  
یافت بجنبه تأمل.

قوله:

پس ترا هر لحظه مرک و رجعتت <sup>۲</sup>.

از جهت آنکه مدد وجودی در صور تعینات اوصاف نسبت با ما هر لحظه  
ظاہری شود و مخفی میگردد. پس به اوصافی موجودی شویم و به اوصافی معدوم.  
قوله:

فکر ما تیر است از هو در هوا در هوا کی پاید آید تا خدا  
الی آخر الابیات. این ابیات همه در بیان تجدد امثال و اعتبارات  
حقیقت مطلقه به حد بیان میرساند و آنک یک حقیقت است، متجلی بتجلیات  
و بس.

قوله:

طالب این سرا که علامه ایست نک حسام الدین که سامی نامه ایست

۱- ن: که باشد بهم شریف.

۲- ن: رجعتت.

۳- ن: تیر است.

حقایق و دقایق که در ابواب مسائل احاطه وجود و حقیقت یک موجود در مراتب شهود بیان فرموده بود در ابیات گذشته، میفرماید که اگر طالب ستر آن بمن علامت الٰه باشد که بخود به آن نرسد بلکه به ارشاد مرشد. و آن مرشد اینست که امروز در میانست شیخ حسام الدین اخی حسن ترک که مشنوی بنام مبارک او منظوم است. آن کرامی مرتبه که سامی نامه ربانی و کتابی الٰهی و لوحی محفوظ پر معانیست. ازو باید شنید و پرسید. و الحق نیگو میفرماید. زیرا که قاسم الانوار فرموده است، قدس ستره که:

امر خرابات هم از پیرمغان پرس      کین قصه سماعیست مکن فکر قیاسی<sup>۱</sup>

### از سر داستان عذر گرفتن خرگوش نزد شیر و مکر او

قوله:

ازدهای عنف<sup>۲</sup>.

العنف ضد اللطف وهو الخشونة.

### سر داستان جواب شیر خرگوش را روانه شدن با او

قوله:

اینست خرگوشی چو آبی زیر کاه.

۱- کلیت قاسم انوار، ص. ۳۰.

۲- ن: ازدهای.

من الامثال السائرة هو ما ارتحت البتن ای یومن اولاً و یغرق آخراً.  
 قوله:

موسیٰ فرعون را در رود نیل (۳۵) میکشد بالشکر و جمع ثقیل  
 این انتقال درین موضع که ناظم کرده نه نظر به خروش کرده تا تشبیه انگارند  
 و گویند که سوی ادبست، بلکه نظر به نفس دانستی است، که در ضعف صورت  
 راجع بقوت معنیست.

قوله:

حال آنکه قول دشمن را شنود حال فرعونی که هاما تراستود  
 ازین انتقال دیگر نه غرض اشخاص مذکورین است، بلکه ناظم قدس ستره  
 بیان اوصاف و خصائص میکند، در هر صورت که هست و تصویر اتفاقاً درین  
 صورت واقع شده تدبیر فائق الامر کذاک.

قوله:

کر ترا قندی دهد آن زهردان و بر بتن لطفی کند آن قهردان  
 اول تحذیر میکند در ابیات سابقه و دیگر بیان غلبه تقدیر میکند که  
 گفت:

۱- ن: موسی فرعون را بارود نیل.

۲- ن: آن کو.

۳- ن: شنود.

۴- ن: کر.

چون قضا آید ز بینی غیر پوست      دشمنان را باز شناسی زدوست  
 قولہ:

چون چنین شد اہتہال آغاز کن      نالہ و تسبیح و روزہ ساز کن  
 چون با تقدیر تدبیری ندارد، چارہ آن باشد کہ پناہ بہ حضرت مقدرِ محتا  
 غالب الحکم و القضا برد.  
 قولہ:

کوسکی کردیم ای شیر آفرین      شیر را مگھار بر ما زین کھین  
 عذر مناسب است، نزدِ فاعلِ مختار و خداوندِ جبار کہ بہ اختیار، نہ با ایجا  
 تصرفات از دور وجودی آید.

قولہ:

از شرابِ قمر چون مستی دھی .  
 قمر اینجا بمعنی غلبہ الیست، متفہمین حکمت .  
 نیستانرا صورت هستی دھی .  
 مراد از نیستان صنعفا اند، کہ ایشانرا اقویا میگرداند، یا فانیان کہ ایشانرا  
 بقامی بخشند . و باقی بہ بقای او باشند ، فنا بخش مرید کردند .

قولہ:

چیست هستی حتہا مبدل شدن .

۱-ن : نیستار .

۲-ن : مستی .

تصرف حق تعالی بیان میفرماید که تصرف در حواس و عقول میکنند  
از برای اجراء حکم قضا.

### سر داستان قصه سلیمان علیه السلام و هدیه الخ

قوله:

هم زبانی خویشی و پیوند تست  
مراد از هم زبانی آنست که جنسیت معنوی که بحسب مناسبت در اوصاف  
است، در میان باشد و ابیات آینده دلالت برین معنی میکند.

قوله:

صد هزاران ترجمان خیزد ز دل.  
ترجمانهای باطن و ضمیر از مناسبات و مشکلات روحانیت.

قوله:

از تکبرنی و از هستی خویش      بهر آن تازه دهد او را به پیش  
یعنی عوض هنر و اوصاف خود، گاه ضرورت می باشد، نه همه جا از برای  
ذیلاً و تکبر است تا مذموم باشد، مطلقاً.

قوله:

باز گویم کفایت کویته بهتر است.  
خیر الکلام ما قتل و دل.

این: پیوند نیست.

## سر داستان حسد زاع و طعنه او بر دعوی هدهد

عرض ہزار ناچار حسدِ حاسد مزاحم باشد کہ ہنز نعمت است. و حسد بر نعمت می برند. و حسود بر نفی ہنز محسود، بہ آنچه می تواند میکوشند. و بہ آنچه نفی بہ آن مقرر می تواند کرد درمی ایستند، از موبتہ و ناموبتہ.

## سر داستان جواب گفتن ہدہ طعن زاع حاسدا

قول:

زاع کو حکم قضا را منکر است کہ هزاران عقل وارد کافر است  
انکار قضا کفر است، بہر وجہ کہ قضا ادواہ آن میکنند اگر بمعنی انکار حکم الہی است، در شان عباد کہ انکار واجبی مجمع علیہ باشد، چون صلوة کفر است و اگر انکار حکم ازلیست، چون وارد است، سبق از قضا در قرآن و حدیث انکار آن کفر بود. و اگر نفی اختیار حق تعالی باشد، ہم چنین کفر بود. واللہ  
الہادی.

قول:

در توتا کافی بود از کافران.  
مراد از کاف کافران، اینجا کنایست از شیمہ کفر و غلبہ شہوات طبع کہ بی مدخل شرع و اسلام است.  
جای کند و شہوتی چون کافران.

از کافِ ران قصد تشبیه کرده که کافِ مسطح بشکل رانست. و ران محل  
فوج که جای شہوت و قناع است.

قولہ:

از قضا این تعبیه کی نادر است      از قضا دان کو قضا را منکر است  
این بیت در تقریر عموم حکم قضا نظم کرده.

### سر داستان ذکر آدم علیہ السلام و بستن قضانا آخر

چون فرموده بود که عرض ہنر از برای تعریف، نہ از ہمت تکبر و تفضل  
در توصیف مردود نیست. و ہدھد را محل این عرض ہنر دانش ساختہ بود.  
و از حدود معترض (۳۶) کہ در صورت زاغ تصویر فرمودہ، خیر دادہ، در باز  
پوسش بہ قدح آنکہ ہنر دانش اگر باشد، دانا کجا بدانی افتد. و جواب کفۃ  
کہ دانش دانا ردّ قضا از دومی تواند کرد، چہ ہم از محتملات دانش دانا بقضا گرفتار  
می شود، کہ آن اعتبار محتمل است. و بر تاویل رفتن کہ عاقبت بہ آن وسیلہ  
صاحب تاویل گرفتاری شود و بر تاویل رفتن و گرفتار شدن قادح در کمال دانا  
نیست، چہ آن گرفتاری از غلبہ حکم قضا واقع است، نہ از جہل دانای مبتلا.  
و بر طبق این مدعی قصہ ابتدای آدم علیہ السلام بہ حکم قضا سند میسازد، با وجود  
جامعیت کمال دانش و بینش او. پس میفرماید کہ:

بوالبشر کو علم الاسما بکست      صد ہزاران علمش اندر ہر کست  
و کذا و کذا الی ان قال:

این همه دانست و چون آمد قضا دانش یک نسی شد بروی خطا  
 بوالبشر کو علم الاسما بکست .  
 یعنی بزرگ دانش اسمای آسمیست .  
 صد هزاران علمش اندر هر رکست .  
 یعنی علوم کلیه و معارف علیّه در قوت طبع و عقل و فهم و کشف اوست .  
 قوله :

هر لقب کو داد آن مبدل نشد .  
 از لقب دادن او، معلوم می شود که اسما به اعتبار اوصاف اگر اطلاق  
 یابد، تسمیه حقیقی باشد .  
 قوله :

اسم هر چیزی تو از دانا شنو      سر علم علم الاسما شنو  
 مع ابیات بعده . هر چه درین ابیات می آید، مؤکدات تسمیه بحسب اوصاف  
 است که آن معتبر است .  
 قوله :

آنکه بد نزدیک ماناش منی .  
 یعنی از منی اگر نام حقیقی اعتبار یابد که آن عند الله یافته ، نه مفهومیست

مشهور .

۱-ن : سر رمز علم الاسما شنو .

۲-ن : آنکه .



قوله:

پیش حق این نقش بد که با منی.

نطفه که آب منیست، نزد خالق محسب و صفی مناسب نام گرفته است. و اگرچه ز این نام مشهور عند الخلائق باشد.

قوله:

صورتی بود این منی اندر عدم پیش حق موجود ز پیش و نه کم  
منی که در قوت بوده و در صلب حکم عدم داشته. پس معدوم نام  
او بوده، به اعتبار نزد خلق و نزد خالق، چون آخر ظهور یافته و اصل شخص  
شده، موجود بوده نام حقیقی او باعتبار مال. پس هر چیز نام او عند الله باعتبار  
وصف آخر اوست و آن نام حقیقی اوست. چنانچه در بعض ابیات تصویف  
میفرماید.

قوله:

چشم آدم چون بنور پاک دید جان و سر نامها کشتش بید  
مقرر میفرماید که دانش آدم در اسما و اوصاف، نه بخود بوده است،  
بلکه بحد نور حق تعالی، او را این معنی حاصل شده. لاجرم چون ملائک آن  
نور را، از او مشاهده کردند، در سجده افتادند.

قوله:

باغبانرا خار چون در پای رفت دزد فرصت یافت کالا برد رفت  
۱- ن: پیش حق بودی تو کیر ز با منی. ۲- ن: در فرصت یافت و کالا برد رفت.

تاویل آدم<sup>۲</sup> را تشبیه کرده، بخار که در پای باغبان رود. و شیطان را تشبیه  
بدزد کرده.

قوله:

از کرم دان این که می ترساند تا بملک ایمنی بنشاندت  
سرخن درین ابیات که گذشت راجع به آن می شود که قضا که سبب ابتلاء  
بنده است، هم از جنت تخریب و تکمیل اوست.

سرد استان پای کشیدن خرگوش از شیر چون نزدیک چاه رسیده

قوله:

حق چو بسما را معرف خوانده است.  
قال تعالی "تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ" والسیماء العلامة.

قوله:

رنگ و بو غماز آمد چون جرس.

الآثار الظاهرة تدل عند العارف على الاسرار الباطنة.  
قوله:

گفت پیغمبر بتمیز کسان مرا مخفی<sup>۲</sup> لدا طی اللسان  
لداخی ابی الله؟

۱- البقرة: ۲۷۳.

۲- ن: لدی.

مرد زیر زبان نمان باشد هر چه گوید ازو نشان باشد  
 قوله:

زنک روی سرخ دارد بانگ شکر.

از جهت آنکه سرخی روی دلالت بر نعمت و شادمانی دارد.

زنک روی زرد دارد صبر و نگره.

از جهت آنکه زردی روی دلالت بر غم و هم و بلا و تعب دارد، که منکر  
 طبع است و سبب حبس نفس.

قوله:

در من آمد آنکه دست و پا برد.

یعنی خوفِ هلاک مرا دریافته است.

قوله:

آنکه در هر چه در آید بشکنند هر درخت از بیخ و بن او برکنند

یعنی انزعاج از فنا و هلاک.

قوله:

این خود اجزا اند و کلیات ازو (۳۷) زنک کرده زرد و فاسد گشته بو

۱- ن: بانگ رو و قوت و بیما برد.

۲- ن: در من آمد آنک دست و پا برد.

۳- ن: آنک.

۴- ن: این خود اجزا اند کلیات ازو زرد کرده زنک و فاسد کرده بو

جزئیات از هر کئی تغیری که باید آن تغیر لاتی کئی باشد زیرا که کئی بر هر جزوی صادق است، یا جزو، چون متغیر باشد، از امری چه جای تعجب باشد که بسیار کئی از موجودات تغیر از اثر بلاک می یابد.

قول:

تا جهان که صابر است و که شکور.

یعنی تغیر نه در من که جزو جهانم ظاهر شده است که جهان که کلفت، بر نسبت با من پیوسته محل تغیر است، گاه بحسب حوادث و نوائب نعمت که برو میگذرد و از جای نمی رود، کوئی سعت صبر دارد و صابر است. و گاه بحسب لواحق و لوازم نعمت که باو می پیوندد، کوئی سمت شکر دارد و شاکر است که اجزاء او، چون جوارح شاکر در اداء عبادت و طاعت معنوی است.

قول:

آفتابی کو بر آید نار کون ساعتی دیگر شود او باژ کون

از اینجا تا آخر سر داستان همه تصویر تغیر عالم است و قصه حدوث که از

اجزای معلوم می شود. و اذا عرض حال للاجزاء فهو عارض لكل المجتمع من الاجزاء  
لاشک فی ذلک تعقل تصیر ذاقم. والله الملهم.

قول:

چرخ سرگردان که اندر حبت و جوت حال او چون حال فرزندان او است

۱-ن: سرنگون.

۲-ن: جستجو.

یعنی افلاک نیز پیوسته از حوادث متأثر باشد، چون موالید.  
 قول:

از خود ای جزوی ز کلهای مختلفا      فهم میکن حالت هر منبسط  
 یعنی آنچه جزو بسیط طبیعتست، از تغیر آن استدلال بتغیر آن بسیط  
 می توان کرد.

قول:

خاصه جزوی کو ز اضداد<sup>۲</sup> جمع      ز آب و خاک و آتش باد استجم  
 هرگاه که بسیط طبیعی محل تغیر و اثر تلاشی و فنا تواند بود، بطریق اولی که  
 مرکب از مواد مختلفه محل آن اثر و تلاشی باشد.

قول:

این عجب نبود که کرک<sup>۳</sup> از عیش حسبت      این عجب که عیش دل در کرک است  
 اشارت نیست، خفیه در آنکه بساط بعد از تلاشی مرکبات خلاص از قید ترکیب  
 می یابند. و آن نه هلاک ایشانست، اما مرکبات که بطبع عارضی که از اعتدال  
 ناشیست، چون الفت یابند، چه معول باشد بر آن حال، زیرا که اختلاف طبائع  
 آخر آن تلاشی و هلاک اقتضا کند، که ضد آن الفت است.

۱-ن: ندارد.

۲-ن: اضدادست.

۳-ن: عیش از کرک.

۴-ن: کین عیش.

قوله:

زندگانی آشتی ضد هاست.

اضداد چون موافقت پیدا کنند، تا آن موافقت باشد، مرکب را انتعاش باقی باشد. و آن موافقت صلح اضداد است. و حیات مرکب و مخالفت جنگ اضداد است. و بلاک مرکب موافقت اضداد سبب بقاء مراتب آن عالم است و مخالفت اضداد سبب فنا مراتب این عالم و بقاء آن عالم، که استمرار خواص و طبایع آنجا است. و این جهان پیوسته از تغیر و کون و فساد و بقاء (۹) بود و این تغیر بقاء مشعر است به خلافت استمرار و عدم تغیر که بقاء مشعر است.

قوله:

مرکب آن کاندرا میان نشان جنگ خاست.

اشارت بفساد مرکب است، بواسطه اختلاف طبایع.

مردانستان پرسیدن شمر سبب پای کشیدن خرکوش

قوله:

ای داهی مرا.

یعنی ای زیرک.

۱- در چاپ نیلسون نیامده آمده است ولی در چاپ م. درویش آمده است.

قوله:

فقر چه بگزید هر کو عاقل است      ز آنکه خلوت را صفاهای دل است  
در میان انتقال به نصیحت در اختیار خلوت فرمود و باز سرقصه رفت

سرستان نظر کردن شیر در چاه و دیدن عکس خود را و خروش را

قوله:

چاه منظم کشت نظم ظالمان.  
شیر را ظالم گفت، از برای آنکه تعدی می نمود، بنا واجب و به جزای  
خود رسیدن ظالم از ظلم او لازم داشت و مناسب عمل در مکافات سخن  
فرموده.

قوله:

ای که تو از چاه نظمی میکنی.  
صاحب چاه و کبارت نفس، بقوت آن چاه و کبارت ستم میکنند و  
از پیش می برد، اما جزای کشد.

قوله:

کرد خود چون کرم پیله بر متن.

۱- ن: هرک عاقلست.

۲- ز آنک در خلوت صفاهای.

۳- ن: از ظلم چاهی میکنی.

کنایت از آنکه هر کسی را در مکافات عمل خود، کرد خود برمی آید.  
 قوله:

مرضعفانرا توبی خصمی مدان.

خصم اینجا، بمعنی مدد است. (۳۸) یعنی خصم دشمن ضعیفان.  
 قوله:

غلقل افق در سپاه آسمان.

سپاه آسمان ملائکه اند.

قوله:

گوبدندانش کوزی بر خون کتی      درد دندانست بگیرد چون کتی  
 اشارتست، به آنکه ضرر ظلم از ظلم منفک نیست، نسبت با ظالم، چنانچه  
 درد دندان مترتب بر کزیدن.

قوله:

ای بسا ظلمی که بینی بر کسان      خوی تو باشد در ایشان ای فلان  
 مراد ازین سخن آنست که بعضی مردم را منتم میدانند، به بد خلقی و حال آنکه  
 آن بدی از ایشان منعکس است، نسبت با ایشان. پس کسی که میرنجد از پی  
 جرم از خود رنجیده است و نسبت به آن بیگناه میکند.

این: ای بسی ظلمی که بینی بر کسان.



قوله:

چون بقعر خوی خود اندر ری.

قعر خوی خود، آنست که اسباب و وسائط طرح کنند، تا بصدور اولی

رسند.

قوله:

پس بدانی کز تو بود آن ناکسی.

اخلاق بد شخص اگر چه به اسباب غیر در وجود آید، بحقیقت بد او باشد

و به مجاز به اسباب نسبت یافته باشد. چنانچه ازین ابیات معلوم میگردد.

قوله:

عیب مؤمن را برهنه چون نمود.

برهنه یعنی عیب واقعی بی شُبُهه و التباس.

قوله:

اندک اندک آب بر آتش بزن.

آتش قهر، بصد آن که آب رطف است، باز باید نشاند، تا اثر آتش

که سوزش است و فنا برود. و اثر که فروزش است و ناروی نماید.

قوله:

تو بزن یا رتبا آب ظهور.

۱-ن : غیب.

۲-ن : ظهور.

چون بنده از کسب خیر خود را عاجز می یابد، و تسخیر نورانیتت بدفع نارتت  
نی تواند کرد. چاره التجا بدرگاه الله تعالی باشد، که دافع اضداد به اضداد، چنانچه  
می باید، اوست.

قوله:

این طلب در ما هم از ایجاد تست.

طلب خیر و عدل عباد که کاسب آن می شوند، هم به استطاعتت، که  
حق تعالی می بخشد و توفیقی که او میدهد.

قوله:

بی طلب تو این طلب را داده.

یعنی امر ازلی، بی علل است و اسباب بخش و قابلیت ده حضرت  
اوست.

سر استان مژده بردن خرکوش سوی نجیران بچاه افتادن شیر را

قوله:

با زبان شطاه شکر خدا.

قال تعالی فی صفة المؤمن بحسب قوۃ ایمانهم "کَوْنِهِمْ" أَخْرَجَ شَطَاةً فَازَرَهُ  
فَأَسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى سُوْقِهِ"

قوله:

جانها بسته اندر آب و گل چون رهید از آب کلهما شادول  
 رهیدن ارواح از تعلق ابدان، یا بموت طبیعی باشد یا بموت اختیاری. و  
 لذت در موت اختیاریست، عاشق فانی را.

قوله:

در هوای عشق حق رقصان شوند.  
 اشارتست، به آنکه کمال روح در استغراق محبت و عشق الهیست، و  
 بجز آن از علائق کونی.

قوله:

چشمشان در رقص جانها خود پیرس آنکه کرد جان از آنها خود پیرس  
 اشارت بتواجد متالمان مجرد از علائق میکند و لطافت نشأ عنصری ایشان  
 بواسطه تأثیر غلبه روحانیت.

## سردستان جمع شدن نجیران بر خرکوش و ستودن او را

قوله:

حق بروز نوبت آن تأیید را می نماید اهل ظن و دید را

۱- ن: جانهای.

۲- ن: دهند.

۳- ن: چشمشان رقصان و جانها.

۴- ن: وانگ.

۵- ن: حق بدور و نوبت این تأیید را.

ہر چند تدبیر خرگوش عقل در دفع شیرِ نفس امارہ نافذ باشد، نہ از و بود، بلکہ علم جزوی او، کہ مکر اوست، از تاثیر کئی قادر بر کمال و عالم بی اختلاف باشد و تأیید او، پس نشاید کہ دانا بخود غرہ و مرقہ امین گردد.

### سر داستان پند اذن خرگوش بخیران کہ بدلت دو روزہ غرہ مشوید

قولہ:

ترک این شرب اربوئی یک روز در کئی اندر شراب حسلد پوز  
مع ابیات. درین ابیات اشارتست، بانکہ باید کہ ساک از استدراج پیندیشد  
و بآند، غرہ نکرده، زیرا کہ با وجود تصرف "وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ" بندہ را  
امن حاصل نتواند بود، تا دل بر آن امر نهد.

قولہ:

معنی التَّوَكُّلِ راحت کوشش کن بعد از آن جام بقارا نوش کن  
بقا اینجا، در مقابل توک فرمودہ است، زیرا کہ فنائی کہ صوفیان میکوبند  
از باب ترکست.

### سر داستان رجعتنا من الجہاد الاصحی الی الجہاد الاکبر

قولہ:

۱- این بخش.  
۲- من: الانعام: ۱۸.  
۳- در چاپ نیکسون نیامده است ولی، چاپ مدرسه درویش آمده است.

(۳۹) ماند خصمی زو نبرد اندرون.

خصم اندرون، نفس اماره است که شیربیشه طبیعت است و غرض او

از هواست.

قوله:

دوزخ است این نفس و دوزخ اژدهاست.

باز تفسیر نفس اماره باژدها میکند، از برای آنکه نفس او سم است

چه جای لذت او، و چون او اژدهای آتشین است، نه از آتشی که بآب

باز می نشیند. تدبیر دفع او مشکل است. چنانچه گفت:

کو بدریاها نگرود نقص و کاست.

قوله:

حق قدم بروی نهد از لامکان آنکه او ساکن شود در کن تکان

لامکان عبارتست، از عالمی که درو حصر و حد نیست. و جز نور مجرد

از آن عالم بر نمی خیزد. پس چون حق تعالی از آن عالم تجلی قدم فرماید،

انتقال به حرکت در آن قدم نباشد، بلکه نزول تاثیر قوی معبر بوضع قدم

شده باشد. و ساکن شدن دوزخ آن بود که بآن تاثیر قوی الهی، اثر امر طبیعی

مغلوب کرد.

۱-ن: زو بتر در اندرون.

۲-ن: کو بدریاها نگرود کم و کاست.

۳-ن: از

قول:

چونکه جزو دوزخ است این نفس<sup>۱</sup> طبع کل<sup>۲</sup> دارد همیشه جزوها  
اشارتست، بآنکه نظر بتأثیر نفس اماره که بمقتضای طبیعت آتشین غلبه  
میکند و عنان از دست شخص می ستاند. آنچه تأثیر او چنان باشد، که این  
تأثیر جزوی از آن تواند بود، دوزخ بود، بهر وجه که تعقل رود، از هر  
عالم که باشد. تاثل "فاتة فتح علیک من باب الفهم الاعلی".

قول:

این قدم حق را بود کورا کشد غیر حق خود کی کمان او کشد  
با نفس کسی بر نمی آید و کمان او نمی کشد. و جز تأیید الهی و تعاضد  
غیبی دافع احواء و هوسهای او نیست. لاجرم حضرت رسالت پناه صلی الله  
علیه وسلم از باب تنبیه ما در دعا فرمود که "اللهم لا تکن لی الی نفسی طرفه عین"  
قول:

در کمان ننهند الا تیر راست این کمان را باز کون که تیرها  
کمان نفس که قوت طبیعت سفلی<sup>۳</sup> اوست، بخلاف تیر کمانها که راست  
باشد، تیرهای آن کج باشد. زیرا که خیالات باطله است و مشتبهیات امور  
غیر مرضیه.

روی آوردم ز پیکار درون.

۱- ن: چونک.

۲- ن: دارند جلا جزوها.

۳- ن: پیکار.

جہادِ درون مخالفت و مدافعتِ نفس و ہواست .  
 قولہ :

قوت از حق خواہم و توفیق و لاف .

لاف از حق اظہار آنست کہ من بتوفیق الہی دفع ہوا جسِ نفس  
 و وساوسِ شیطان میکنم نہ بخود .

تا بسوزن برکنم من کوه قاف .

سوزن اینجا مجاہدہ بسبیل تدریج است و کوه قاف حجبِ طبیعی و نفسانی .  
 قولہ :

سہل شیرِ دان کہ صفہا بشکنند شیرِ آنرا دان کہ خود را بشکنند  
 مراد از شیر شجاع در معارک است ، و معارکِ نفس و شیطان و ہوا  
 و ہوس و کبر و نخوت و خود نمائی اشد است از معارکِ دشمنانِ بیرونی . زیرا کہ  
 قوتِ دشمنان درو بیش است . پس شجاعِ آن معارک بحقیقت شجاع است .

سرِ استانِ آمدنِ رسولِ روم با امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ و دیدنِ کرامتِ رافضی

قولہ :

از بیابانِ نعول .

یعنی بعیدِ الطرق .

۱- ن : این .

۲- ن : شیر آنست آن کہ خود را بشکنند .

قوله:

ہم چو درویشان مراو را کازہ ایست .  
کازہ ، عمارتی زبون فروز باشد .

قوله:

چونکہ در چشم دلت رستنت موی .

موی در چشم مانع رویت است و اینجا مراد، مانع درونی است، از  
تصویرات و تخیلات زخارف کہ بوجود آن ادراک صور رسمیت میکنند و جانی  
کہ رسم و عادت نیست . ہر چند معنی ہست ، صورت بین آنرا نمی بیند .

قوله:

چون محمد پاک بود از نار و دود      ہر کجا رو کرد وجہ اللہ بود

حضرت محمدیہ علیہ الصلوٰۃ والسلام ، از نار طبع و دود نفس ساحت قلب

مقربان امت پاک کردہ بود ، بواسطہ نور قدس و صفای انس ، پس حجب آنجا  
مرتفع بود و تعینات کثرت کونی مزاجم مشاہدہ وحدت ذاتی الہی نیامد بود .  
مقربان امت او ، محبوب نبودند ، چہ جای آن حضرت .

قوله:

چون رفیق و سوسہ بدخواہ را      کی بہ بینی شم وجہ اللہ را

۱-ن : چونکہ .

۲-ن : پاک شد زین نار و دود .

۳-ن : کی بدان شم وجہ اللہ را .



و ساوس شیطان و هو اجس نفس را موافقت نباید کرد. و الا وجه تجلی الهی  
از منظر مشاهده نیفتد، بلکه پوشیده گردد بمزاحمت آن غواشی، آنچه پوشیده  
نیست بحقیقت.

قوله،

هر که را باشد ز سینه فتح باب      او ز هر ذره به بیند آفتاب  
(۷۰) زیرا که از مضیق قیود صدر و قلب باز رسته باشد و بقضای سعیت

اطلاق رسیده.

قوله:

حق بدید است از میان دیگران.  
زیرا که وجودات ما سوی الله، امکانی باشد و وجود الهی و جوی.

قوله:

دو سر انگشت خود بر چشم نه      بیج بینی در جهان انصاف ده  
الی آخر الابیات. ازین ابیات معلوم می شود که وجود واجب از آن جهت  
مشاهده نمی گردد که ما بتعین امکانی که حجاب بصیرتست، ازو محجوبیم که از خود  
بر خود حجابیم. چنانکه انگشت شخص بر دیده او موجب عدم مشاهده باشد و  
حجاب شخص گردد و اگرچه انگشت از شخص اندک حجابی بود.

۱- ن: هر شهری بینند.

۲- ن: دو سر انگشت بر دو چشم نه

۳- ن: از.

## سرستان یافتن رسول و امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ خفته در زیر نخل

قوله:

اورا دخیل<sup>۱</sup>.

دخیل در هر امر کم و قوت باشد، در آن و ناشی آنکه بان امر بر آمده و وقت تمام بر آن حاصل نکرده.

قوله:

زیر سایه خفته بین سایه خدا.

چون امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ پادشاه بود، سایه آله باشد، که "السلطان ظل اللہ فی ارضه" ای لا قوت و لا قدرت له الا به کالظل یتحرک بحکم الشیئین.

قوله:

مر عمر را دید و در لرزه فنا<sup>۲</sup>.

لرزه او از تاثیر معنوی بود که از نشأه عمری یافت. و آن تاثیر درو از جمع اضداد بود، در باطن او، بوجه استیناس که همراه انس است و نفرت از هیبت و نفرت نبود و هیبت بود.

قوله:

صاحب دلق نیست.

۱- در چاپ نیکسون نیامده ولی در چاپ م. درویش آمده است. ۲- ن: لرزا و فناد.

دلوق جامه کمنه باشد که پارها برو دوخته باشند، و با وجود مشتمل بر تحرق باشد.

## سر داستان سلام کردن رسول روم به امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه

قوله:

خاطر ویرانش را آباد کرد.  
بتائیس صحبت و کلمات مؤثر.

قوله:

بعد از آن گفتش سخنهاى دقیق در صفات پاک حق نعم الرقیق  
سخنهای که رسول قیصر دقت آن دریافت منتی بتوصیف حضرت الوهیت  
جلت عظمته بصفات تزییعی پاک از تشبیه مثل مضمون "قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ"<sup>۱</sup>  
و دیگر مباحث صفات توحیدی.

قوله:

وز نوازشهای حق ابدال را.  
ابدال بعد از اولیاء الله موصوف اند، بتقلیب اعیان و تأثیرات غریبه که  
استناد آن بطبائع منی توان کرد.

۱- در اصل: نعم الرقیق.

۲- الاخلاص: ۱.

قوله:

حال چون جلوه<sup>۱</sup> است ز آن زیبا عروس  
وین مقام آن خلوة آمد با عروس  
حال بنسبت با مقام تاثیر نیست در عامه، و مقام تغیری در خاصه و حال  
مواهب فایزده است، از حق تعالی و مقام استمرار آن مواهب.

قوله:

از منازلهای جانش یاد داد.  
منازل جان، مراتبی باشد که روح انسانی را بر آن گذرمی باید کرد، تا تعلق  
بدن او حاصل شود. یا منازل جان مراتب صفات باشد و بهر یک رسیدن.  
و ز سفرهای روانش یاد داد.  
سفرهای روان، نفس را باشد، چون رو بکمال سیر کند.

قوله:

وز زمانی کز زمان خالی بد است.  
یعنی اعتبار امتدادی بوده است، نه امتدادی که قیام آن بحرکت فلک  
باشد، که زمان مشهور است.

(قوله):

وز زمان قدس کا جلالی بدست.<sup>۳</sup>

۱- ن: و در اصل: جلواست.

۲- ن: ور.

۳- ن: وز مقام قدس که اجلالی بدست.

زمان قدس اجلای اعتبار استمرار وجود واجبیت .

قوله :

وز هوائی کاندرد سمرغ روح .

آن هوا عبارتست ، از مرتبه ارواح مجردة .

قوله :

هر یکی پروازش از آفاق بیش .

از جهت آنکه آفاق به حدود منتهی باشد و حدود و مقادیر در مجردات

نیست .

قوله :

چون عمر اغیاره رایار یافت .

مراد به اغیار ، بیگانگان از دین اسلام است . و آن بیگانگان را بحسب

فطرت اصلی ، چون دینی قبول کرده اند ، انقیاد امور حقیقیه هست فی الجمله .

قوله :

مرد جابک بود و مرکب در کمی .

کنایتست ، از تهیتی سیر .

سرد استان سوال کردن رسول روم از امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه

قوله :

این : رو .

مرد گفتش کای امیر المؤمنین جان ز بالا چون در آید در زمین  
 اضافت جان به بالا، از جهت آنست که جان سماوی میگویند و علوی.  
 و اگر چه ازین عبارت جزم بر تخیل روح نتوان کرد، و نزول او بر دومی  
 که در اجسام باشد.

قوله:

مرغ بی اندازه چون شد در قفص<sup>۳</sup>.

سؤال مرغ بی اندازه که روح (۴۱) مجرد باشد، چون در قفص کلبه  
 محصور و محدود شد، یعنی بعد از تعلق.

گفت بر جان حق فسون خواند و قصص<sup>۴</sup>.

جواب فرمود که از فسون و قصص حق تعالی که مأول است، بتاثرات

کلامی و خطابات الهی، جان مجرد تعلق ببدن مرکب گرفت. چنانچه معدوم موجود  
 گشت بهمین تاثیر. و بهمین تاثیر که معدوم موجود میگردد و مجرد را مرکب تعلق  
 میدهد، موجود معدوم میگردد. و جانرا مفارقت از بدن میدهد و حقیقت آن  
 فسون و قصص جز امر بکلمه کن نیست. اما هر کوفی مترتب، بر کلمه اقتضائی

۱- ن : ای.

۲- ن : بیامد.

۳- قفص - ۱. ع. قفص. و قفس. ا. پ. جانی باشد شبکه دار از چوب و یا برنج و یا آهن

که پرندگان و ماکیان را در آن کنند. فریبک نفیسی (۴۲)، ص ۲۶۹۱.

۴- گفت حق بر جان فسون.

میکند، بحسب اجمال و تفصیل، که کن معدوماً. و امری اینچنین که کن مجرداً. و امری چنین که کن مرکباً. واللہ اعلم.

قوله :

گفت با چشم آیتی تا جان شد او.

و آیت گفتن، چیزی به جسم که جان شود تأثیر الیست، در جسم بحسب تلطیف و تجرید، آنچه در جسم قابل آنست که از کثافت و قید بیرون تواند افتاد و این معنی که گفته شد اگر مآول<sup>۲</sup> نشود، مشعر است، بآنکه مجردات را مواد لطیفه باشد، تا به حدی که از لطافت مادیت آن مدرک نشود و گویند که مجردات از مواد اند و اگر نه پیش طائفه از صوفیان که سخن ایشان درین بحث از نهایت طبیعات بیرون نمی رود، ارواح انسانی لطایف اجسام اند و فلاسفہ این معنی مستم ندارند و صوفیہ مکاشفہ نیز. واللہ اعلم.

قوله :

هم ز حق ترجیح یابد یک طرف .  
 زیرا که آنچه قرار بر آن میگیرد، در علم ازلی چنان است و ارادت حق تعالی بر وفق علم عمل میکند.  
 ز آن دو یک را برگزیند ز آن کشف.  
 کشف، اینجا سایه عنایت الهی باشد.

۱- ن: جسم.

۲- در اصل: مؤول (۹).

قوله:

کم فشار آن پنبه را در کوش جان.

پنبه در کوش جان، غواشی بشریت، که نفس کاسب آنست و آن حجاب

جانست.

قوله:

پس محل وحی کردد کوش جان وحی چو<sup>۲</sup> گفتنی از حس نهان

قول مُلّقی در قلب که سمیع او، مسموع میشود و سمیع روح آن زمان که

مُلّقی در قلب نبی بوده است، وحی بوده. و اکنون که نبوت ختم یافته است،

چون مُلّقی در دل ولی باشد، الهام است. فی الجمله قول ملّقی در قلب که وحی

والهام است، نه مسموع بحس سمیع است. و اگر ملک مثل بصورت بشری القا

میکرده، بسمع حس، نسبت بانبی بسمع قلب می شنیده، از ملک، و کمال بحواس

قلب و روح ادراک معانی و حقایق میکنند، نه بحواس بیرونی. و ناظم قدس تر

درین مثنوی اشعار به این معنی فرموده است، که در جانی میفرماید که:

فلسفی که منکر حیات بود از حواس انبیا بیگانه بود<sup>۳</sup>

و ببايد دانست که حواس انبیا و اولیا و اهل کمال از افراد انسان

جز این حواس است که محال آثار اعضا و جوارح است. بلکه حواسیست

۱- ن: کم فشار این پنبه اندر کوش جان.

۲- ن: چه بود گفتنی.

۳- مثنوی (جلد ۱)، ص ۸۶.



روح و قلب را و بان حواس کمال انسان تأثیرات مختلفه ادراک میکنند، بحقیقت از یک فاعل در وجود که آن واجب تعالی است. و همان تأثیرات را ادراک میکنند. از فواعل متعدده به مجاز که آن بعضی افراد ممکن الوجود است. پس نظر بحقیقت میگویند، فاعل یکیست. و آن حق تعالی است. و ازین معنی جبر لازم می آید، در فواعلی که ممکن الوجودند. و نظر به مجاز میگویند، فواعل متعدده اند. در مراتب امکان. و ازین معنی اختیاری لازم می آید، در فواعل امکانی. و چنین واقع شده که چون ادراک افعال از فاعل حقیقی کنند، نه بحواس معهوده باشد، بلکه بحواس روح و قلب ادراک کنند. و چون ادراک افعال از فواعل بحواس معهوده ادراک کنند. پس هر که بحواس معهوده ادراک افعال کند، باید که سخن از اختیار گوید، نه از جبر. و ایشانرا جایز باشد که سخن از جبر گویند که بحواس قلب و روح ادراک افعال کنند. و این جبر نه جبر عامه باشد، بلکه جبر خاصه باشد، زیرا که جبر عامه آنست که اصلاً اثبات اختیار فواعل امکانی نیکنند. و هر که به این جبر خاصه رسیده باشد، بلفظ این جبر که بشنود، داند که مشاهده فعل از واجب تعالی می باید کرد. و عشق او تیز شود در آن مشاهده و بی صبر گردد و جبر خود تیز کند، که عبارتست آن جبر (۴۲) از نسبت فعل، بسوی فاعل حقیقی. و هر که عاشق فعل فاعل حقیقی باشد، جبر خود را جس کند و تیز نکند و متوجه مشاهده فعل از فاعل حقیقی نگردد. و این معنی که گفته شد، ظاهراً قصد فرموده، ناظم قدس سره که میفرماید:

لفظ جبرم عشق را بی صبر کرد      و آنکه عاشق نیست جس جبر کرد

این: آنک.

و می تواند بود که معنی بیت که "لفظ جبرم عشق را بی صبر کرد" و آنکه عاشق نیست جس جبر کرد" آن باشد که من لفظ جبر شنیدم و دانستم که جبر نیست. و این لفظ نه آن معنی دارد، که از جبر مشهور است. پس من از حیثیت عشق بی صبر شدم در طلب معنی حقیقی جبر، نه آنچه مشهور است. و آن لفظ هر که عاشق نبود و طالب این معنی که بدانند که مراد از جبر چیست؟ او را مقید و مجبوس جبر مشهور کرد، که مقبول نیست. و چون معنی غیر مشهور از جبر رسیدم، بدانستم که مراد از جبر بحسب معنی واقعی حقیقی معیت با حق تعالی است. و این جبر، نه جبر مشهور است، بلکه عبارتست، از تحقق معیت بند با حق تعالی که مستلزم آنست. که هر چه از او صادر شود، چون در منظری از منظر عباد، اثر آن ظاهر گردد، هر آینه چون بجز اسناد بمنظر بکند، بحقیقت اسناد بجز او یافته باشد. بلی چون ظهور صفات و آثار اوست که در منظر اعتبار وجود می یابد، هر آینه تجلی او باشد نموده از منظر که عباد است، بمنزله آن روشنائی که از ماه در ابر می نماید و نسبت آن به ابر میکنند، چه آن روشنائی بحقیقت از آن ماه است، نه از آن ابر، اگرچه بواسطه ابر در مشاهده می آید، بواسطه آنکه ابر ما هست و معیت با او دارد و اگر آن ابر با ماه نبود، آن روشنائی بماه نسبت یافتی، نه به ابر، چنانچه فرمود، قدس سره :

این معیت با حق است و جبر نیست  
این تجلی ماه است و ابر نیست  
و ر بود این جبر جبر عامه نیست  
جبر آن اماره خود کامه نیست

این : این .

جبر حقیقی کہ معیت عبد است، با حق تعالی، عارفانی می شناسند کہ ایشان بصر دل کہ بصیرتست، در نظاره اند. و لهذا امور مستقبلہ کہ نسبت با مردم غیب است، بقوت بصیرت درمی یابند. و خبر از آن میدهند و امور ماضیہ کہ منقضی شده است، از آن فارغند کہ "الماضی لا یدکر و المستقبل الذی فی حکم الحال عندهم یعتبر" پس اختیار و جبر این طایفه عارفان دیگر است، نہ اختیار مشہور است کہ اسناد بدون حق تعالی باشد، بحسب حقیقت. و نہ جبر مشہور کہ چون فعل را اسناد بحق تعالی بحسب حقیقت کند، مانع اسناد آن باشند، بہ جانب عبد بحسب مجاز، بلکہ اختیار و جبر ایشان بمعنی دیگر است کہ مثل آن معنی چون کوہر است، در صدف دل، نہ چون قطرہ باران در کل، لاجرم فرمود:

کوش جان و حس جان جز این است کوش عقل و کوش ظن زین مفلس است

یعنی قوت عقل و قوت<sup>۲</sup> ظن کہ دریا بندہ امور جاری باشند کہ بمنزلہ مسموعات اند، عقل و ظن را از ادراک امور جزم کہ بقوت روح و دریافت او حاصل میکرد، عاجزند:

اختیار و جبر ایشان دیگر است<sup>۳</sup> قطرها اندر صدفنا کوہر است

و ابیاتی کہ میفرماید، تا آخر سرداستان ہمہ مؤیدات این معنی است کہ الفاظ را دلالتی عامہ و دلالتی خاصہ هست. پس عامہ از آن نمیکنند

۱- ن: چشم.

۲- در اصل: قوآت.

۳- ن: قطره ها.

و خاصه فہمی . واللہ اعلم .

## بر سر داستان اضافت کردن آدم التسلیم زلت را بخود

چون مقرر فرموده بود کہ جبر و اختیاری کہ عارفان میگویند، نہ بمعنی مشہور است، بلکہ منافات ندارد با اسناد فعل، بسوی حق تعالی . و بسوی عباد از جہت آنکہ اگر بحقیقت نگاه کنند، فعل از آن حق تعالی باشد . و اگر نظر بہ ظاہر کنند، بجاز فعل را نسبت بعباد باید کرد . و فعل حق تعالی بمنزلہ اصل است و فعل عبد، بمنزلہ فرع . و آن نور و این پرتو . و ہر دو فعل است . یکی سبب حقیقی، دیگری اول کہ فعل حق است، بمنزلہ موجد است، نسبت با دوم کہ فعل عبد است و عارف مشاہدہ نسبت معتبر نبود، نسبت فعل بحسب حقیقت، بسوی حق تعالی و نسبت فعل بحسب مجاز، بسوی عباد مکلفین مواخذہ بر مکلف نبود کہ گفتندی چرا چنین و چنان (۳) کردی . و مردم چون قوت ملاحظہ ہر دو نسبت ندارند، نسبت از نظر ایشان فرو میرود . پس جبری میشوند یا قدری . و آنکہ ملاحظہ ہر دو نسبت میکند، در مستحسانات میگوید کہ از حق تعالی باشد و در مستحقجات میگوید، از من بود . و فی الواقع بحسب قوت عقل و حواس ملاحظہ یک جہت بیش نمی توان کرد، مگر احاطہ روحی واقع باشد، کہ در آن احاطہ چنان سعت ادراکی لطیف ہست کہ در یک حالت ملاحظہ فعل حق تعالی و ملاحظہ فعل عبد مرود، و مناسب ہر فعلی اضافات لایقہ بسوی اور در اصل : چنین - چنان و چنان .

او واقع میگرداند. و این معنی از ابیات آینده مستفاد میگردد. و ادب آدم<sup>۶</sup> و بی ادبی ابلیس و تمثیل در جبر و اختیار. و اللّٰهُ المّٰلِمْ.

قوله:

ناطقی یا حرف بیند یا عرض<sup>۱</sup>.

حرف و عرض، در یک حال در یافتن متعذّر است. و این معنی نظیر فعل عبد است، با فعل حقّ که با هم در یک حالت جز بقوت روحانیت در نتوان یافت، نه بقوت عقل و حس.

قوله:

که معنی رفت<sup>۲</sup> عاقل شد ز حرف پیش و پس سرگز نه بیند<sup>۳</sup> هیچ طرف

هم چنانکه هیچ طرف که گوشه چشم است، از ادراک متقابلین که امام و خلف است، در یک حال عاجز است. چشم عقل از ادراک فعل حق و فعل مکلف که عبد است، در یک حال عاجز است. و نفس ناطقه انسانی چون محیط حرف و معنی در یک حال نباشد، چگونه خالق دو جهت تواند بود. پس خالق آن باشد که محیط اضداد و متقابلات و مدارکات مختلفه بود، در یک حال، نه نفس انسان که عاجز بود، از ادراک دو جهت با هم در یک حال، چه جای خلق دو چیز و غالباً این معنی اشعار است، از ناظم برد آنکه میگوید

۱- ن: عرض.

۲- ن: رفت شد عاقل ز حرف.

۳- ن: یکدم.

کہ آدمی خالق خیر و شر خود است۔ زیرا کہ او خالق نمی تواند بود، فاعل حقیقی کہ حق تعالی است، خالق افعال عباد است۔ چنانچہ فرمود "وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْلَمُونَ" بلی کسب افعال مخلوقہ فعل ماست۔ و هر دو بیایدید، ہم فعل حق تعالی کہ خلق است و ہم فعل ما کہ کسب است۔ شیطان خلق دید و کسب ندید۔ لاجرم "بِمَا آغْوَيْتَنِي" گفت۔ و آدم خلق دید و از ادب متعرض آن نشد۔ و کسب خود ذکر کرد و عذر آورد و گفت "رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا" و این معانی ناظم قدس سرہ، در ابیات ادراج فرمودہ بلطیف ترین وجہی۔  
وَلِلّٰهِ دَرَّةٌ۔

## سراسرستان تمثیل در بیان جبر و اختیار

قوله:  
سوی عقل و سوی حس و کامل است  
کوچه خود نسبت به جان او جاہل است  
نسبت بجستی کہ بسوی حس و عقل میکند، مراد از آن بیان تدبیر امور جزئیہ کونیہ است و مراسم عادیہ۔ و بجستی کہ آترا بہ جان نسبت میدہد، بیان امور کلیہ الہیہ است، و آنچه بر خوارق عادات و ترک مراسم عادیہ دنیویہ راجع

۱۔ الصّٰفّٰت: ۹۶۔

۲۔ الحجر: ۳۹۔

۳۔ الاعراف: ۲۳۔

۴۔ ن: سوی حس و سوی عقل او کاملست۔

است . والله الملهم .

قوله :

ضوء جان آمد نماذای مستغنی لازم و ملزوم و نافی مقتضی  
از نور جان ، نور الهی میخوابد که " المؤمنین بنظر بنور الله " : و آن اشعه  
تجلیات قلبیه است ، نه آثار تجلیات کونیّه ، که عقلاً در آن به اصطلاح  
سخن گویند و الفاظ مصطلح ، مثل لازم و ملزوم و نافی و مقتضی معمول دارند .  
و شرح این الفاظ در کتب اهل مناظره مسطور است ، از آنجا مبسوط معلوم  
باید کرد ، که اینجا محل آیات نیست .

قوله :

ز آنکه بینایی که نورش باز غیبت  
از عصا و از عصا کش فارغست  
بینا ، اینجا کسیست که بنور جان می بید ، و بزور نور او همه اوست  
در کشف حقائق . پس عصا که دلیل عقلیست ، و عصا کش که عقل است ،  
محتاج نیست .

سر داستان تفسیر و هو معکم اینما کنتم

قوله :

بار دیگر ما بقصه آمدیم ما از آن قصه برون خود کی شدیم

ز آنک بینا را که نورش بازغ است

ان :

از دلیل چون عصا بس فسارغ است

این عبارت کنایت داشت از احاطه حق مطلق نسبت با مراتب مقیّدہ تجلی یافته از و ابیات را شرح داد. فافهم.

قوله: **کَرَجَلِ آئِمِ آن زندان اوست** و **رِ عِلْمِ آئِمِ آن ایوان اوست**  
 این ابیات تفسیر "وَهُوَ مَعَكُمْ" (۴۴) ایما کُنْتُمْ" داشته، و بعید نیست زیرا که احاطه ذاتی عبارتست، از تعقل وجود مطلق با مراتب مقیّدہ معتبره او و مراتب از آن حیثیت که قیود آن مطلق باشد، مطلق با آن مراتب متعقل است. و با قطع نظر از آن معیت خود هیچ نیستند. پس از حیثیت معیت قیام مراتب مقیّدہ به آن مطلق باشد. و آن مراتب از حیثیت اعتبارات صفات مختلفه، اختلاف جمل و علم و خواب و بیداری و امثالها داشته باشد. و در هر مرتبه افراد انسان بمدارک خود که تقلب کنند از آن مراتب محاط که حق مطلق بر آن محیط است، بیرون نباشد، چه مراتب مختلفه همه مراتب مقیّدہ آن مطلق محیط است، فافهم تعزیر.

قوله:

وَرَجَرِیمِ ابر پر زرق و نیم.

از زرق زرق ابر خواسته و ابر بر آن زرق پوشانده انصوابست.

وَرَجَرِیمِ آن زمان برق و نیم.

درین بیت استعاره کرده ابر بارنده تارکین را، از برای شخص صاحب

حال که او را عامه زرق خوانند، به کریه و وجد او که از و مشاهده کنند.

۱- المحدثه: ۴.



و همچنین برق را، از برای همین صاحب حال استعاره کرده، در حالت بسط او که میخندد، چه برق روشنی است که بعد از تاریکی پیدای می شود، به خنده صاحب حال روشنائی بسط او پیدای می شود، بعد از تاریکی قبض بسرعت.

## بر سر داستان دیگر با سؤال کردن رسول روم از امیر المؤمنین

### عمر در ابتلای روح تا اول داستان دیگر

سؤال رسول روم، از ابتلای روح منجر است، به آنکه از عدم علم او بفائده ابتلا اعتراضی مستفاد می گردد، که مستلزم نفی فائده است. و از جواب امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه، اثبات فائده ظهور می یابد. و تعمیم فواید در مراتب حتی در آن مرتبه که رسول سائل است، تا میفرماید از قول مجیب که عمر است، رضی الله عنه، که:

گفت تو بحث شکر می کنی      معنی با بند حرفی می کنی

حبس کردی معنی آزاد را      بند حرفی کرده تو باد را

از برای فائده این کرده      تو که خود از فائده در پرده

یعنی سخن که نفس که باد است، حامل آنست. و آن معنی است،

۱- در اصل: سول.

۲- ن: بختی

۳- ن: را.

از مواد کدره خالی، از برای فائده آنرا مقیّد بمواد الفاظ کرده. هر آینه حق تعالی، از برای فائده روح را تعلق ببدن داده است. ماکه مخلوق قیّم قصد فواید در احوال و اقوال داریم. چگونه آنکه علم و احاطه او منشأ فواید باشد، روح را بی فائده متعلق ببدن گردانیده باشد، بلکه نزد حضرت او هر امری را فوایدی مقرر و مقدر است. و فواید کثیره با وجود حکمتهای آن حضرت بقنّت راجع است. چون چنین است که گفته شد، چگونه تواند بود که دم لطیف الهی که روح اصنافیست، تعلق او به بدن بی فائده باشد. و دم لطیف الهی که روح انسانیست، آنرا جان جانها از آن خوانده که مدبر سایه ارواح است. و چون در معنی حروفی و کلامی فائده هست، چگونه در آن منبع معانی و منشأ مناطق فائده نباشد. اگر از عالم اطلاق بعالم قیّد تنزل یافته باشد. و ابیاتی که تا سر داستان می آید، همه مؤید آنست که در ابتلای روح به بدن فائده است. و شکر نعمت فائده باید گزارد و روی از جدل و اعتراض باید تافت. و علامت شکر تسلیم قضیه حقه است. نه مجادله و کثرت بحث و در بزم کشیدن روی که علامت اعتراض است و عدم تسلیم. و هر که این معانی که گفته شد، در اثبات فواید و مراتب درک نمیکند یا از قصور فهم اوست، یا بواسطه آنست که در تحت نظم بیان آنچه مقصود است، مشکل مضبوط می توان داشت. پس هر آینه مقصود و مدرك نمی شود از نظم، نه آنکه مقصود بیان نرفته است. والله اعلم.

## سرستان بیان من ارادان مجلس مع اللہ مجلس مع أهل التصوف

ای خنک آن مرده کز خود رسته شد (۴۵) در وجود زنده پیوسته شد  
 از مرده، اینجا مرد فانی مینخواهد که بموت اختیاری و ارادت با پیر  
 که زنده ابدیست، پیوستگی یافته است. و از زنده که با مرده نشست،  
 آگاهی مینخواهد که با غافل هم صحبت شود. چنانچه گفت:  
 وای آن زنده که با مرده نشست.

قوله:

چون تو در قرآن حق آمیختی با روان انبیا آمیختی  
 زیرا که قرآن، بیان صفات انبیا میکند و از اینجا فرمود که:  
 هست قرآن حالمانا انبیا ماهیان بحر پاک کبریا  
 و آن حالما را ماهیان بحر کبریا خواند، بواسطه آنکه آن احوال  
 از تجلیات عظمت مفارقت ندارد.

قوله:

وز نخوانی و نه قرآن پذیر انبیا و اولیا را دیده کیر  
 یعنی اگر صفات کمالی، از پیروی قرآن مکتسب نشود، خواننده را  
 از قرآن و از اصحاب فیض قرآن هیچ بهره نباشد.

این: چونک در قرآن حق بگریختی.

قولہ:

کاشتہا رخلق بندی محکم است در رہ این از بند آہن کی کم است  
تشبیہ ارواح بطیور فرمودہ و ابدان بہ قفسہا و قیود و رسوم خلائق، ہم  
چون اشتہار وغیرہ، بہ تنگی قفس کاہی کہ طیور ارواح بفیض عالم علوی  
مخصوص کو دند۔

برسر داستان قصہ بازگان کہ طوطی مجوس اور اپنیام داد

بطوطیان ہندستان ہنگام فتن تجارت

مبتنی بر تشبیہ ارواح بطیور و ابدان بہ قفسہا، این حکایت مثال نظم فرمودہ  
از سر داستان۔

قولہ:

این چنین باشد و فای دوستا<sup>ن</sup> من درین حبس و شاد کلستا<sup>ن</sup>  
این ابیات، ہمہ در تہیج محبت و مودت است۔ و اظہار ناثرہ قرا<sup>ن</sup>  
و در ضمن آن، لطائف و معارف مندرج است، کہ بر واقف و عارف  
پوشیدہ نیست۔

قولہ:

ہر بندی کہ تو کنی از خشم و چنگ با طرب تر از سماع و بانگ چنگ

۱۔ ن: کہ اشتہار خلق بند محکمست۔  
۲۔ ن: ای بدی کہ تو کنی در خشم و جنگ۔

در فراق و هجران لذت‌یست، بیاد جانان. و خیال بازی عاشقان که  
 مثل این عبارات، اشارت به آن توان کرد.  
 قوله:

نالم و ترسم که او باور کند      و ز کرم این جور را کمتر کند  
 اینجا انتقال و صنعت التفاضل و نکته، تجدد لذت.  
 قوله:

ای عجب بلبل که بکشاید دهان      تا خورد هم خار را با گلستان  
 درین بیت، اظهار مزید اشتیاق است و فرط طلب و ذوق غایب  
 ایضاً در عجائب المخلوقات آورده اند که بلبل حرارتی با فرط دارد، در  
 فرط وله و وجد، و میل بسوی گل و خود را در آب می افکند. و لحظه لحظه  
 از شاخ بشاخ می نشیند و می نالد. ازین جهت کوئی هر چه از لوازم  
 محبوب اوست، که گل است و اگر چه خار است، مطلوب اوست.

قوله:  
 عاشق کلفت و خود کلفت او      عاشق خویش است و عشق خویش خو  
 از بلبل، طائر روح خواسته. و ازین جهت گفت که عاشق گل است

۱- ن: آن.

۲- ن: این.

۳- ن: او.

۴- ن: جو.

و خود کَل است او، زیرا کہ روح اضافی بہ نسبت با تجلیات صفات سبعہ بمنزلہ قطرہ آبست، کہ از دریا بیرون افتادہ است. و ازین جهت تصویر حال او با منبع او بہ جزویت و کلیت فرمودہ، و اگرچہ این تصویر از بہر تفہیم است و الا جزو و کل درین مشہد معتبر نیست، من حیث الحقیقہ.

### داستان ہفت اجزای عقل الہی

قولہ:

کوچی مرغ ضعیف بیکانہ.

ازین مرغ ضعیف، سالک مجذوب خواستہ.

قولہ:

زلت او بہ ز طاعت نزد حق.

از زلت محبوب حق تعالی کہ بمقتضای حدیث نبوی کہ روایتش علویست کہ "ان الله يحب العبد المفتن التواب"، رفع حجاب لازم می آید و از طاعت با عجب حجاب مشدّد میگردد. لاجرم آن زلت بہ از طاعت مذکور. و دیگر آنکہ زلتی کہ مال آن مغفرت باشد، از ربّ غفور بہ از طاعتی کہ سرایت کند، در زیادتی غرور. چہ مطلوب از حال بندہ با اللہ تعالی آنست کہ او را حجاب میانہ خود و خداوند تعالی نباشد.

پیش کفرش جملہ ایمانہا خلق.

۱- ن: مرغی ضعیفی.

کفری که اینجا میفرماید، ایمانیست، کفر نام که مجربان تکفیر و اصلاح میکنند، در شطحیات (۴۶) ایشان و ایمانهای اصحاب حجب و موانع همه از یقین دور باشد، لاجرم خلق بود.

قوله:

هر دمی او را یکی معراج خاص.

معراج خاص، عبارتست از عروج جان، از راه دل.

قوله:

صورتش در خاک جان در لامکان لا مکانی فوق و هم سالکان  
از لامکان، فوق و هم سالکان خلوت دل میخواهد، که درو عارف از  
قبود بیرون آمده باشد.

قوله:

بل مکان و لا مکان در حکم او.

یعنی فنا و بقا و نسبت وجود و عدم و تمام نسب امور منفیه و مثبتیه،  
در حیظه فقر او، متحقق تواند بود.

سر داستان دیدن خواجہ طویانرا در ہند و پیغام رسیدن

قوله:

این: صورتش بر خاک و جان بر لامکان.

این زبان چون شک و چون آهن <sup>ست</sup> آتشی است <sup>۲</sup> بچند از زبان چون آتش است  
انتقال میکند، از حکایت به بیان آنکه تاثیر زبان عجب است، هم در  
نفع و هم در ضرر. زیرا که آتش که گفتار را تشبیه به آن کرده، هم نافع است  
از برای ساختن اطعمه و نرم کردن، آنچه در وصلاتی باشد، و هم ضار است.  
از برای سوختن، آنچه خواهند که تلفت کنند، یا بلاک گردانند.

قوله:

سک و آهن را من بر هم کزاف <sup>۳</sup> که ز روی نقل و که از روی لاف  
ضرر زبان بیان میکند که آن در نقل و لاف در سخن است، زیرا که شر آن  
نفوس که قابل آتند، که زود امور قبول کنند، بی دلیل و حکمت و آن نفوس  
عاقه است، زود از نقل و لاف تاثیر می یابد و بفساد می رود. چون پنبه  
از آتش، چنانکه فرمود:

ز آنکه تار یک است و هر سو پنبه زار <sup>۴</sup>  
در میان پنبه چون باشد شرار  
قوله:

عالمی را یک سخن ویران کند  
زیرا که سخن محرک است.  
رو بهان مرده را شیران کند

۱-ن: و هم آتش و شست.

۲-ن: و آنچه.

۳-ن: گاه.

۴-ن: ز آنک.



قوله:

جانها در اصل خود عیسیٰ دمست.

تأثیر ارواح را، بدم عیسیٰ نسبت فرموده، در دعای خیر و عکس آن.

قوله:

که حجاب از جانها برخاستی.

حجب ارواح علائق این عالم است.

قوله:

گر سخن خواهی که کوئی چون شکر صبر کن و ز حرص آن حلوا مخور

تأثیر سخن آنکس را باشد که کم گوید و به حکمت گوید، نه چون صفرائی مزاج باشد که هر چند که حلوا بیش خورد، ضرر بیش یابد و لهذا زیر کانا مشتای خاطر

اختیار صبر باشد که بفوائد راجع است، نه حرص که مأمول کودکان است و از حرص ضررها یابند، چه ضرر بدنی و چه ضرر روحی، که صفرائی مزاج را که

دهان تلخ باشد. چندانکه بتوهم آنکه دهان او شیرین شود، و حلوا بیش خورد، از صحت و ایس افتد. و اگر حلوای لذت نفسانی بیش بکار برند، از

خطونا روحانی و ملاذ عالم علوی باز مانند.

### سر داستان قول شیخ فریدالدین محمد عطار

قوله:

۱- در اصل: برخاستی. ۲- ن: صبر کن از حرص و این حلوا مخور.

گفت پیغمبر که ای طالب جری .

کسی که در کارها روان در میرو، بی تأمل او را جری میخوانند .

هین مکن با پیچ مظلومی مری .

یعنی جدل موز، و مبالغه مکن .

قوله :

در تو فرود یست آتش در مرو رفت خواهی اول ابراهیم شو

از فرود، ناقص صاحب نفس میخواند و از ابراهیم کامل صاحب دل .

قوله :

چون قبول حق شود آن مرد را دست او در کارها دست خدا

زیرا که مدد از نصرت الهی دارد .

قوله :

دست ناقص دست شیطانست و دیو .

یعنی تصرفات ناقصان راجع به نقصیست که از شیطنت می آید

و تصرفات کامل راجع بکمالی که از همه انسانیت میزاید .

قوله :

جهل آید پیش او دانش شود .

یعنی کامل، زیرا که مجهول را به حکمت معلوم میکند .

۱-ن : همان مکن با پیچ مظلومی مری .

۲-ن : بود .

جہل شد علمی کہ در منکر بود .

زیرا کہ بشکوک و ظنون و اوہام علوم می آمیزد، و از حد یقین آنرا بیرون می برد .

قوله :

ہرچہ گیرد علتی علت شود .

علتی کسی باشد کہ بغرض نفسانی و تسویل شیطانی زندگانی میکند . پس ہمہ امور او کہ بغرض نفسانی راجع می شود . چون علت و مرض فساد و تباہی می آرد .

کفر گیرد کاملی ملت شود .

چون کامل نہ بغرض نفسانی می رود ، ہرچہ او اختیار کند کہ نزد عامہ اہل شرائع کفر باشد ، آن مختار او متبع گردد و متبع ملت است .

قوله :

(۷۷) ای مری کردہ پیادہ باسوار سرخواہی برد اکنون بایدار

جدل شخص پیادہ ، یعنی بی دلیل است ، مقابل نشود و تقلید در مقابلہ تحقیق چذ تواند پائید . بزرگی میگوید :

دین حق را جو علی التقلید

راہ حق را مرد علی العمیا

اللہم اهدنا فیمن یدیت .

ارن : ناقص رود .

## سردستان تعظیم ساحران موسیٰ علیہ السلام، الی آخرہ۔

قولہ:

کرمی آن دست و باشاھان برید۔

چنانچہ مکافات مری داشته، قطع ایدی و ارجل ساحران و ایمان و بدایت

کہ یافتند، جزای ادب داشته، و الحق ذلک۔

قولہ:

نکتہ و لقمہٴ کامل را حلال۔

از اینجا انتقال یا بحث اوّل کرده کہ عدم نقص کامل است۔

تو نہ کامل مخور می باش لال۔

اگر مراد از نکتہ سخنیست کہ در شرع کفار آن حرام می دارند و بحقیقت

نہ مردود است، نظر بہ باطن امر، نہ من حیث الظاہر۔ چنانچہ شطیح مستغرقان

بجارتوجید، مثل کلمات حسین منصور و ابی یزید طیفور<sup>۲</sup> کامل را حلال است۔

نظر با حقیقت، نہ شریعت و در شرع و حقیقت ناقص را حرام است، و

ہم چنین اگر مراد از لقمہ شبہہ باشد، شاید کہ اشتباہ برخواستہ باشد بحسب

کشف نسبت با کامل۔ پس او را حلال باشد، جز ما۔ و در حق ناقص کہ

اشتباہ باقیست، نسبت با او آنرا حلال نتوان گفت، شبہہ باشد، و حرام<sup>۱</sup>

۱- ن: کرمی آن دست و پاھاشان برید۔

۲- ن: لقمہ و نکتہ ست۔

نیز نتوان گفت. و اما لقمه که حرام صرف باشد، نه کامل را حلال باشد و نه ناقص را. و در بیت لفظ می غلطست که می نخوانند که مؤدی بفساد معنی می شود. و می تواند بود که از باب مبالغه فرموده باشد، که نکته یعنی معرفت گفتن مطلقاً. و لقمه یعنی حظ بدنی حاصل کردن، کامل را حلال است که حق آن می شناسند. و اگر چه آن نکته ممنوع نباشد. و آن لقمه شبهه نباشد، کونیان ناقص را ممنوع است، چون مانع است.

قوله:

چون تو کوشی او زبان فی جنس تو      کوشها را حق بفرمود انصتوا  
توزیعی است که زبان را بکامل داده و کوش بناقص، پس ناقص را از کامل  
باید شنید. لاجرم گفته شود که "انصت و استمع" یعنی خاموش شو و کوش  
باش تا بشنوی که کامل چه میگوید.

قوله:

کودک اول چون بزاید شیر نوش      مدتی خاموش باشد جمله کوش  
مع ابیات بعده. درین ابیات اشارتست، به آنکه اگر ناقص ادب رعایه  
کند با کامل، کامل شود.

قوله:

زین سخن گز نیستی بیکانه      ولق و اشکی کیر در ویرانه  
زیرا که اگر حال چنین است که کامل را نکته و لقمه حلال باشد و بس.  
پس همه کس که کامل نباشند، ایشان را بر حال خود باید گریست، که در حق ایشان  
۱- در اصل: شود.

بحسب مبالغه کونیانکه و لقمه حلال نیست .

قوله:

ز آنکه آدم ز آن عتاب از اشک<sup>۱</sup> است      اشک تر باشد دم توبت<sup>۲</sup> پرست  
یعنی بسبب اشک و ندامت آدم، از عتاب الهی خلاص یافت. و علامت  
و ثوق بر توبه ندیم و اشک باشد.

قوله:

ز آتش دل و آب دیده نقل ساز .  
نقل عاشقان و طالبان برین منوال باشد .  
بوستان از ابر و خورشیدست باز .  
یعنی کشاده و منبسط الاثمار .

قوله:

عاشق نانی تو چون نادیدگان .  
نادیدگان نان و نعمت بخود .

قوله:

که تو این انبان ز نان خالی کنی .  
مراد از انبان، شکم است . شیخ عطار<sup>۳</sup> میفرماید :  
شکم چون باشدت چاه نجاست      درو نه علم یابی نه فراست

۱-ن : ز آنک .

۲-ن : توبه پرست .

قولہ :

طفل جان از شیر شیطان باز کن بعد از آتش با ملک انباز کن  
شیر شیطان، وسوس خطونا طبیعی است. و ملائکہ از امور طبیعیہ غصرتیہ  
خالی اند. پس ہر کہ از آن امور خالی افتد، الا بحسب ضرورت بشری کوئی  
باملائکہ در پاکی فطرت و صفاء جوہر شریک باشد.

قولہ :

زاید از لقمہ حلال اندر دھان میل خدمت عزم رفتن از جہان  
چون صفای حال دست داد، (۴۸) شخص ازین بتک می آید و میل آن  
عالم میکنند.

### سرستان رجوع بازگان بہ خانہ الخ

قولہ :

از نشاف .

اراد قلع الرویۃ والعلم من نسفت البناء نسفاً قلعہ .

قولہ :

فعل را در غیب اثر ہزار نیست آن موایبش بہ حکم خلق نیست  
نتایج افعال، خواہ خیر و نفع باشد، و خواہ شر و ضرر، چون اصول و

۱-ن : از نشاف .

۲-ن : و آن موایبش بہ حکم خلق نیست .

اقدامات آن نسبت بفاعلی مجازی یافته باشد، آن نتایج نیز نسبت به او یابد و اگرچه او را در اصل که اتم النتائج است، اختیار هست و به حکم اوست و در فروع که موالید و نتائج است، اختیار و حکم نیست. زیرا که فروع از آن وجه که تولد از اصول یافته باشد، تابع اصول بود در حکم. چنانچه ناظم قدس ستره تصویر میفرماید که اگر به تیرزید عمر و مجروح شود، و وجهی از آن جراحت او را طاری گردد، و اوجاع در مدتی مدید پیاپی می شود، و بان اوجاع آخر الامر عمر و میرد. شک نیست که آن اوجاع، نه صریح فعل زید است، بلکه متولد از جریمت که به تیرزید بر عمر و واقع شده. و همه آن موالید مخلوق حق تعالی است و نتیجتاً فعل زید. پس هم، چنانچه نسبت این اوجاع متولد، بحسب خلق بسوی حق تعالی است، بحسب تولد از فعل زید بسوی زید است. پس دو نسبت درین افعال باشد، نسبتی مجازی واقعی بسوی زید، و نسبتی حقیقی واقعی بسوی حق تعالی. پس هر دو نسبت صحیح باشد که گویند، سبب قتل عمر و، فعل زید بوده است. زیرا که اوجاعی که سبب موت عمر و شده، نتائج فعل زید بوده است و صحیح باشد که گویند، سبب موت عمر و اوجاعی بوده است که همه مخلوق حق تعالی بوده است، نه مخلوق زید. و زید را چه اختیار در آن اوجاع متولد. پس نظر به خلق موالید که فعل زید بوده، قتل نسبت فعل او باشد و او را مثبت. و در همه افعال چنین باید دانست که دو نسبت معتبر است. نسبتی بسوی حق تعالی، بحسب حقیقت بی شریک. و نسبتی بسوی دون او، بحسب مجاز. و ابیاتی که می آید، تمامی شرح این سخن است. چنانچه فرمود:



بی شریک جلد مخلوق خداست      آن موالیدار چه نسبت شان بسات  
 زیرا که نسبت آن موالید، بسوی ما بحسب حقیقت نیست، و به مجاز  
 نیز، غیر از اقامت افعال ما در آن اختیار نه. لاجرم فرمود که:  
 زید پزانی تیری سوی عمرو<sup>۲</sup>      عمرو را بگرفت تیرش ہم چون نمر<sup>۳</sup>  
 مدتی سالی ہی زائید درد      دردها را حق بود خالق نه مرد<sup>۴</sup>  
 زید را می آن دم از مرد ازو جل      دردها میزاید آنجا با اصل<sup>۵</sup>  
 مراد آنست، که اگر زید که فاعل فعل اصل است، بمیرد، ہم آن دم که فعل  
 ازو صادر شد، از ترس نتایج فعل او که، نه او لفاعل آنست، بلکه نسبت آن  
 بایجاد حق تعالی است، بی او، ہم چنان باعتبار آنکه فعل او اصل و سبب<sup>لیست</sup>  
 در آن نتایج منسوب به اوست. پس اگر چه عمرو باوجاع غیر صادره ازو مرده  
 باشد، او قتال عمرو باشد. چنانچه ابیات آینده توضیح این سخن میکند، که  
 میفرماید:

ز آن موالید و وجع چون مر او<sup>۶</sup>      زید را ز اول سبب قتال کو<sup>۷</sup>

۱- ن: شریکی.

۲- ن: عمر.

۳- ن: عمرا

۴- ن: دردها را آفریند حق نه مرد.

۵- ن: تا.

۶- ن: موالید و وجع.

۷- ن: زید را می زین سبب قتال گو.

تا

آن موالیدست حق را مستطاع.

رکشت از حارت باشد اولاً و تا به حاصل آید، هر چه متفرع بر آن گشتا  
 شود، حارت در آن مختار نیست، اگر از نتائج بود نه اصول، چنانچه آب دادن  
 و تا بیر بوقت کردن و غیر آن از امثال اصول، چون غذا که خورد و دم از آن  
 حاصل شود و آن دم اصل باشد و نتائج فروع و چون دم که صیاد نهد و نتائج  
 بر آن مترتب شود، از صید و عدم صید، و چون جماع که مجامع کند و توالد و  
 تناسل بر آن مترتب شود، که اصول به مجاز و فروع نیز به مجاز همه اسناد آن  
 بسوی فواعل مجازی باشد، از ممکنات و اسناد آن بحقیقت بسوی فاعل حقیقی  
 باشد، که واجب تعالی است. و در همه افعال فواعلی که دون (۴۹) واجب  
 تعالی است. و در همه افعال فواعلی که دون واجب تعالی باشد، چنین است  
 که بحسب ظاهر صدور اسناد آن، بسوی آن فواعل است، بحسب مجاز و  
 اسناد آن، بسوی حق تعالی است، بحسب حقیقت. واللہ اعلم.

وقال ایضاً، قدس سره علی قوله:

دردها میزاید آنجا تا اجل.

این اجل که فرموده است، اینجا اجل عمر است.

قوله:

بسته درهای موالید از سبب چون پشیمان شد ولی زان دست

بستن در موالید را نسبت بولی کرده، از جهت ستری لطیف. و

سر آنست که اللہ سبحانہ و تعالیٰ اولیاء را، بحسب نفوس و انفاس در ہمہ مقدرات دخی داده است، کہ بی ہمہ ایشان امور مقدرہ تمام نمیشود. اما این معنی چنان باشد کہ امور بحسب توجهات کلیہ ایشان مفصلاً مقضی گردد. و ازینجا باشد کہ ولی امری کلتی خواستہ باشد. و ہزار جزوی در تحت آن، از حکم خدای تعالی بظہور پیوندد، و او را خبر از آن جزویات نباشد، کہ در تحت کلتی بہ ارادت و ہمت او صورت بستہ مثلاً: ولی خواست کہ قوی مستأصل کردند. و از میان ایشان شخصی بود کہ ولی بہ استیصال او ہرگز رضی نبود، و مستأصل شد. چون گوید: الی توقع من نہ آن بود کہ فلان مستأصل کردانی. خطاب آید کہ ہمت تو او را مستأصل کردانیدہ. گوید: خدایا ہمت من متوجہ استیصال او نبود فرماید کہ معینا نبود، اما در ضمن استیصال قوم بود. و چون این مقدمہ معلوم شد، باید دانست کہ اولیاء را در موالیہ افعال و نتائج ظہور نیافتہ از افعال تصرفات نفوس و انفاس باشد، تا اگر شخصی در مملکہ باشد کہ بسرایت امری ہلاک تواند شد، در آن مملکہ اگر ولی بدعا از حق تعالی طلبد، یا ہمت بندد کہ آن مملکہ ازو بگذرد، و بسرایت امور نیامدہ ممکنہ او ہلاک نشود، یا ہلاک شود، چنان باشد کہ ولی خواہد. و ازینجا فرمود کہ:

اولیاء ہست قدرت از آلہ تیرجستہ باز آرنش ز راہ

و دلایل و شواہد این تاثیر از اولیاء، در ابیات آیندہ ذکر میکند تا بتی

کہ فرمود:

خِذْمُ سَخِرِيَّةٍ أَهْلِ السَّمُومِ      از نبی خوانید تا ان سوکم<sup>۱</sup>

و مضامین آیات مدلل، بآن داشته که الله سبحانه و تعالی میفرماید که  
 «مَا تَنْسَخُ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسَخُهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ قَدْ خَلَقْنَاكَ مِنْ نَسْجِهَا»<sup>۲</sup> یعنی نسخ هر  
 آیه که کنیم یا از ذکر «ان شده به بریم، به از آن آیه بیاریم، یا مثل آن. و این  
 انسا از حق تعالی باشد. و ولی را به انسا قادر داشته. چنانچه فرمود:  
 آیه ان سوکم ذکر می بخوان      قدرت نسیان نهادن شان بدان

چون فرموده بود که اولیا را قدرت مفاض است، علی سبیل التخصیص  
 از الله تعالی، بسبیل دلیل میفرماید که فعل انسا در ان سوکم ذکر می مسند است،  
 بسوی فقراء صحابه که اولیا و رجال الله بوده اند. پس ایشان سبب آن شده  
 که ذکر خدای از دل بیگانگان بردند و محروم شان کردند، در عوض استهزا.  
 پس معلوم شد که حق اولیا را قادر کرد انیده است، در افعالی که دیگران  
 بر آن قادر نیستند. ولما فرمود:

چون بتذکیر و به نسیان قادرند      بر همه ولهای خلقان قاهراند  
 چون به نسیان بست او راه نظر      کار نتوان کرد و ر باشد همز

۱- ن : عظم

۲- ن : برخوان

۳- البقرة ۱۰۶

۴- ن : چون بتذکیر و نسیان قادرند

۵- ن : نسیان

و مؤید تصرف اولیاست، آنچه میفرماید :

صاحب ده پادشاه جہاست صاحب دل شامہ دلہای شہاست  
و چون عمل بنظر و فکر تمام شود، و ولی پیشش از فکر و عمل بنظر و  
ہمت آنرا بگرداند تواند، از اینجا فرمود کہ :

فرع دید آمد عمل بی بیج شک پس تباشد مردم الامر دنگ  
قولہ :

من تمام این نیارم گفت از آن منع می آید ز صاحب مرکز ان

مراد از صاحب مرکز ان، اولیائی اند کہ حفظ مراتب دارند و از سطح محترز  
اند. لاجرم نظر بہ منع ایشان غایت سے قدرت کمل در ایشان بیان نمی فرماید  
و رجوع میکنند، با مبحثی کہ در آن سخن میفرمود، تا میفرماید کہ :

چون فراموشی خلق و یادشان با ویست و اورسد فریادشان

(۵۰) صد ہزاران نیک و بد را آن ہی میکند ہر شب ز دلہا شان تہی

یعنی قدرت کمل، در تصرفات ایشان، از حضرت حق تعالی است.

چنانچہ از پیش فرمود کہ :

اولیا را ہست قدرت از آلہ تیر رفتہ باز آرنش ز راہ

پس انتقال کرد، بہ آنکہ قدرت مطلقہ در ہمہ ابواب کہ از آن جملہ

تذکیر و انسا باشد، آنحضرت راست، و تصاریف امور و خفا و ظہور

اشیا، در شب و روز نسبت با مظاہر در بدأ و رجوع ہمہ ازوست، اگرچہ

ان: جستہ.

بمناسباتی این امور واقع است که در علم ازلی آن چنان مقرر و مقدر است.  
چنانچه ختم سخن در آفرین آن فرمود، که گفت:

هر چه بینی سوی اصل خود رود جزوی سوی کل خود راجع شود

### سر داستان شنیدن طوطی حرکات طوطی هند را

قوله:

ای زبان تو زیانی مر مرا چون تویی گویا چگویم من ترا  
ملامت نفس خود کردن از بازگان<sup>۱</sup> به از آنکه زبان نگاه نداشته ، تا  
بمعصیت تغیر طوطی مبتلا گشته. سنت ارباب ندیم است ، و دأب عاقلان و  
خطاب با زبان تصویر تبنیه است ، تا مردم زبان نگاه دارند.

قوله:

در نمان جان از تو افغان میکند کر چه هر چه کوشش آن میکند  
میفرماید که جان مأمور زبان است ، از برای آنکه صدور افعال از  
نفوس ناطقه در اکثر امور جزوی<sup>۲</sup> ، بتخاطب صورت می بندد.

قوله:

ای زبان هم کنج بی پایان تویی ای زبان هم رنج بی درمان تویی<sup>۳</sup>

۱- در چاپ نیکسون نیامده ولی در چاپ م. درویش آمده است.

۲- ن: ای زبان تو بس زیانی مر مرا چون تویی گویا چگویم من ترا

۳- در اصل: به آنکه.

۴- ن: تویی.

کنج بی پایان، زبان است، نظر بمعانی که معبر به آن آلتست. و معانی را  
 نهایت نیست. و رنج بی درمان است، از برای آنکه از زبان آنچه بزبان آمد  
 البته اگرچه مجبور بعاذیر و تاویلات شود، از عیبی سالم نیفتد.

قوله:

هم صغیر و خدعه مرغان تویی<sup>۲</sup>.

بصوت و نطق هم جنس از راه میرو و هم جنس. و مراد معلوم ناکرده بدان

می افتد:

هم انیس و حشت و بجران تویی<sup>۳</sup>.

از هر جنس که درو و حشتی باشد، چون هم جنس او با او، بزبان و آواز

انس باید.

قوله:

چند امام میدهی ای بی امان ای توزه کرده به کین من کمان<sup>۴</sup>

و بیت سابق، درین دو بیت اشارتست، بضر کفت از زبان.

۱-ن: صغیر.

۲-ن: توی.

۳- و حشت، بجران.

۴-ن: بکین.

قول:

ای درینا مرغ خوش پرواز من ز انتها بریده تا آغاز من  
 اگرچه ظاهراً ندب بر طوطی است، باطناً بر نفس ناطقه است. زیرا که نفس  
 ناطقه است که بمدارک خود ظلمت جهل می سوزد. و روز معلومات از نور فطرت  
 او روشن میگردد، و انتقال و حرکت فکری او میکند. چون طیران مرغ از انتهای  
 مراتب وجود که محط رحال حضائض انسانیست، تا ابتداء مراتب که مصدع عقل کل  
 و نفس کلیه است.

قول:

عاشق رنجست نادان تا ابد خیز و لا اقسیم بخوان تانی کبده  
 حق تعالی قسم یاد میفرماید، که انسان در کبده و جگر خوار نیست. و این معنی  
 از نیافت باشد، که لازم جهل است. و سخت آدمی عاشق معلوماتیست که تبع  
 بدست می آید. چنانچه فرمود:

عاشق رنجست انسان تا ابد خیز و لا اقسیم بخوان تانی کبده

۱- پریده.

۲- در اصل: اندب. و ندب: مأخوذ از تازی. گریه و شیون و زاری و گریه بر مرده و ذکر میسن  
 آن فریبگ نفسی (جلد ۵)، ص ۳۶۸۹.

۳- خیز و لا اقسیم.

۴- ن: نادان.

۵- ن: خیز و لا اقسیم.



در مشابده رنج مجاہدہ مرتفع است. لاجرم فرمود کہ:

از کبند فارغ ہدم باروی تو.

و چون صاحب مشابده مستغرق شد، صافیست از زبده علائق، کہ گفت:

وز زبده صافی شدم در جوی تو.

قولہ:

این در یغ من خیال دیدنست.

تا آنجا کہ گفت:

ای درینا اشک من دریا بدی تا نثار دلبر زیبا بدی

درین بیت، بیان آن میفرماید کہ در یغ بر آنست کہ اگر طوطی نفس ناطقہ

از میان میرود، دریا بندہ مشابده نمی ماند. و وجود مشابہ و مدارک او منقطع

می گردد. و ازین انقطاع و فقدان نفس ناطقہ چارہ نیست، کہ سبب آن

غیرت حق تعالی است، کہ میخواهد کہ جزو وجود او را نام و نشان نباشد. و تا

نفس ناطقہ و ادراک او بہ آلت و حس در میان است، نام و نشان غیر حق تعالی

باقیست. پس حق تعالی غیرت میکند، تا نفس ناطقہ از مدارک این عالم باز

می ماند، و مراد حق تعالی تھور می یابد. و غیرت حق تعالی (۵۱) از آنست کہ او غیر

ہمہ ممکنات، از حیثیت اعتبار حقایق مختلفہ ممکنات. زیرا کہ او هست،

و ممکنات بحقیقت سمت نیستی دارند. و هستی غیر نیستی باشد. لاجرم از شان

۱- ن: ہدم.

۲- ن، این درینا خیال دیدنست.

ہستی آن باشد، کہ چرا نام من کہ وجود است، بر غیر من مطلق شود، کہ عدم است. و این معنی بواسطہ مدارک نفوس است. پس نفوس را از میان بر ما تا غیر ما ہستی نام نبرند، و نشان نگویند. و چون مشاہدہ حق تعالی، بحسب تجلی تصور وجود او اقتضای آن میکند، کہ عاشق و پداراز برای حصول مقصود کریان و نالان باشد، میگوید:

ای دریغاشک من دریا بدی تا نثار دلبر زیبای بدی  
و از آنجا دیگر عود بندہ طوطی میکنند. و انتقال از طوطی ظاہر، بہ طوطی  
معنوی کہ نفس ناطقہ و روح انسانیست و میگوید:

طوطی من مرغ زیرک سار من ترہان فکرست و اسرار من  
تا مراد بہ حد ابراز میرساند و میگوید:

اندرون تست آن طوطی بہان عکس او را دیدہ در این و آن  
و بعد ازین، تا سردستان بہ انتقالات مؤثرہ کلام بہ انجام میرساند  
و در ہر انتقالی، ما اشارتی با حضر و جی ایراد کنیم. واللہ اعلم.  
قولہ:

طوطی کا پدز وحی آواز او.

وحی، اینجا بمعنی الہام است و اگر اوج باشد، امر و عالم علویست.  
پیش از آغاز وجود آغاز او.

این: دیدہ تو بر این و آن.

مراد از وجود، نشأه عنصری جسدی است. و بمقتضای "خلق الله الارواح  
قبل الاجساد" بالفی عام آفرینش طوطی روح سابق است، بر آفرینش قفص  
جسد.

قوله:

می برد شادیت را تو شاد ازو.

اگر نه از جهت نفس و علائق او بودی و مأمولات او که حاصل نمی شود،  
غم چرا بودی. پس سبب ذهاب شاذی نفس ناطقه است، و شخص بوجود  
او شاد است.

می پذیری ظلم را چون داد ازو.

آدمی از نفس خود، قبول مراد او میکند و اگر چه نه بر وجه عدالت بود.

قوله:

ای که جانرا بهر تن میسوختی سوختی جانرا و تن افروختی

انتقال میفرماید، از آن معنی که فرموده بود که:

می برد شادیت را تو شاد ازو می پذیری ظلم را چون داد ازو

به این معنی که شایسته آنست که نفس ناطقه کو قمار علائق بدنی نکردانند  
و مأمول او از جهت بدن قبول نکنند، تا جان از پی تن نسوزند، بلکه تن از بهر

جان نسوزند. و خطاب با خود میکند، که میگوید:

ای که جانرا بهر تن میسوختی سوختی تن را و جان افروختی

ارد در اصل: نسوزد. ۲- ن: جان را و تن افروختی.

و مؤید این خطابست، که فرمود:

سوخته من سوخته خواهد کسی تا ز من آتش زند اندر خسی  
و مراد او آنست که من تن را، از بهر کمال جان سوخته ام، بواسطه  
این معنی جذب من در قبالان سرایت دارد. و من آن سوخته ام که آتش  
حال زود، در من اثر میکند.

قوله:

این دریا ای دریا ای دریغ. الخ.

انتقالست، بنده بر طوطی روح.

قوله:

چون زخم دم کاتش دل تیز شد.

اجبار است، از حال آتش شور انگیز درد آیمز خود که مولانا میفرماید تا

ایجا، که گفت:

قافیه اندیشم و دلدار من کویدم مندیش جز دیدار من

کویا از فرط حال توقفی مولانا را در قافیه واقع شده، عند التظم و سبب

توقف خطاب الی بوده است، که اجبار از آن میکند، درین عبارت که:

خوشش نیستین ای قافیه اندیش من قافیه دولت توئی در پیش من

حرف چو دتا تو اندیشی از آن حرف چو د چار دیوار رزان

۱-ن: ای.

۲-ن: چه بود.

۳-ن: چه بود خار.

یعنی حروف حاضر معنیست، چون حروف و صوت و نطق از میان برخیزد،  
که آلات کلام بشریست، بی این آلات از عالم غیب و ارادت الٰہی روی  
نماید، کہ فرمود از لسان الٰہی، کہ:

حرف و کفّت و صوت را بر ہم زم تا کہ بی این هر سه با تو دم زم  
قوله:

ما چه باشد در لغت اثبات و نفی من نہ اثباتم منم بی ذات و نفی  
میفرماید کہ من بی ذاتم و نفییم یعنی چنان فانیم کہ کوئی شخص من، یا <sup>حقیقت</sup>  
همتاؤه من هیچ نیست. و از من اعتبار هستی، منفی است.

ایضاً انتقال کرده ازین ما کہ پاری سخن باشد. و مراد از آن متکلم مع الغیر  
به ما کہ لفظ عربیست. و بمعنی (۵۲) اثبات می باشد، گاهی و گاهی بمعنی نفی.  
و بعد از آن فرمود کہ اگر چه ما مذکور مشترک میان دو معنی کہ اثبات و نفی باشد،  
من از ما خود جز نفی نمی خواهم و قطعاً اثبات خود نمیکنم. و مؤید این سخن است،  
کہ فرمود:

من کسی در نا کسی دریافتم پس کسی در بی کسی دریافتم  
یعنی تعیین کمالی معنوی در نقصان رسوم صوری یاخته ام، و کمال خود را  
در آن نقصان پوشیده گردانیده ام. و ازین فنا و نقصان، چنان روشن گشته  
است مرا، کہ ہر جا کہ کمالی هست، من حیث الصورة، یا من حیث المعنی،

۱-ن: صوت و کفّت.

۲-ن: پی.

۳-ن: پس کسی در نا کسی در ہا فتم.... در پی...

آن کمال به نقصانی ظاہری شود. پس کمال اگرچه مقتضی تظہور باشد، ناظر بر نقصان بود. چنانچہ طالبی کہ جویندہ مطلوب خود بود. و نظمی کہ می آید، دلالت برین معنی دارد، کہ می فرماید :

جمله شاصان بنده بنده خودند.

تا آنجا کہ گفت :

جمله معشوقان شکار عاشقان .

قول :

چونکہ عاشق اوست تو خاموش باش او چو کوشت مبلشت تو کوش باش

اشارتست، بآنکہ نہ ہر معشوقی جانب کمال دارد، و ہر عاشقی جانب نقصان، کہ اگر عاشقی از طرف شیخ مفروض افتد، یا محبتی از طرف اللہ تعالیٰ مرید را ادب رعایت باید کرد، و بندہ ہم چنین. بدانکہ مرید معشوق باشد و بندہ محبوب، لوازم معشوقی و محبوبی رہا کنند. و لوازم مریدی و بندگی مرعی دارند.

قول :

بند کن چون سیل سیلابی کند. الخ.

اشارتست، باز با سبق کہ حفظ زبان می باید کرد، در فرط حال. و در تقریر زبان باز ستری بیان میفرماید، کہ اگر بہتک ستر از ترک حفظ زبان نہ

۱-ن : چونک.

۲-ن : سیلابی.

حال را واقع شود، کوباش که در خرابی صورت ظهور کینج معینست. و بر سبیل تاکید فرمود که:

عزق حق خواهد که باشد عزق تر <sup>۱</sup> هم جو موج بحر جان زیر وزب  
تا بمظهریت تجلیات الهی تحقق او پیش شود. و درین خرابی صوت  
معموریا معنی مندرج است. و ابیات آینده مشعر است به آن، تا آنجا که  
فرمود:

ای حیات عاشقان در مردکی <sup>۲</sup> دل نیابی جز که در دل بردگی  
و باید که با وجود خرابی صورت و فامرید و بنده حظ خود نطلبند، از  
قصه قبول مردم ایشانرا، و اگر نه نقاست معنی شناخته باشند. و  
لذا فرمود که:

من دلش حبسته بصدتاز و دلال <sup>۳</sup> او بهانه کرده با من از ملال  
تا آنجا که فرمود:

کوهری طفلی بقرصی نان دهد.

قوله:

عزق عشقی ام که غرقند اندرین <sup>۱</sup> عشقهای اولین و آخرین  
مراد ازین عشق، میلیست که از ممکن بسوی واجب ضروری است.

قوله:

مجلسش کفتم نکردم آن بیان <sup>۲</sup> ورنه هم لبها بسوزد هم زبان <sup>۳</sup>

۱- ن: غرقت. ۲- ن: بگفتم ز آن بیان. ۳- ن: افهام سوزد.

اشارتست، بآنکه در تفصیل مراتب عشق عشاق از روی مجاز و حقیقت خوف  
 بتک استناد است و تاثر محل اخبار. و چون فرموده بود که لبها بسوزد، اشارتی  
 میکند که از لبها، نه این لبها مراد است بحقیقت که آلات نطق عامه است،  
 بلکه آلات نطق خاصه که آن مجاری آثار قلب محبت است، که دریای موج  
 عشق و محبت است، چنانچه فرمود:

من جو لب کویم لب دریا بود.

بلب دریا، ساحل دریای وجود خواسته. چنانچه صاحب گلشن گوید که،  
 یکی دریاست هستی نطق ساحل.

صدف حرف و جواهر دانش دل یا آلت نطق خواسته و دریای دل محبت

عارف، چنانچه اشارت به آن رفت در حاشیه سابقه. چنانچه فرمود:

من چولا کویم مراد آلا بود.

یعنی بواسطه استلزام نفی خود، اثبات حق را، چون لا کویم مراد آلا تواند

بود، زیرا که از لا ممکن منفی خواسته، و از آلا واجب مثبت. چه از نفی منفی مراد است.

و از اثبات مثبت و منفی ممکن است و مثبت واجب نزد او، یا منفی مقید

است و مثبت مطلق. و حقیقت این سخن از سر لا موجود آلا الله طلب باید کرد.

والله هو الحق.

قوله:

گلشن راز، ص ۳۴.



من ز شیرینی نشینم رو ترش      من ز بسیاری گفتارم نمش  
یعنی ہم چنانچہ از لا، الا میخوایم، خلاف متعارف عبوس من دلالت  
بر ملاححت و تجودت من دارد، (۵۳) به خلاف متوقع. و این معنی مشتمل بر  
فائده میدارد که عبارت بوجہی و اشارت بوجہی از جهت آنست، تا مشارالیه  
از ادراک نا اہل حسود و عینور محی باشد. و ضرری بہ امر نفیس عائد نشود. و داستان  
آینده در تقریر غیرت و محی داشتن مؤید این معنی است. واللہ اعلم.

### سر داستان تقریر قول حکیم سنائی غزنوی که گفته است الی آخره.

قوله:

جمله عالم ز آن غیور آمد ز حق<sup>۳</sup>      بود در عالم ازین غیرت سبق<sup>۴</sup>  
اصل غیرت اختصاص شیء بخود است و منع از غیر. و چون شیء عام است  
و غیر ہم چنین عام از آن جمله باشد. قضیة غیرت حق تعالی که فواحش ممنوع<sup>۵</sup>  
از بندہ مکلف، تا بندہ بہ او مخصوص باشد، در میل دل. و دل بغیر مشغول  
نکند، آن غیر کہ فواحش است. و طبع را چنان از حق باز میدارد کہ شخص بہ آن  
از اختصاص می افتد. و اگر چه غیرت ہمہ اہل عالم را هست، نفرت حق تعالی  
نمی رسد.

۱-ن: نشستم.  
۲-ن: من ز پڑی سخن باشم نمش.  
۳-ن: کہ.  
۴-ن: بود در غیرت برین عالم سبق.

ایضاً کوئیا غیرتہا کہ در عالم ہست متفرع بر غیرت حق تعالی است  
وازیں جہت فرمود کہ :

او چو جانست و جہان چون کابلہ کابلہ از جان پذیرد نیک و بد  
یعنی جہانیاں غیرت از او پذیرفتہ اند۔  
قولہ :

ہر کہ محراب نمازش گشت عین سوی ایمان رفتش می ان توشین

یعنی اختصاص بحق تعالی اقتضای آن میکند، کہ بغیر او نہ پردازد، تا از  
مشاہدہ بازماند۔ و چنان باید دانست کہ آن مشاہدہ خود عین اختصاص است  
و در آن اختصاص ایمان عیبی عیب است۔ چہ جای امری دیگر۔ لاجرم  
شغل بفواجش ممنوع باشد و عیبی کہ بالاتر از آن تصور نتوان کرد۔ قاسم الانوار  
میفرماید :

یک لحظہ از مشاہدہ دوست و امان در خود نظر ممکن، کہ غیور است پادشاہ<sup>۲</sup>

و ابیاتی کہ می آید۔ ازینجا کہ فرمود کہ :

ہر کہ شد مرشاہ را او جامہ دار۔

تا آنجا کہ گفت :

از جفای آن نگار دہ دل۔

۱-ن : ہر کہ ۔

۲- کلیات قاسم انوار، ص ۲۷۳۔

۳-ن "و در اصل : ہر کہ شد مرشاہ را جامہ دار۔

ہمہ تالیقات این معنیست، کہ حق تعالیٰ بندہ را بخود مخصوص میخواهد  
 و او را از غیر منع میکنند، و غیر را ازو. واللہ اعلم.  
 ایضاً جفا کفہ و استغنا مراد است، بہ اعتبار آنکہ جفوت لازم عنای<sup>شد</sup>  
 و بشکار جامع تعینات کثیرہ کمالیہ خواستہ، و ازوہ دل، وصف او بتعلق ربوبیت<sup>ت</sup>  
 نہ بیک جانب، بلکہ بجوانب متعدد.  
 قولہ:

نالم ایرانا لما خوشش آیدش از دو عالم ناله و غم بآیدش  
 اللہ تعالیٰ ناله بندہ محبت آواہ دوست میدارد، و چون غم و ناله  
 مفصی بغایت نیاز است، و نیاز مقبول آنحضرت است، آن از محبت  
 میخواهد.  
 قولہ:

چون نالم تلخ از دستان او.  
 مکرو دستان از باری تعالیٰ مقدر ایتست، در حق عباد کہ از ظاہر آن  
 چیزی فہم میکنند، و بواطن آن بروہی دیگر است.  
 قولہ:

چون نیم در حلقہ مستان او.  
 از مستان او، بیخبران ازین عالم میخواهد کہ مستغرقان جمال و جلال  
 حق تعالیٰ ایشانند  
 قولہ:

ناخوش او خوش بود بر جان من      جان فدای یار جان رنجان من  
چون مراد حق تعالی بلای محبت باشد، محبت را بلا بر خود خوش باید کرد.  
و جان در راه حضرت او فدا باید ساخت.

قوله:

من ز جان جان شکایت میکنم      من نیم شاکی روایت میکنم  
از جان جان جانان میخواهد، یعنی محبوب مطلق که او مدبر امور محبت است.  
پس شکایت از صواب نباشد و آنچه بشکایت ماند، حکایت حال بود.

قوله:

دل همی گوید از رنجیده ام      و ز نفاق سست من خدیدم  
دل عاشق نازک باشد، و به اندک بی التفاتی از معشوق برنجد، اما ادب  
او تقاضای اظهار نکند، و چون پوشیده بود، مدارا بود با معشوق. و مولانا  
قدس سره به تتبع پیر خود که شمس الدین تبریزیست، آنرا نفاق ضعیف  
خوانده. زیرا که او مدارا را نفاق میخوانده است.

قوله:

راستی کن ای تو فخر راستان.  
خطاب بانفس خود میکنند، به امر راستی، یا با کامل مداری میگویند که  
هر چند مدارات مناسب مشایخ کتمل است، اما اظهار مافی الضمیر مناسب

۱-ن: در.

۲-ن: دل.

(۵۴) طور صرافت معنی است .

قوله :

ای رهیده جان تو از ما و من      ای لطیفه روح اندر مرد و زن  
 بلطفه روح در مرد و زن ، حقیقت فرد کامل مطلق خواسته ، که فانی  
 از همه قیود و تعیناتست . و قیام اشخاص نوع انسان به اوست ، چنانچه  
 قیام بدن بروح باشد . و اشخاص که ذکور و اناث اند ، در هر مرتبه که ایشان  
 متحد اند ، حقیقت ما به الاتحاد از ایشان آن کامل است ، از برای آنکه او  
 سر نوع است . و غرض و مقصود از نوع هر آینه چون محو تعینات اشخاص  
 اعتبار رود ، حقیقت واحده مجرده از آن تعینات او باشد . و آن عظیم  
 الشان که مولانا به لسان رومی او را بکب خوانده و حقیقت واحده فرد کامل  
 مطلق که روح اشخاص است ، بحسب تدبیر تعینات اشخاص که تعبیر از دین  
 و ماکند ، ساخته او باشد . یعنی ظهور یافته از او بقصد خدمتی که آن عبارتست  
 از خلع قیود مراتب کثرت و لبس صفت و حدت تا در آن خلع و لبس همه  
 اشخاص از قیود رسته سمت بجزد گرفته بمنزله جوهری شوند ، که آن جوهر  
 به جذب حقیقی مفروض افتد ، که ما به الامتیاز از او مرتفع شده . کوشا عین  
 واحدیت جذاب قلوب که جز او بحقیقت موجود نیست . و در بیستی  
 چند که از متن القا میروند ، آنچه گفته شد مندرج است . فلیفهم الصوفی الامعی .  
 والابیات هذه :

مرد و زن چون یک شود آن یک تویی

این تویی .

تا آنجا که فرمود که :  
ای منزہ از بیان و از سخن .

قولہ :

این ہمہ هست و بیا ای امرکن ای منزہ از بیان و از سخن  
تقریبیست بوصف تنزیہ نسبت، با روح مقدس کہ فرد کامل را صوت  
او داشته بود، کہ ای منزہ از خطاب بہ بیا، منزہ از عبارت بیان، مراد بیاب  
بحقیقت خود. زیرا کہ این عبارات در شان تو ہمہ مجاز است و از برای تقریب  
مدارک و افہام است. زیرا کہ عامہ بی مثال محسوس حقیقت ادراک نمی توانند  
کرد. چنانچہ فرمود :

چشم چشمانہ تواند دیدنت .

تا آنجا کہ گفت :

باغ سبز عشق کو بی منہاست جز غم و شادی در دوس میوہاست  
قولہ :

عاشقی زین ہر دو حالت برتر است .

در عاشقی اصداد چندان تأثیری ندارد . شیخ سعدی گوید :  
غم و شادی بر عاشق چہ تفاوت دارد ساقیابادہ بدہ شادی آن کین غم ازوست

۱-۲۰۱ ن : بیا و از سخن .

۳-ن : جسم چشمانہ .

۴- کلیات سعدی شیرازی (طبقات، ص ۱۷) .

قوله:

ده زکات روی خوب ای خوب و شرح جان شرح شرح شرح باز کو  
بر نشاء روحی کاملان القاء سبوحی می شود، از حضرت مجمع الاصول که آن  
حضرت ربوبیت است که تجلی میکند، بجلالیات و جمالیات و القاء مذکور  
در ضمن آن تجلی می باشد و به خوب روی مراد او آن حضرتست که شیون او  
مناسب انظهور است. و هر شان او، باز بمنزله دلبری غمزه گوی است.  
چنانچه گفت:

کز کوشم غمزه غمزه بر دلم بنهاد داغ تازه  
پس بغمزه شانی دلربای خواسته، یا جانی روح افزای، یا آن تجلی کنوت  
آن تاثیرات عجیبه باشد و جذبات غریبه. و گاه منکشف گردد و گاه محجب،  
بصفت معشوقی ناز کرفان. چنانچه اشارت به آن کرد و گفت:  
من حلالش کردم از خوم برخت من همی کفتم حلال او میگیر خیت  
تا آنجا که گفت:

شرح کل بگذار از بهر خدا شرح بلبل کو که شد از کل جدا  
یعنی از اوصاف متجلی، انتقال به اوصاف متجلی، که کن. و شرح متجلی، له  
به این وجه بنیاد کرد، که گفت:

۱- ن: شرح شرح شرح باز گو.

۲- ن: کوشم.

۳- در اصل: از.

از غم و شادی نباشد جوش ما      با خیال و وهم نبود هوش ما  
بعد از "من حلالش کردم"  
قوله:

چون کریزانی ز ناله خاکیان      غم چه ریزی بردل غم ناکیان  
مخاطب درین ابیات مثل و مجمل از تجلی و شان آلیست. و بناسبت  
اوصاف از آن تعقل باید کرد.  
قوله:

حالتی دیگر بگوگان نادر است      تو مشو منکر که حق بس قادر است  
غالباً بحالت نادر و عین (۵۵) ثابت متجلی<sup>۲</sup> که میخواهد در علم پیش  
عین حادث. واللہ اعلم.

قوله:  
صبح شد ای صبح را پشت و پناه<sup>۳</sup>      عذر مخدومی حسام الدین بخواه  
شاید که بصبح، همین صبح صادق خواهد. و چون نظم مشنوی بنام شیخ حسام الدین  
اخی حسن ترک میگردد است ترک نظم ابیات کرده. و بسرداستان رسانیده  
باشد. و در مناجات و مسامرات خود با حضرت الهی در تیار آمده که الهی  
شیخ حسام الدین را از من بترک نظم درین وقت عذر بخواد بشمول کرم و عنایت

۱-ن: خیال و هم.

۲-ن: بود.

۳-در اصل: بناد، به جای "پ" "ت" نوشته است.



و شاید که بصبح نهایت تجلیات خواسته باشد، که چون سخن بنهایت امر رسانید  
که رفع تضاد و تقابل است، به اشارت بیتی که میگوید که:

جو رو احسان رنج و شادی حادث است

حادثان میرند و حق شان وارثست

ماخوذ از قول امیرالموحیدین و امام الاولیا علی مرتضی علیه السلام که در آخر  
اضافات بر کبیل<sup>۱</sup> زیاد فرمود که "نوریشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل  
التوحید آثاره" و او گفت: "زدنی بیانا پس امام فرمود که "اطفاء السراج  
فقد طلع الصبح"

قال قدس سره. با حضرت الوهیت در مناجات میگوید که:

عذر خواه عقل کل جان تویی.

و مندرج باشد، در کفتار او که شیخ حسام الدین را عقل کل خوانده شد.

چنانچه هم در مثنوی میگوید، "عقل کل و نفس کل مرد خدا است" و روحی  
که گفت سابقاً:

ای رهیده جان تو از ما و من دوی لطیفه روح اندر مرد وزن

جان جان و تابش هر جان تویی.

جان جان، بحضرت ربوبیت اطلاق کرده، بواسطه تدبیر مطلق و بتا  
بش

۱- مثنوی (جلد پنجم) ص ۴۳۳.

۲- ن: ای.

۳- ن: مر.

مرجان، در شان آن حضرت عموم فیض قصد کرده، که آن قابلیت وجود است  
و آنچه گفت که:

تافت نور صبح<sup>۱</sup> ما از نور تو در صبحی بامی منصور تو  
مؤکد این معنیست، و از می منصور نشو<sup>۲</sup> ظهور توجید و فیض وحدت میجو<sup>۳</sup>  
و ابیاتی که تا سر داستان نظم کرده. اجراء برین وجہست.  
قوله:

ما جو زنبوریم و قالبها جو موم خانه خانه کرده قالب را چوموم  
از ما جو زنبوریم که گفته تعینات روجیه خواسته که تعینات غصریه بنسبت  
با آن تعینات ساخته شده آنهاست.

### سر داستان جوع بحکایت خواجہ تاجر

قوله:

دوست دارد دوست آن<sup>۲</sup> شفتگی کوشش بیموده به از خفتگی  
تحصیل راجح بوجود است و تعطیل بعدم. و وجود خیر است و عدم شر.  
پس کوشش باز عطلت<sup>۳</sup>، چه مثل مصطفی که شاه انبیاست، و مرتضی که شاه اولیا<sup>۴</sup>  
کوشش نمودند اند. و با وجود کمال حاصل ناله درد و طلب طالبان ازیشان ظاهر

۱-ن: صبح و ما.

۲-ن: یار این آشفنگی.

۳- عطلة: بیکاری و تعطیل و فراغت از کار. و بی پیراگی زن. فرهنگ نفیسی (جلد چهارم) ص ۲۷۶.

شده و مالک الملک که تعب و نصب و عدم حصول و احتیاج در کارخانه او مدخل ندارد، موصوفت بصفت تخلیق و تکوین علی سبیل التجرد، موکد این معنیست، قوله تعالی "كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ" پس چنانچه نظامی کنبه گفته است که:

غافل منشین<sup>۱</sup> و رقی میخراش<sup>۲</sup> در نویسی قلمی می تراش

پیوسته در طلب و سعی باید بود و این حال باید که صوفی را تا دم مرگ مستمر باشد تا مگر در آخر کار مقرون بستر عنایت بگذرد، زیرا که هر چند طلب و شوق از جانب بنده تحقق دارد، از جانب الله تعالی نظر عنایت بیشتر است. چنانچه در قدسی آمده است که "الاطال شوق الابرار الی تقائی و اتی لاشده شوقاً الیهم"

### سرداستان بیرون افکندن خواجہ طوطی مرده را از قفس پریدن

قوله:

گفت ای بچی بیا در من کوبیز تا بناهت<sup>۳</sup> باشم از شمشیر تیز  
ازین سرداستان که گذشت، تا وداع کردن طوطی، همه تنبیه بر طور فنا، سا بود که مخلص اوست، از همالک اضافات و آفات تعیین وجود مقید او. و آنکه فنا مستلزم آنست که آفات از شخص فانی دفع کند. و حقیقت فنا خلع صور و رسوم است.

۱- الرّحمن : ۲۹.

۲- در اصل : ندارد.

۳- بناهت.

## سرستان دواع کردن طوطی خواجہ و باز ہندستان رفتن

قولہ:

جان من کمتر ز طوطی کی بود جان چنین باید کہ نیکی بود  
(۵۶) چون کفۃ شد کہ فنا ترک رسوم و خلع صور است، خواجہ کہ صوفی  
متنبہ است، از رسوم خواجگی بیرون آید، زیرا کہ از تنبیہ نفس ناطقہ قدسیہ معلوم  
کند کہ تعظیم مردم اورا، در رسم خواجگی ضرر دارد، و در کمال او نقصان می آورد  
و سخن آئندہ ہمہ دلالت برین معنی میکنند.

## سرستان مضرت تعظیم خلق و انکشت نامی شدن جہت سزای

ازین سر داستان، تا بتفسیر "مَا شَاءَ اللَّهُ كَانَتْ" ہمہ بیان مضرت تعین و تقید  
بہ اوصاف است و تصور امور موصوفہ در شان خود، کہ از صفات غافلان است.  
قولہ:

تن قفص شکست جان شد خار جان در فریب داخلان و خار جان  
اشارت میکند درین بیت، بآنکہ چنانچہ مرغ از شبکات قفص بیرون می نکرد  
و از مرغی کہ با اوست در قفص و مرغی کہ بیرون از قفص با او در ہم آواز است در مرغ  
جان شخص از جان مردم فریب می یابد، بتعظیم و مدح کہ درہ می نکرد، بوجوہ ذیبت  
و او بہ ایشان می نکرد، بقبول فریب: "واللہ اعلم بما اراد الناظم"  
ازین شکست تن شد خار جان.

قوله:

از وفور مدحها فرعون شد کاین دلیل النفس هونا لاتشد  
یعنی نفسی که زبون شود، غالب نتواند گشت. و بجمول کار او از پیش نرود. و  
حال آنکه این معنی چون غافل دلیل خود سازد و بغرور گرفتار شود، هرگز بجمال نرسد  
و در دام نقصان بماند، و از آفات نرهد.

قوله:

بم جو امرؤ که خدانامش کنند تا بدان سالوس بدنایش کند  
اشارتست به اعتقاد شیعی و امر قبیح طائفه که بحلول، یا به الحاد امرؤ را  
خدای خوانند. و حلول اعتقاد آن باشد، و العیاذ باللہ که خدای در اشیاء  
لطیفه که وجه امرؤ از آن جمله باشد، حلول کرده است. و الحاد میل از  
اعتقاد حق است به باطل. و عدم فرق میان حلال و حرام. و منہی و مأمور  
و رفع تکلیف با وجود موجبات تکلیف.

قوله:

چونکه در بدنامی آمد ریش او دیوراننگ آید از تفتیش او  
شیطانرا ننگ از تفتیش امرؤ بدنام آید. زیرا که به افعال قبیح موصوف  
شده باشد، بوجهی که از حد شیطنت گذشته باشد، در زشتی.

۱- ن: کن دلیل النفس هونا لاتشد.

۲- ن: بدین.

۳- ن: چونک.

## سرستان تفسیر "مَا شَاءَ اللَّهُ كَانَ"

قوله:

اندر بیج.

یعنی در تمییز هر امر که هست.

قوله:

قطره علم است اندر جان من و ارهانش از هوا و خارتن  
علم را بمنزله عینی محسوس داشته که خاک و باد درو تصرف کند. و  
از خاک و باد اینجا آثار طبیعت خواسته که بر آثار روحانیت نعوذ باللہ  
مستولی گردد.

قوله:

پیش از آن کاین خالما خسفش<sup>۳</sup> کنند پیش از آن کین بادها<sup>۴</sup> خسفش<sup>۴</sup> کنند  
خسف فرو بردن با تیر کیست و نسف پراکنده کردن خاک.

قوله:

بحر نفول<sup>۵</sup>.

۱- ن: وز خاک تن.

۲- ن: کین

۳ و ۴- ن: کند.

۵- ن: نفول.

یعنی عمیق .

قوله :

باز وقت صبح آن الٰہیان .

افکار و عقول را الٰہیان از آن جہت خوانده کہ از مواد جسمانی مقدس اند .

قوله :

در خزان آن صد ہزاران شاخ و برگ<sup>۱</sup> از ہزیمت رفتہ در دیای مرک

از مرک باطل شدن حرکت نباتی میجو اهد، بسوی بالیدن .

قوله :

باز فرمان آمد از سالارده .

از سالارده مراد روح نامیہ است کہ بفرمان حضرت الٰہی ، فرمان دہ

است و اگر سالارده کفہ باشد و مراد مالک الملک باشد، کہ حق تعالی است

تاویلی بعید نیست .

قوله :

آنچہ خوردی و ادہ ای مرک سیاہ .<sup>۲</sup>

از خوردن مرک تاثیر از بطلان حرکت خواستہ، بوجہ استحالہ .

قوله :

ای برادر عقل یکدم با خود آر دم بدم در تو خزانست و بہار

۱- ن : در .

۲- ن : آید .

۳- ن : آبخ .

از احوال آفاقی انتقال میکند، بر سبیل مطابقت، بسوی احوال انفسی. و  
 فی التزیل: "سَدُّوْهُمْ اِیْتِنَانِی الْاَفَاقِ وَفِی الْاَنْفُسِهِمْ"<sup>۱</sup>  
 قوله:

باغ دلرا سبز و تر و تازه بین پر ز غنچه ورد و سرو و یاسمین  
 چون دلرا باغ تشبیه کرد، لوازم بر آن اجرا میکند. و حاصل از همه رائحه فانی  
 کلمات قدسیه و مناطق انبیه میدارد، که بواسطه عقل کل که قوتیست الهی که کلیات  
 علوم و حکم و معارف و حقایق و دقائق و لطایف و اسرار (۵۷) مراتب وجود  
 منبعت از آثار اوست، بر مشتمل جان عارفان فانی است و حاصلًا رائحه طیبیه که  
 بشامه میرسد، اثر در همه قوا میکند، بواسطه دماغ که خزینه کلیات آثار طبیعت  
 ذی الحیوة است و روائح معنویه را همین حال باشد، نسبت با زنده دلان عالم  
 قدس و انس.

قوله:

بوی بد مرویده را تازی کند.  
 چنانچه رائحه طیبیه اثر دارد. رائحه خبیثه اثر دارد. و روائح معنویه نیز که بوی  
 خیر و شر است. سبیل آن همین باشد.

قوله:

تو که یوسف نیستی یعقوب باش هم جو او با کریه و آشوب باش

۱- حم السجدة: ۵۳.



چون در صورت و معنی تأثیر و تأثری می باشد، آنچه از آن راجع بکمالست، باید که شخص از آن محتفلی کرده، یا کمال او از تأثیر باشد. چنانچه گفت «تو که یوسف نیستی، الخ» اگر نه مؤثر باشد، بحسب کمالی سعی کند، که متأثر باشد از کمالی. و ابیات بعد ازین بیت که نوشته شد، تا قصه پیر چنگی تعلق به این بحث دارند. و باید که کمالی که در شخص نباشد، بخود نسبت نکند، تا از لوازم انصاف محروم نکند. و الله الهادی.

### از سر داستان قصه پیر چنگی تا آخر

قوله:

یا ربیلی بود اسرافیل را.

ارسال صوت را ربیل خوانند.

کز سماعش پر برستی قبل را.

مبالغه عظیمه است، در تأثیر نفس آن چنگی.

قوله:

سازد اسرافیل روزی ناله را.

ناله کفته و آواز خواسته.

۱- در اصل: نی.

۲- ن: رسایل.

قوله:

اولیا را در درون ہم نغمهاست.

از تاثیر صوت اسرافیل انتقال کرد، بتاثير دعوت رسل و انبیا.

قوله:

مَعْشَرَ الْجِنِّ سوره رحمان بخوان      تَسْتَطِيعُوا نَفْذَ وَا رَا باز دان

این کلمات عربی که درین بیت است، مستنبط از آیه کریمه "يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ" است.

قوله:

نغمهای اندرون اولیا.

انتقال کرد، از تاثیر دعوت ابتدا، به تاثیر ارشاد اولیا.

اولاً گوید که ای اجزای لا.

مراد از اجزاء لا اشخاص مریدانست، که کمال ازیشان منقبت، تا بارشاد

اولیا ایشانرا آن کمال مثبت گردد. یا مراد او از اجزای لا، مریدان فانی اند، در

قدم شیخ که ایشانرا بتاثير تربیت باقی خواهد کردانید. یا باجزای ای لا، مستغرقان لآ

إِلَّا اللَّهُ خواهند، که منفی لا مردکی دل از خود دفع کند. و اوهام و خیالات

عائقه مانعه و باثبات الا کسب زندگی دل کند و صفاء وقت اندوزند.

۱-ن: انبیا.

۲-الرحمن: ۳۳.

۳-الصافات: ۳۵. و محمد: ۱۹.

قوله:

جان هر یک مرده اندر کور تن بر جمدز آوازشان اندر کفن  
جان مرده در کور تن، چون زنده حقیقی شود، به آثار تربیت و نظر و ارشاد  
اولیا بدانند، که اولیا واسطه اند. و این تاثیر از حق تعالی می تواند بود.

قوله:

بانک حق اندر حجیب<sup>۲</sup> و بی حجیب.  
اشارتست به کریمه<sup>۳</sup> "وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ  
وَرَاءِ حِجَابٍ"<sup>۴</sup>

این دهد که داد مریم را ز حجیب.  
مراد ازین اعطا آنست که فرموده قرآنست، عزّ قوله تعالی "وَمَرْيَمَ ابْنَتَ  
عِمْرَانَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا وَصَدَّقَتْ بِكَلِمَاتِ  
رَبِّهَا وَكَتَبْنَا فِيهَا مِنْ الْقَابِلِينَ"<sup>۵</sup>

قوله:

مطلق آن آواز خود از شه بود کچه از حلقوم عبد الله بود

۱-ن: جان های مرده.

۲-ن: حجیب.

۳-الشوری: ۵۱.

۴-ن: آن.

۵-التحریم: ۱۲.

از عبدالله کہ کفۃ مرشد کامل و ولی جامع خواستہ کہ قطب وقت و شیخ عصر باشد، آن بندۂ مقرب کہ حضرت مصطفیٰ اشارت بوصف او میکند، در حدیث قدسی "وما یزال العبد یقرب الی بالنوافل، الخ."

### سر داستان بیان حدیث من کان لله لہ کان اللہ

قولہ:

چوی شدی من کان لله ازولہ من ترا باشم کہ کان اللہ لہ  
اشارتست، بانکہ ہر کہ والہ آثار رحمت رحمان نیست و متاثر از تجلیات صفات  
او، بولہ غالب لله و فی اللہ نمی تواند بود.

قولہ:

کہ تویی کویم ترا کاہی منم.

این معنی می تواند بود، کہ استفاد از کرمیہ "مَا رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ وَ لٰكِنَّ اللّٰهَ  
رَمٰی" باشد. زیرا (۵۸) کہ در نفی رمی و اثبات رمی نسبت بسوی بندۂ مقرب است.  
آن بندہ کہ فرمود در شان او کہ "سُبْحَانَ الَّذِيْ اَسْرٰى بِعَبْدِهٖ" <sup>۳</sup> یعنی <sup>۱</sup>المصطفی  
المعلی، و در استدراک نسبت بسوی آن حضرت جل جلالہ.

قولہ:

هر کجا تاہم ز مشکاتی دمی حل شد آنجا مشکلات عالمی

۱- ن: توی.

۲- الانفال: ۱۷.

۳- ن: مشکات.

۱- بنی اسرائیل: ۱.

ازین بیت تا آن بیت کہ :

کفت پیغمبر کہ نفحاتی حق اندرین ایام می آرد سبق

هر چه فرموده است، در آن بایست کہ وسائط از میان برداشته شود. در هر پایه که باشد، اصل معتبر باشد، یا در وسائط اصل اعتبار کنند. و وسائط منظر آثار اصل ظاهر دارند.

قبل از بیت سابق بر سرداستان معنی این حدیث کہ فرمود

”ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها.“

چون اعتبار آثار الهی در انفاس اشخاص کرد، انتقال میکنند، باعتبار آثار الهی در زمان و اعصار و حدیث ”ان لربکم“ باین واسطه می آرد.

بر سرداستان در بیان روح مختلف بعبارة سررغیب

از روح مختلف نفحه الهی میجوید و اثر ربانی که در مراتب بحسب استعدادات کار میکند. و ابیاتی که می آید، همه به این معنی راجع است.

قوله:

خود زبیم این دم بی منتها بازخوان فابین ان تجملنها

درین بیت ظاهراً ادراج آن کرده است کہ مراد از امانت مذکوره در آیه

إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ، سرروحیست،

۱- الاحزاب: ۷۲.

روح اضافی . واللہ اعلم بما اراد .

قولہ :

دوش دیگر کونہ این می داد دست لقمہ چندی در آمد <sup>۲</sup> در بست  
 کوٹیا مولانا از شام نسائم نسائم " ان لربکم فی ایام دھرکم نفحات " شب ہنگام  
 واردی قوی می یافتہ است . و بواسطہ عارضی کونی آن حال روی ازو  
 برتافتہ است ، تا میگوید ، " دوش دیگر کونہ ، الخ " و چون صفای وقت  
 بناسبت صفای اندرون کہ از خلو معدہ از طعام می شود ، دست میدہد .  
 شاید کہ از لقمہ ہمین طعام ظاہر خواستہ باشد .

قولہ :

از هوای لقمہ و این خار خار از کف لقمان ہی جویند چار <sup>۳</sup>  
 اشارتست ، بہ آنکہ دون ہمتان ضرورت صورت از کامل طمع میکنند ، نہ معنی  
 میجویند . و اگرچہ آن لقمہ صوری نیز بی معنی نیست . و صافی از کدورتست ، چون  
 از کف مرشد کامل است ، و شیخ صاحب دم و قدم . اما حریص را تمیز نیست .  
 و ہمان لقمہ کہ از دیگری میجوید ، ازو میجوید . و نمی داند کہ او را لقمہ خار راہ نیست .  
 لیکن در عطا و منع او را حکمتی خواہد بود کہ کس باز وقت آن نمی افتد .

۱- ن : لون .

۲- ن : رہ .

۳- ن :

از برای لقمہ این خار خار  
 از کف لقمان برون آرید حصار

قوله:

اشتر آمد این وجود خار خار<sup>۱</sup> مصطفی زادی برین اشتر سوار

به خار اینجا قید صورت میخواید، و میل طبع و بدن. و مراد او از مصطفی زاد روح است زیرا که آن حضرت ابوالارواح است.

قوله:

پیش از آن کین خار پا برون کنی چشم تار کیست جولان چون کنی  
قید صورت و میل طبیعت خار پای جانست که آنرا از جولان بساط قرب  
باز میدارد. لاجرم برفح آن تخصیص و ترغیب می نماید.

قوله:

آدمی کوی نیکبند در جهان در سرخاری همی کرد دهنان  
از آدم که بر سر خار نهانست، جان میخواید که متعلق به بخار بدن است.  
و از حمیرا هم چنین روح مراد اوست. و وجه آن بیان کرده که حمیرا تائینت امر  
است. علی سبیل التّصغیر للتّعطف. و اطلاق آن بسوی روح از آن جهت  
است که عرب روح را نیز بحسب اطلاق لفظ برو، مؤنث داشته.

### چنانچه از ابیات آیه معلوم می شود

قوله:

ای حمیرا نذر آتش ز تو نعل ای نعل تو شود این کوه نعل

۲-ن: آتش اندر.

۱-ن: خوار.

از نعل در آتش نهادن حمیرا، روح تہیج و تخریک مواد قلب صاحب حال مراد است. و از آن تہیج و تأثیر مطلوب تأثیر بدن صاحب حال است؛ از فرط حال. و بہ کوه اشارت بہ این بدن (۵۹) کردہ است و لعل شدن کوه بدن صاحب حال آنست کہ زنگ او از فرط حال برمی آید سرخ و متلاً و بدن فقوہرمی شود.

قولہ:

بیک از تائیت جانرا باک نیست روح را با مرد وزن اشراک نیست  
یعنی روح انسانی متصف مذکورہ و انوثت واقعی لازم مرد و زنست  
نمی شود.

قولہ:

این نہ آن جانست کافر اید زنان .  
صفت روح نباتی و حیوانی است، آن کہ از مواد طبیعی فزایش  
یابد، نہ روح انسانی.

قولہ:

خوش کند است و خوش و غیر خوشی .  
یعنی منافرت بہیج وجہ درو نیست، زیرا کہ از طبیعت عنصری خالیست  
این روح، و بحسب تجرّد بتقدیس حضرت الہی متشبت است . لاجرم صفت

این: خوش کندہ ست و خوش و عین خوشی .



اونه تغیر و استحاله است .

بی خوشی نبود خوشی ای مرتشی .

یعنی ای که رشوه ستان و صاحب علقی از غرض بیرون آید ، تا بدانی که روح را همیشه صفت ملائمت حقیقی حاصل است . و منافرت درو نیست . که آن از غرض و علت است که در طباع و مواد مختلف می باشد .

قوله :

عاشق از حق چون غذا یابد رقیق<sup>۱</sup> عقل آنجا می شود کم ای رفیق<sup>۲</sup>  
عاشق که محبت مثاله است و مستغرق تجلیست ، مدد فیض تاثیر از حق تعالی می یابد . و آن فیض شرابست معنوی که تغذی معنوی بان حاصل می شود .  
لاجرم اثر اونه اثر مادیات است . و عقل در آثار آن جبران می ماند .  
و در آن حیرت انکار افعال روح میکنند .

قوله :

زیرک و دانا است اما نیست نیست تا فرشته لانشده اهرمنیست<sup>۳</sup>  
صفت عقل میکند که از هستی خود نیست نشود ، در تحت امر نیاید .  
چون مسخر امر باشد ، فرشته است ، و الا شیطان است ، که از امر کشیده

۱-ن : خود .

۲-ن : عقل آنجا کم بماند بی رفیق .

۳-ن : اهرمنیست .

است. و میفرماید که عقل صفت او آنست که در قوت او هم جوهر قوت قبول هست، و هم قوت فعل. و لهذا در حدیث آمده است که حضرت حق تعالی با او گفت که "اقبل" و پیش آمد و فرمود که "ادبر" و باز پس رفت. پس او در امور معاده که تابع فعل و انفعال است و لاحق کون و فساد، قدم دارد و عزیز نیست. و چون قضیه تاثیر به حال انجامید که درو خلاف عادتست و تعیض طبیعت عقل نه چیز نیست. چنانکه گفت:

او قبول و فعل و یار ما بود      چون به حکم حال آید لا بود  
 قوله:

لا بود چون او نشد از هست نیست      چون که طوعاً لانشد کرها بسیست  
 یعنی عقل نه متصف بکمال جانتست، زیرا که در و صفت طوع و کره هر دو هست، در تحت امر اگر همه طوع بودی، در تحت امر کمال جان داشتی. پس بنسبت با جان او منفیست و لاست، نه مثبت. والله الملهم.  
 قوله:

جان کمال است و ندای او کمال      مصطفیٰ فرمود: ارحمنا یا بلال  
 الی قوله: در شب نعریس، الخ.

۱-ن: بقبول.

۲-ن: آبی.

۳-ن: چونک.

۴-ن: گویان.

۵-ن: شب نعریس.

جان کمال است . یعنی از مرتبه قوت و فعل و قبول و لاقبول بیرون است .  
و حالات منتظره به نسبت با عقل ندارد . لاجرم ندای او شخص را بعالم آرام  
و اطمینان می برد . چنانچه چون بتوسط صوت موثر انتقال باز عالم خود یابد . و  
از شغل این عالم باز پردازد . آن اطمینان در بدن سرایت کند و حواس از  
کار این عالم باز ایستد . تا صورت خوابی خوش عارض بدن گردد . و در شب  
نفریس یعنی آن شب که پیغمبر صلعم سیرتا آخر شب از سفر اختیار کرد ، بیانک صوت  
بالا به خواب رفت . و چون صوت روحانی بود ، خوش بیاسود به آن . و این حال  
در صحابه اثر کرد و تا همه بخواب خوش رفتند که تا جاست بیدار نشدند . و نماز صبح  
شان بقضا افتاد ، از نقصان کمالیت بگذر از کمال روحانیت .

توله :

در شبِ نفریس پیش آن عروس

تا

که عروسش خوانده ام عیبی میگیر .

از نفریس که سیرتا آخر شب است ، (۴۰) انتقال کرده به نفریس یعنی  
عروسی کردن . و لازم آید که آنجا عروسی باشد . و از آن عروس وجود مطلق خواسته  
و جان مجرد و جامع آنست که عروس در پرده می باشد . وجود مطلق و جان مجرد از  
مدارک حواس در پرده اند . و تعبیر از وجود مطلق بعشق کرده . والله المرشد .

۱- ن : شب نفریس .

قوله:

از ملولی پارخاش کردمی کوهلو مهلت بدادی یک دی

مراد آنست که از خوف عدم رضای حضرت الہی کہ معبر بلال است، در شان او خاشی اختیار میگردم. اگر آن حضرت مجال میداد کہ از کفتاری کہ حال غالب اقتضای آن کرده است، باز ایستادمی و مجال نیست. و در حدیث آمده است کہ "خذوا من الاعمال ما تطيقونه فان الله لا یمل حتی تملوا" و حال ملال نمی آرد. لاجرم گفت:

یک میگوید بکوھین عیب نیست جز تقاضای قضای غیب نیست

و نسبت با حضرت الہی بیج وجه عیب متصور نیست. زیرا کہ آنچه مضامین بسوی آن حضرت است، بلا بسبب خلق و تکوین و امر و تمکین است. و ازین حیثیت عیب تصور نمی توان کرد. اما چون اشیان نسبت بدون او یابد، بواسطه نقصان منسوب الیہ عیب لاحق گردد. و بر فرض کہ توالی کفتار عیب باشد، این یک عیب از صاحب حال با هزار ہزار فاضلہ و تاثیر و تنویر، نہ در حکم عیب است. و تا سرداستان کہ سوال کردن عائشہ است رضی اللہ عنہا عہر نظمی کہ می آید، مؤید آنست کہ معایب در عالم جان مجرد از علائق نیست و آن در عالم جان مقید بعوائق بذنی است. واللہ هو المخلص.

قوله:

پس بزرگان این گفتند از کزاف ہم پاکان عین جان افتادہ

آن تو در اصل: هو.

غالباً از جان کہ اینجا ذکر آن میکنند، قوتی میخواهد کہ مصدر تدبیر است، قدیہ مجرد از خواشی بدنیہ و اغراض نفسیہ. و آن قوت چون بحسب آثار شامل ہمہ قوی و اعضای بدن کردد، توان گفت کہ بدن از جنس خود کرد ایند است. یعنی پاک از آلائش و آمیزشی کہ موجبات نقصان کردد و موانع کمال انسان شود. پس گفت کہ "جسم پاکان عین جان افتاد صاف" و ہم چنین فرمود کہ:

گفت شان و نفس شان و نقش شان  
جمله جان مطلق آمد بی نشان  
به خلاف جان دشمن ایشان کہ بحسب جانش و مصدریہ تدبیرت شرعیہ  
اوصاف مواد جسمانی پیدا کرده و کوئیا جسم تیره شده آن جان کہ چنین باشد  
راجع براتب سفلیست و اجسام. و آن جسم کہ از کدورت عالم سفلی خلاص شد  
و پاک کشته است، راجع براتب علویست و ارواح. پس آن جسم آلوده باشد  
و این جسم پاوده و پاودگی به آن شود، کہ غرق دریای پر شور و حال و وجد  
و شوق و ولہ کردد. چون جسمی از حیوان کہ روح ازو مفارقت کرده،  
در نمک سار افتد و نمک او را در خود کم کند و پاک از آلائش شود و بحسب  
مواد در عین نمک باقی ماند. شیخ فرید الدین عطار میفرماید کہ:

سکی کند نمک ساری قدم کرد اندوی  
من این دریای پر شور از نمک کمتر نیام

قوله:

جان دشمن دارشان جسمت صر  
چون زبان از نزد او است صر

ان: زیاد.

چون زبان از نزد دشمن که نہ موافق ادعاء اوست. پس اسم بی‌سما<sup>ست</sup>  
و در بعضی نسخ کہ زیاد است. مراد آنست کہ زیاد کہ نام شخصی باشد کہ نہ  
زیادہ باشد، بوجہی از وجوہ ہر آئینہ آن اسم صرف باشد، بی معنی.  
قولہ:

آن نمک کز وی محمد املح است.

مراد از آن نمک کلام شیرین و حدیث نمکین حضرت مصطفوی<sup>ص</sup> است  
کہ معنی دریای معانی ربانی و واردات سبحانی است و وارثان آن حضرت  
چاشنی رسانان آن نمک اند.

قولہ:

پیش تو شستہ تو را خود پیش کو.

پیش تو شستہ. یعنی وارثان علوم و احوال حضرت محمدی<sup>ص</sup> و آنکہ  
میفرماید کہ ترا خود پیش کو، یعنی حضور روحانی و محاذات عالم قدسی نداری  
کہ قبلیت حقیقی و عندیت (۶۱) معنوی آنست کہ پیش است. و جہتیت  
جہانی از آن منعیست.

قولہ:

برکش از نور پاک شہ نظر تا نہ پنداری تو چون کوتہ نظر

بچشم مصطفوی<sup>ص</sup> و مرتضوی<sup>رض</sup> کہ شاہ نبوت و ولایت بودہ اند، باید نکرد<sup>ست</sup>

تا بیشان<sup>۳</sup> عالم معنی دیدہ شود. و الا بہ کوتہ نظری مشاہد آن عالم نتوان کرد.

۱- در اصل: تکمین. ۲- ن: ترا. ۳- در اصل: پیشان.

قوله:

روز بارانست میر و تابشب  
فی از آن باران ولی باران رب  
به باران فیض القاء الہی میخواهد، نہ باران حسی، چنانچہ حضرت مصطفوی  
نشان آن بہ عائشہ صدیقہؓ داد. و ناظم قدس سرہ نظم میکند.

### سردستان سوال کردن عائشہ رضی اللہ عنہا از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم

قوله:

این درختان اندم چون خاکیان دستها بر کرده اند از خاکدان  
انتقال کرد، از مردگان حیوانی بر مردگان بناتی. و حضرت مصطفوی صلی  
علیہ وسلم حیوۃ مردگان حیوانی را بعد از موت تشبیه بچوۃ مردگان بناتی  
میکند، بعد از موت. و موت ہر دو عبارتست، از تلاشی اجزای نبات  
و بدن حیوان و بطلان حرکت. واللہ اعلم.

قوله:

کوش داران خوش عبارت میکنند.  
یعنی نکہ دار آنرا کہ خوب تعبیر از حال خود میکند.

قوله:

منکران گویند ہست این خود قدیم.

۱- ن: فی از این باران از آن باران رب.

۲- ن: و آنک گوشستش عبارت میکنند.

۳- ن: گویند خود ہست این قدیم.

بکنان حکماء فلاسفہ خواستہ کہ اگر بوجود صانع و ابداع قائلند، بمعنی  
کہ مراد ایشانست، بمسوقیت بعدم در وجود عالم قائل نیستند. یا دھران  
کہ بوجود صانع قائل نیستند، و طبیعیان خواستہ. و وجہ انکار ایشان آنست  
کہ بتجدید صنع و تجدد آفات اقرار ندارند، از تاثیر صانع ہم چون موحدان.  
قولہ:

کوری ایشان درون دوستان      حق برو یانید باغ و بوستان  
دوستان حق تعالی چون از بوستان درون دلہای خود می یابند،  
تجدد انبات ازہار و خضر اوقات معنی شہدہ شان نمی ماند، در حدوث عالم  
و تجدد امور از تاثیر صانع تعالی ہر زمان. واللہ ساطع البرہان.

### در معنی این حدیث کہ فرمود "اعلمنوا برد الربیع"

قولہ:

آن خزان نزد خدا نفس و ہواست.  
ازین نفس منشأ اخلاق ذمیہ و مصدر افعال سیئہ میخوابد و ہوا آرزوی  
مشہیات طبیعت خارج از حد شریعت اینجا.

قولہ:

مرتر عقلیست جزوی درہمان.  
بعقل جزوی قوتی میخوابد، ممیزہ در کار دنیا و در آنچه راجع  
بہ امور بدنہست.



کامل العقلی بجو اندر جان .  
 عقل کامل عقل کلیت که تدبیر امور اخروی و عوالم علوی میکند  
 و قوای انسانی را تهذیب میکند، از مشاغل کونی. و آنرا به امور ربانی مشغول  
 میگرداند.

قوله:

جزو تو از کل او کُلی شود عقل کل بر نفس چون غلی شود

اشارتست بآنکه مرید که کامل شده است، بمنزله جزو است و چون  
 بتربیت مرشد کامل و شیخ مکمل تمام شد و کمال یافت چون شیخ مکمل کُلی  
 شد. و نفس اماره از عقل کل که سیاسات او مانع مشتهیات اوست،  
 بغایت در تنگ است و حکم او برود چون غل و قید اوست.

قوله:

از حدیث اولیا نرم و درشت تن پوشان ز آنکه دینت را

یعنی مقوی دین تست. و در بعضی نسخ چنین است که:

دینت را پشت.

یعنی دین را از عقائد فاسده و اعمال قبیحه پاک کرد.

قوله:

ز آن کز و بستان جانها زنده است زین جوامهر بحر دل آکنده است

۱- ن: کاصل. ۲- در اصل: قوی.

۳- ن: گفتهای اولیا نرم و درشت تن پوشان ز آنکه دینت راست پشت

دل عارف را کاهی تشبیه به بحر میکند. و از لوازم او جواهر معانی و حقائق است. و بر آن مترتب میدارد. و کاهی بیابان و خلل که معنی شناختی باشد، مترتب بر آن میدارد. و اعتبار در خان عارف و معارف در آن چنانچه از بیت آیند معلوم میشود.

### سر داستان دیگر بار سوال عائشہ رضی اللہ عنہا از مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم

قوله:

گفت این از بهر تسکین غم است (۶۲) که مصیبت بر نژاد آدم است  
یعنی با این باران نزول سبب از عالم غیب حوالت رفته است، تا دل  
مصیبت رسیدگان آن میت از صحابه تسکین یابد. و اگر سبب نباشد  
و آتش دل تیز شود و غفلت زائل گردد. امور این جهانی منظم نشود. پس  
یک ترشح فیض آن عالم باران نیست، از بهر حکمت تنبیه و یک ترشح از بهر  
انتظام امور بنی آدم. فافهم.

### سر داستان جوع بقضیه پیر چنگی بیان کردن مخلص آن

قوله:

بالدم

پازدم اشراست.

ان: پالدم.

قوله:

مفرش نشد.

یعنی پست نشد.

قوله:

غیر آواز عزیزان از صدور<sup>۲</sup> که برد از عکس و مشان نفع صو<sup>۱</sup>  
یعنی اصوات معنوی<sup>۳</sup> ایشان که جذب معنوی و دعوت غیبی است.

قوله:

اندرونی کا ندر و ناهما مست از دست.

اشارتست بباطن ولی کامل.

نیستی کین هستمان هست از دست.

اشارتست بقاء ولی کامل که بقاء همه ببرکت آن فاقیم دارد.

قوله:

کبر باء فکر و هر آواز او لذت و الهام و وحی و راز او<sup>۳</sup>

باطن بنده مقرب حق تعالی برابطه که با آن حضرت دارد، جذاب افکار

دات است و سبب لذت از وحی و الهام و مناجات.

قوله:

کو به نیکی پذیرد قلب ها.

۱- ن: مفرش نشده.

۲- ن: دور.

۳- ن: لذت الهام.

یعنی آنچه خالص از عیوب شرعیہ و عقلیہ نباشد.

قوله:

خواب بردش مرغ جان از حبس رست.

یعنی روح او، چنانچه از حدیث نبوی و قرآن مجید معلوم می شود، در خواب از تعلق با بدن بوجه تدبیر مشاغل باز ایستاد و باز عالم خود پیوست و سیر در ملکوت کرد.

قوله:

چشم بسته عالمی میدید می ورد و ریگان بی کفنی میچیدی

مع ابیات الماضیه. درین ابیات که گذشت اشارتست، بآنکه ارواح را در عوالم ملکوتی احتیاج بآلات و قوای طبیعی و اسباب ملکی نیست.

قوله:

مرغ آبی عرق دریای عسل عین ایوبی شراب مغفل

اگر چشمه ایوبی که صفت آن در قرآن "مُغْتَسِلٌ أَبَارِدٌ وَ شَرَابٌ" است، محسوس بوده باشد. اما تاثیر او نه چون دیگر عیون محسوسه بوده است، بلکه تاثیرش روحانی و ملکوتی بوده است، تا مولانا نسبت آن به عالم کرده.

قوله:

نیم برخ.

۱-ن: جانش.

۲-ن: کفن.

۳-ص: ۴۲.

یعنی نیمہ پارہ .

قوله:

مول مولیٰ میزد آنجا جان او .

مول مول عبارتست، در لغت فرس کہ بان کنایت از توقف با تر کند.

## سر داستان در جواب گفتن ہاتف، الخ.

قوله:

آن ندانی کاصل ہر بانک و ہواست .

از ندانی کہ میفرماید، تأثیری مینخواہد کہ از حق تعالی بحسب استعدادات

مکنات از عالم امر و عالم خلق ہرچہ ہست، تاثر از آن می یابد. و بصفتی و کیفیتی کہ مراد اللہ است، متصف و متکلیف میگردد. و آن تاثر را صفت مختلفہ

ہست، در عوالم مختلفہ تا از صور آن وحی است، در شان انبیا و الامم در شان اولیا.

قوله:

۱ ہر دمی آید از بانک است جوہر و اعراض میگردند محبت

در موجود شدن جوہر و اعراض، آن ندا از حق تعالی کہ میرسد، آنست

۱- ن، نواست .

۲- ن، ہر دمی از وی ہی آید است .

کہ در قرآن میفرماید کہ "إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ"<sup>۱</sup>  
 "والمعنى إذا أراد وجود شئى كان فى علمه بوصف المعلومية وإرادته إخراجاً من حدِّ  
 المعدومية ناداه و هو فى العلم أَلَسْتُ رَبًّا قادراً باخراجه من حدِّ العدم  
 الى حدِّ الوجود فكن موجوداً فيكون وهذا الكون بمنزلة جوابه بلى أنت ربُّ قادرٌ صرَّ  
 موجوداً بقدرتك". پس خروج از حدِّ عدم به حدِّ وجود جواب "أَلَسْتُ" باشد به "بلى".  
 چنانچه مولانا فرمود:

گوئی آید بلی ز ایشان ولی آمدن شان از عدم باشد بلی  
 ذق تعرف.

### سر داستان نالیدن ستون حقانہ

قولہ:

آنکہ اورا نبود از اسرار داد کی کند تصدیق او تالہ جماد  
 و آنکس فلسفی باشد، یا طبعی یا صاحب عقل، مشوب بوجہم و خیال و  
 مؤانست عادیات.

قولہ:

کہ بطن تغلیب استدلال شان (۶۳) قابلیت و جملہ پر وبال شان

۱- نیس: ۸۲.

۲- ۳۰۲- رک: "أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ" قَالُوا بَلَى: (الاعراف: ۱۷۲).

۴- ن: آنک.

فی الواقع حتی قبول از صاحب کشف و یقین متوقع است، و الا تلبس و تقلید بی تردد، و شبهه نیست، بلکه آنچه بمقدمات عقلیه و قواعد منطقیه که فلا<sup>سفه</sup> نهاده اند، نیز مترتب می گردد، از شکوک و شبهه خالی نمی افتد. و لهذا همه دلائل اهل استدلال بناقصات پیوسته در محل تزییف است. اللهم اهدنا هدایه من عندک و ثبتنا علی الصراط المستقیم.

قوله:

غیر آن قطب زمان دیده در.

اشارتست درین استثناء به آنکه الله سبحانه و تعالی میفرماید، خبر دهنده

از قول ابلیس " قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَا غُورِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ ".

قوله:

پای نابینا عصا باشد عصا تا نیفتد سرزکون او بر عصا

احتیاج با استدلال بواسطه عدم مشاهده است. چنانچه احتیاج عمی بعصا ازین

جهت اهل استدلال را کوران خوانده، و اهل مشاهده را روشنان. و گفته که کور را

روشن می یابد که قائد او شود، بسوی مقصد که عصای او موصل او بسوی مقصد

نیست. هم چنین است حال صاحب استدلال که استدلال او، بی صاحب

کشف که او را بهر و بصیره خود برساند، نمیرسد. و ازینجا لازم آید که مستدل

بعقل را در احتیاج خود، بوصول مقصد از صاحب کشف، انبیا و اولیا اند.

ومن هنا نلح ونلح بقول الله تبارك و تعالی فی شأن المصطفیٰ "فَلْكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ" و بقول المرتضیٰ (کرم) "لو كشف الغطاء ما از دوت یقیناً"

قوله:

این عصا چو د قیاسات و دلیل آن عصا که داد شان بنی خلیل<sup>۳</sup> عصاده و عصا کش مستدل که بمنزله کور است، صاحب کشف است که بنیاً بحقایق ملک و ملکوتست. و اگر نه رحمت او باشد در ارشاد اهل استدلال<sup>۱</sup> بجنبه عشوا کرفار شوند و پای استدلال شان که عصای ایشانست، شکسته شود. و این استدلال و قیاس نیز اعطای رب جلیل است، در شان ایشان که بواسطه عقل و قبول ارشاد و دعوت صاحب کشف به ایشان رسیده است، بوجهی که رضی حق تعالی باشد. و صاحب کشف که داعی از قبل اوست، آن عصا را استعمال باید کرد و الا بجنک انجامد و جدل غیر مستحسن آن عصا را باید شکست. یعنی طور استدلال را طی باید کرد و ترک اقامت دلیل عقلی باید گفت. و ادب اقامت برهان از قرآن باید اخذ کرد که درو وارد است که "أُدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ" و درو نزول یافته است که "خُذِ الْعَفْوَ"

۱- ق: ۲۲.

۲- ن: چه بود.

۳- ن: جلیل.

۴- النحل: ۱۲۵.



وَأْمُرَ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ<sup>۱</sup>

قوله:

او عصاتان داده تا پیش آمدید<sup>۲</sup> آن عصا از خشم هم بروی زدید<sup>۳</sup>

یعنی اہل استدلال معارضہ با استدلال با اہل کشف می کنند، بر طرُق جدل باطل.

قوله:

وامن او کیر کو دادت عصا.

آدم از عصیان که کرد بہبوط مبتلا شد. و حق تعالی در شان او فرمود کہ "وَ عَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ" و کوئیا مولانا آن قول کہ "وَ عَصَى آدَمُ" است اخذ کرده و در عصا کہ آلت مقاصد اعمیست، استعمال کرده باعتبار آنکہ "وَ عَصَى آدَمُ" دلالتی دارد، بر عصیان آدم و عصیان او از عدم کشف او بوده وجود استدلال او. اما عدم کشف کہ برو ظاہر نبود، حکمت منع از شجرہ و اما وجود استدلال کہ اکل از شجرہ غلد موجب مدد وجود و بقا تواند بود، در جنت غلد. پس کوئیا کفہ است کہ آدم از عدم کشف و وجود استدلال ابتلا یافت کہ از "وَ عَصَى آدَمُ" لازم می آید، بحسب اخبار. پس از آنچه مستلزم استدلال است، ضرر حال است،

۱- الاعراف: ۱۹۹.

۲- ن: داد.

۳- ن: آمدیت.

۴- ن: زدیت.

۵ تا ۸- ظ: ۱۲۱.

نه نفع و عصاء استدلال ازین جهت رها باید کرد. (۶۴) و لَّهِ دَرٌّ مِنْ قَالٍ :  
 به دور و دراز است این رهگان چو موسیٰ یک زمان ترک عصا کن  
 در نگر کا دم چها دید از عصا.  
 یعنی آدم<sup>۱</sup> که عصیان کرد که مستفاد از "وَعَصَىٰ آدَمُ<sup>۲</sup>" است، قصه آن  
 بواسطه آن مبتلا شد که بر امر خداوند تعالی نرفت که عصاء استدلال به او داده  
 بود. و بوسوسه شیطان از راه برفت که صورت استدلال باطله پیش او نهاد.  
 فافهم.

قوله:

از عصا ماری و از استون این<sup>۳</sup> چیج نوبت میرسد از بهر دین  
 اشارتست به آنکه در اذیال اطوار انبیاء می باید زد که اصحاب تأثیرات  
 غریبه عجیبه اند که از منابع مشاهدات و معانیات و مکاشفات و مصادقات روحانی  
 بر ایشان فالین است. چنانکه معجز موسیٰ در تقلیب عصا به اثردها و معجز حضرت  
 مصطفیٰ در ناله جهاد و این تأثیرات که موجب قبول تکالیف است و اگر چه نزد  
 اصحاب عقول ضعیفه نه معقولست که جهاد بی تدریج بصورت حیوان ظاهر شود  
 و بی حیات و آلات تنفس ناله ازو برآید و مسلم است ارباب یقین را که نه هر

۱- مجلس راز، ص ۶.

۲- طه، ۱۲۱.

۳- ن: حنین.

۴- ن: می زنند.

۵- در اصل: پی.

واقع ملکشوف بر صاحب کشف اصحاب عقول ضعیفه مشوبه به او بام را معقول  
نماید و لهذا در الزام ایشان احتیاج بمعجزه بوده است که گفته اند که عقل با آنچه انبیا  
خبر میدهند از غیر عادات قبول نمیکند. و انبیا گفته اند که از غیر عادات آنچه شما  
تعیین کنید، از الله تعالی که فاعل مختار و قادر بر کمال است نخواهیم تا بردست ما  
ظاهر کند تا شما را شبهه نماند، در آنچه ما خبر میدهیم. و از آنجا مولانا گفت:

کر نه معقول بودی این مزه کی بدی حاجت بچندین معجزه

هر چه معقولست عقلش میخورد.

یعنی هر چه معقول عقولست که مستأنس بعادات شده، حوز او قبول  
عقل عامه است و خوارق عادات از انبیا و اولیا طریقتست که بر عامه مفتوح  
نیست. لاجرم تا معقول مدبران است و مقبول مقبلان. و از عدم  
استیناس است که دیو و دد در جزائری باشند و از آدمی میگریزند. و  
اصحاب عقول بعادت مستأنس نیز از اصحاب خوارق عادات هم چنان  
گریزان باشند و معجزات انبیا و کرامات اولیا را بدل مُصدق نباشند و بزبان  
اظهار موافقت کنند و در اعمال ظاهره پیروی نمایند از ترس جان و ضرر  
ابدان. و اگر چه جوارح و ارکان ایشان بر اعتقاد ایشان کواهی میدهد نزد  
مطلقان از راه دل و مکاشفان و حضرت رحمان ستر میکند بر ایشان تا بدل  
منافق و بزبان موافق که هر دو در حکم ایشان است با دین داران خالص  
الاعتقاد روز کار خود میگردانند و آنچه گفته شد، همه از فحای ابیات مولانا

ان: هرج.

قدس سره معلوم میشود، تا بسردستان. واللہ المستعان.

قوله:

تخم صرع.

کیا هیست تلخ مضر.

## سردستان الطهار معجزة پیغمبر علیہ السلام

قوله:

گفت چون خواهی جویم کان بجاست<sup>۱</sup> تا بگویند آنکه ما حقیم و راست<sup>۲</sup>  
 بوجہل لعین چون بعقل سست خود و تصور محالیت امور غیر عادی<sup>۳</sup>  
 حکم میرد. لاجرم معجزه را سحر خوانند و مقدور حق تعالی را محال گفت، زیرا  
 که صورت بین بود نه معنی دان، حالی از حال قائل بقول ضلال.

قوله:

آه که یاد ره و پرده عراق.

راه و پرده از اعمال موسیقیست و عراق مقامیست از مقامات آن

فن، بحسب صوت و ضرب.

و ای که تری زیر افکند خرد.

۱- ن: گفت چون خواهی جویم کان چاست.

۲- ن: یا گوید.

۳- در اصل: بر جهل.

۴- در اصل: زیرا.

و زیر افکند خرد در مقابل بزرگ ہم از اعمال و اقسام فن موسیقیست  
و تزی آن کنایتست از لطف زیر افکند خرد و اگر قسمت میکنند، اضراب  
موسیقی را بطبائع چهارگانه بحسب اثر در طبع حیوان می تواند بود که رطب باشد  
و دیگری یا بس.

قوله:

وای کز آواز آن بیت و چار.

(۶۵) مقامات موسیقی دوازده است و شعب بیست و چار و آواز

شش.

قوله:

کین منی از وی رسدم دم مرا پس در ابیم چو آن شد کم مرا  
اشارتست درین بیت به تجدد احوال و تبدل اجزا و مدد وجودی از  
حضرت موجد تعالی و در بیت ثانی که آورده است، تقریر آن علی سبیل التاکید  
میکند و البیت الثانی هذا:  
، همچو آن کوباتو باشد زر شمر.

سردستان کرد ایندن عمر رضی اللہ عنہ اور! الخ.

قوله:

قول ہشیاری زیاد ما مضا ماضی و مستقبلست پرده خدا

۳-ن : ہست.

۲-ن : این.

۱-ن : این.

حجاب راه سالک شغل برفته و نیامده است که بآن از نقد حال بازی ماند  
که بواسطه آن بحق و اصل میگردد، خوب گفته نقادی:

از وی که گذشته است و گریه می کند      فردا که نیامده است بنیاد مکن  
از رفته و نا آمده نسریاد مکن      حالی خوش باش و عمر بر باد مکن!

قوله:

چون بطوفی هم به طوفی مرتدی.

اشارتست درین بیت به آنکه خودی حجاب راه خداست، از جهت شغل  
بخود و غفلت از جانب آن حضرت ورزیدن.

قوله:

ای خبرهات از خبرده پی خبر.

از جهت قید خبر و تعلق با آن و هم مضمون آن که تعینات شناغله از  
توجه بجانب حق مطلق است.

توبه تو از گناه تو بهتر.

از جهت آنکه گناه غفلتی بود انقضا یافته. و این توبه آن غفلت را  
بازی آورد، بواسطه مشغولی دل بسوی آن. و مشغولی بغیر خدای بوجه حجاب  
دل که در حال باشد از ماضی بدتر است که گذشته است.

قوله:

چونکه فاروق آینه اسرار شد      جان پیر از اندرون بیدار شد

۱- این رباعی از حکیم عمر خیام نیشابوری است. ۲- ن: خود.

یعنی متنبه شده نه برسم تنبهه ظاہر، زیرا کہ عمر رضع (رضی اللہ عنہ) آئینہ اسرار  
نمای او کشت.

قوله:

ہم چو جان بی کویہ و بیچندہ شد.<sup>۱</sup>  
جان از تاثر کریم و خندہ مبراست، زیرا کہ موجب این دو حال از قبض و  
بسط دل مقید است و نفس آرزومند.

قوله:

حیرتی آمد دروش آن زمان کہ برون شد از زمین و آسمان  
حیرت محمود کہ آن از غایت یافت صفات و غلبہ تجلی ذات می باشد  
نه حیرت مذموم کہ از نایافت وجوہ افعال و آثار است.

قوله:

جست<sup>۲</sup> و جوئی از ورای جست<sup>۳</sup> و جو.  
جست<sup>۴</sup> و جوئی بی آلت و تعبیر میخواید کہ از مقتضای تجلیات ذاتیہ و  
سلمات قدوسیہ در دل صاحب حال بدیدمی آید، نہ برسم قال و حال کہ خبری و اثری  
مقرر و معین از آن در توان یافت. چنانچہ خواجہ بہاء الدین نقشبند قدس سرہ  
در جواب کسی کہ برسید کہ حال و مقام یعنی چہ فرمود کہ من وقتی خوش باخدا  
خود دارم تو ہر چہ میخوایی آثر نام نہ. واللہ الملہم.

۱- ن: بی خندہ شد.

۲ تا ۴ - در اصل: جست و چو.

قوله:

غرقتی که خلاصی باشدش یا بحر دریا کسی بشناسدش  
از دریا وجود محیط حضرت آلی میخوابد نظراً الی وصف الاعاطة.  
ایضاً. علم آلی سبب افاضه فیوضات آثار اسما و صفاتست بر منطاب.  
مستعدّه آن آثار که آن مظاہر بسبب آن آثار اخبار از امور میکنند. چنانچه

فرمود:

عقل کلّ از جزو کویا نیستی.

تا

موج آن دریا بدین جا میرسد.

قوله:

در شکار پیشه<sup>۲</sup> جان بازباش هم چو خورشید جهان جان بازباش  
جان بازباش در قافیہ مصرع اول، یعنی چنان طالب باش که کوئیا در  
راه طلب فنا می شوی. و در قافیہ مصرع دوم یعنی مجرّد جان و مطلق روح باش  
بسوی عالم غیب.

قوله:

جان فشان افتاد و خورشید بلند  
هر زمان خالی شود بر میکنند

۱-ن: جزو از کلّ.

۲-ن: پیشه.

۳-ن: ندارد.

۴-ن: بر روی تی میشود پر میکنند.



جان فشان، خورشید افاضه شعاع است که موجب نشوونبات و حیات  
جانور است، بمنزل جان و از چشمه او هر چند نور منبعث می شود و آن نور  
بمنظایر قبول آن می رسد، اتصال آن انبعاث باقیست و متوالی و به آن می  
که نور از جریان یافت و نور دیگر به جای آن آمد، چون محلی که تکی شود و پیر کرد.  
قوله:

جان فشان ای آفتاب معنوی.

از آفتاب معنوی می تواند بود که مراد او شخص کامل باشد، یا مراد روح  
واصل، یا دل واسع (۶۶) یا نفس مطمئنه متصرف.

قوله:

هر زمان از غیب نو می رسد      و ز جهان تن برون شو می رسد  
مع ابیات الماضیه. درین ابیات همه اشارت‌ها بسوی اطلاق دل است  
که سعت قابلیت قابلیت قبول تجلیات بواسطه آنست.

### بر سر داستان تفسیر عای آن دو فرشته الخ

در آخرین سخن پیش از سر داستان ترغیب به بذل روح کرده بود  
که در راه خدای اعلی مرتبه جود است. انتقال کرده به بسط شرح دعاء  
فرشتگان در باب اعطا و معانی انکیخت. اجاد الجواد الحق علی روح بفتوح  
فیوضه.

این بیت در چاپ نیکه ز نیامده ولی در چاپ م. درویش آمده است.

قوله:

چون غلام یا غنئی کو عدل کرد.

عدل اینجا بمعنی عدول از ما یعنی است، یا بر طریق حکم و استهزاست  
یا نظر بعرف کرده که آن بذل نزد عامه عدل است.

قوله:

در نبی.

قوله:

این جهان نفی است<sup>۱</sup> و در اثبات او.

در مثال آنکه هر چه بدهند، از حق تعالی باز رسد. حال عالم را شاهد می سازد  
که عالم هم چنین است که دائم از فیض الهی پر می شود و تمی می گردد و باز  
بی توقف پر می گردد. چون جوی آب که تا خالی نمی شود، پر نیست. و در  
جریان آب درو این دو حالت که پر شدن و تمی شدن است، متلازمان اند  
پس دائم میان نفی و اثبات است. یعنی آنچه جریان یافت و اثبات آنچه  
به جای جریان درو آمد.

صورت صفر است و در معنیست جوه

اہل توجید خاص اشارتی کند درین بیت کویند عالم نفی است. یعنی حکم

این "ندارد.

۲- در اصل: جریات.

۳- ن: صورتت صفر است در معنیست جو.

بر عدم او می رود. زیرا که نزد صوفیان محقق امر لیت اعتباری و امر اعتباری وجود حقیقی ندارد. اما حال عالم بحسب صورت اینست و بحسب معنی عالم علمیت و دلیل بر ذات حق دلالت او چون دلالت اسم است بر مسمی. پس بحقیقت مدلول از عالم حق است، جل قدسه و من هنا قال ابن الاعرابی:

أما الكون خیال وهو حق فی الحقیقة      والذی یفهم هذا حاز اسرار الطریقة

قوله:

ورنمی تانی شدن زین آستان      کوش کن باری زمن این داستان  
داستان در استشهد آن آورده که هر چه در راه حق تعالی بدهند به از آن  
باز ستانند. چنانچه اعرابی اندک آب باران بنزد خلیفه برد و با وجود شط شیرین که  
خلیفه را موجود بود، او را عطا و جایز بسیار داد.

### سر داستان مرد اعرابی و خلیفه بغداد که گرم داشت

قوله:

بحر در در بخشش صاف آمده.

مراد آنست که زینت بحر و دراز بخشش او بود.

### بر سر داستان مغرور شدن مریدان الخ.

انتقال است درین سر داستان از صورت بی زویشی میزبان بامیهمان معنی

این: بحر گوهر بخشش.

بی روشی پیر ناتمام با مرید بیچاره .

قول :

نیست چیره چون ترا چیره کند .

پیر ناتمام در دفع محارفات راه طریقت دلیر نیست ، چون مرید را دلیر کند .

نور ندهد مر ترا خیره کند .

یعنی حیران و سرگردان . و در بعضی نسخها تیره است .

قول :

همچو آغوش گو کند داروی چشم چه کند در چشمها الا که یشتم

آغوش کیست که چشمش ضعیف است و آب میریزد و اگر سرمه در

چشم کسی کشند به میل از یشتم بیج بر ندارد . و پنداشته باشد که سرمه در چشم

آنکس کشیده است . یا مراد آنست که فرق میان سوده سنگ سرمه و سوده

سنگ یشتم نکند .

قول :

ظاہر ما چون درون مدعی .

یعنی می نمائیم که چیزی داریم و نداریم .

در دلش ظلمت درونش شعشی .

۱-ن : چه کشد در چشمها الا که چشم .

۲-ن : زبانش .

تلاّ قول و عبارت شیرین دلالت بر صفاء دل ندارد، بلکه اثر قول باید  
و اگر چه عبارت زکین نباشد.

ایضاً بیان حال مدعی است درین چند بیت .  
قوله:

دیو نموده و راهم نقش خویش او همی گوید ز ابدالیم بیش  
در عرف درویشان ابدال که جمع بدل باشد، بیک شخص می گویند، به اعتبار  
قوت و غلبه بدلیت درو و آنکس موصوف باشد، بتعطیل قوی از استعمال امور  
عالم شهادت به استغراق دل در عالم غیب. و ازینجا است که هر کس (۶۷)  
که کسب قوی و اعضا که دارد، اعمال آن ندارد، او را عامه ابدال خوانند.  
گویند فلان ابدالیست بی دست و پائیست. و آنکس نیز که خلل اعضا و  
جوارح دارد، هم چنین او را ابدال می گویند.

قوله:

الصلا ساده دلان پیچ پیچ.

ساده دلان پیچ پیچ، اصحاب هموسات و خیالات انداز کم عقلی.

قوله:

سالما بر وعده فردا کسان.

از فردا یا روز وعده آن وعده دهند خواهند، یا قیامت.

کرد آن در کشته فردا نارسان.

ارن: ابدالیم و بیش.

یعنی چون روز وعده در آید، یا قیامت نارسیده بوده و مقصود باشد.

قوله:

دیر ناید تا که ستر آدمی آشکارا گردد از پیش و کمی  
اشارتست بنظهور اسرار جان بعد از خراب بدن در عالم برزخ، یا بعد از حشر  
جسد روز رستخیز.

### بر سر داستان در بیان آنکه نادر اقدار که مرید تا آخر

یعنی نادر این واقع می شود که مرید بسبب اعتقاد خود در پیر کمال  
رسد و آن پیر نه کامل بوده باشد.

قوله:

چون تخری در دل شب قبله را.  
تخری اجتهاد است، در سائلی که اجتهاد در آن روا باشد، چون اجتهاد  
در قبله.

قوله:

مدعی را قحط جان اندر سراسر است      لیک ما را قحط از آن در ظاہر است<sup>۳</sup>

۱-ن: باید.

۲-ن: آشکارا گردد افزون و کمی.

۳-ن: قحطانان بر ظاہر است.

یعنی مدعی دعوی آن دارد که من چیزی دارم و ندارد. اما اظهار مالک بودن او را چاره از آن نیست که در ظاهر متصرف چیزی اندک باشد که دلالت کند، نزد غیر مطلع بر آنچه او دعوی مالکیت آن می کند.

### سرداستان صبر فرمودن اعرابی زن خود را و فضیلت صبر و فقر گفتن

قوله:

دان که هر رنجی ز مردان پاره ایست جزو مرگ از خود بران که جاره ایست  
از جزو مرگ که اطلاق بر رنج کرده، آن خواسته که مرگ حواس معطل میگرد  
و برنج شخص از کارهایی بازمی ماند که به بدن صحیح از پیش می رود. پس این  
تعطیل جزو ایست نسبت با آن تعطیل که اینجا خود باقیست و آنجا نه. والله

اعلم.

قوله:

در سمر.

حدیث کردن بشب.

### سرداستان نصیحت کردن زن اعرابی. الخ.

قوله:

در چالشی.

۲-ن: ز سمر.

ارن: دانک.

یعنی در یک ذکر افتادن .

قوله:

چونکہ عقل تو عقیلہ مردم است .  
عقیلہ بندی باشد کہ شتر را بہ آن قید کنند .

قوله:

نام حقم بست فی آن رای تو نام حق را دام کردی وای تو  
افسون مشتمل بر نام حق تعالی باشد . لاجرم اثر دارد و طائفہ باشند کہ  
بدعت اسماء اللہ تعلق را مستحکم کنند و آن تسخیر را اضافه بخود کنند . و مردم را بہ تو تم  
کمال نفس و کرامت و ولایت فریب دهند . نعوذ باللہ منہم .

## سرستان نصیحت کردن مرد زن را . الخ .

قوله:

کز طمع عیبش نہ بیند طامعی کشت دلہا را طعمہا جامعی  
مال عیب می پوشد . و نزد طامع ہمہ عیب او ہنرمی نماید . و طمع ہمہ موجب  
الفت است از طامع . اگرچہ موجب نفرت است از بخیل .

قوله:

آتشش سوزد کہ دارد این گمان بر خدا و خالق ہر دو جهان

۱- ن : چونکہ .

۲- ن : خدای خالق .



که کمان برد که فقر را عوض از لطف حق تعالی بثواب آخرت یا براتب  
کمال نفس نباشد.

قوله:

گو بگیرم بر کفم دندان مار تا شش از سر کوفتن نبود ضرار  
اشارتست از اعرابی، در کندن دندان مار، به آنکه من به اقبون یا بنوعی  
که تومی کوئی آنکس را که رام میکنم، نه غرض من طمع است یا حبت جاه، بلکه  
غرض من حقانیت، نه نفسانیت. و این سخن که مولانا نسبت به اعرابی  
میکند، روی پوش است و الا مراد او کامل ملامتی است.

قوله:

از سر امرود بن بینی جهان . الخ .  
این مثل در وجود شک و ظن استعمال کنند، بسبب چیزی که موجب  
آن شک و ظن باشد.

قوله:

چون تو بر کردی و سرکشته شوی خانه را گردان به بینی و آن تویی  
گاه می باشد که تغیر قوتی و حتی موجب (۶۸) غلط و غیر واقع می شود.

۱- ن : گو بگیرم مار داندیش کنم  
تا شش از سر کوفتن ایمن کنم

۲- ن : بر سر امرود بن بینی چنان .

۳- ن : گردنده بینی .

## سرستان در بیان آنکه جنیدن هر کسی از آنجاست که اوست. الخ.

گفت احمد مرد را که راستی راست گفتی گرچه کار افزاستی  
یعنی اگرچه دروغ کوئی و کار افزا بنسبت با من بحسب اعتقاد که اعتقاد تو نه مطابقت  
واقع است. اما نسبت با اعتقاد خود که مقتضای انکار تست، راست  
گفتی که از تو که نقش زشت قریشی همین متوقع است که در شان من آنچه در  
حق تو واقع است بگوئی، زیرا که من آینه ام و تو در من حال خود می بینی  
و نسبت به من میکنی. و خواجہ افضل کاشانی آورین معنی گوید:

ما را چه از آن که ناکسی بد گوید      و آن بد که نه در ماست یکی صد گوید  
ما آینه ایم و هر که در ما نکرد      هر نیک و بدی که گوید از خود گوید  
قوله:

زین تحری زمانه بر ترا.

تحری زمانه اجتهاد و وطن نام تمام باشد. و ناقص چون زن که ناقص العقل

است.

قوله:

مستمع چون تازه آمد بی ملال      صد زبان کرد به گفتن گنگ و لال  
چون مستمع جو یا و بی ملالت باشد، اگر بر فرض کوینده گنگ و لال بود که

۱-ن: مرورا.

۲-ن: کاثر.

فصیح و صد زبان کردد.

قوله:

مشک را حق بپیده خوش بو نکرد  
بهر انس آمد بی آهو نکرد  
بدل این بیت در بعض نسخ چنین است که:  
مشک را حق بپیده خوش دم نکرد  
بهر حس کرد و بی اخشم نکرد  
اخشم کیست که در خیشوم او علقیت که بونی شنود.

سرستان مراعات کردن زن شوهر را و استغفار کردن بعد

قوله:

زن در آمد از طریق نیستی.

از طریق نیستی مراد مسکنت است.

قوله: جان و سرکز بهر خویشم نیست این.

سوکنده است، ازو به جان و سر شوهر.

قوله:

خویش من و الله که بهر خویش تو  
نفس خواهد که میرد پیش تو

عادت عرب در تواضع و عطوفت آنست که مثل این سخن می گویند و

فداک ابی و اقی ازین قبیل است.

مشک را بیوده حق خوش دم نکرد

این:

بهر حس کرد او پی اخشم نکرد

قوله:

چون صنم بودم تو بودی چون شمن.  
شمن در مقابل صنم کویند و مراد بت پرست باشد و لفظیست پارسی قدیم.

قوله:

شد از آن باران یکی برقی بیدید.  
از باران کویه آن زن خواسته و از برق و نسوزی شوهر او.

قوله:

زین للناس حق آراستست<sup>۲</sup> ز آنچه حق آراست چون دانند جست  
اشارتست به اخبار حق تعالی در آیت کریمه از حبیب زنان که مرد را بی طاقت  
میکند. و آرام او در آن شهوت به اوست.

قوله:

رستم زال ار بود از حمزه<sup>۳</sup> بیش هست در فرمان اسیر زال خویش  
رستم پسر زال بوده. و زن مدبره رازال کویند بزبان فرس.

قوله:

آنکه عالم مست گفتش آمدی<sup>۴</sup>.

۱- در اصل: شمن.

۲- ن: آنچه... چست.

۳- ن: وز.

۴- ن: آنک عالم بنده گفتش بدی.

اشارتست به جذب حضرت رسالت پناه محمدی و لما را بکلام شیرین و در  
شان خود فرمود که "انا امح العرب"  
کلینی یا حمیرا میزوی.

حمیرا تصغیر خمر است. و حمرا تائیت احمرا. و این تصغیر از جهت تعطف  
بوده است.

ایضاً. چون حال بر حضرت مصطفیٰ غالب می شد و میخواست که خود را  
از صدمه آن بیرون آورد، با عایشه رضی الله عنها میگفت که ای حمیرا با من سخن  
بگوی تا به تو مشغول شوم و از غلبه حال باز آیم و استشهاد در آنست که محبت  
زن از کامل متصور است، چه جای ناقص.

قوله:

نیست کرد آن آب را کردش هوا.

یعنی بخار از آن آب.

قوله:

این چنین خاقیتی در آدمیت مهر حیوان را کمست این از کمیت

مهر و محبت از حیوان نطلبند زیرا که این قوت در او بقلت است. و

آن قلت از نقص حیوان است. و غلبه آن در آدمی از کمال است.

این: آن.

## سمرقندستان در بیان حدیث کہ فرمودہ "انہنق" الخ.

قولہ :

پرتو حق است آن معشوق نیست      خالق است آن کوئی مخلوق نیست  
ابن فارض کفنتہ :

و قل ملیح حسنہ من جمالہا      معاریہ بل حسن کل ملیحہ

یعنی پرتو صفات (۶۹) جمالی حضرت الہی در معشوق روی نموده است  
و آن اثر کوئی از موثر حقیقی است، در معشوق کہ جذب عاشق میکند، نہ از  
معشوق است۔ پس او بہ جذب خالق جذابت، نہ بہ جذب خود کہ مخلوق  
است۔

## سمرقندستان تسلیم کردن مرد خود را الخ.

قولہ :

کفنت<sup>۱</sup> خصم جان جان چون آدم۔

از جان جان زن خود خواستہ است، بعلاقہ محبت خود، یا تدبیر زن۔

قولہ :

ز آن امام المتقین داد این خبر۔

۱-ن: گفت خصم جان جان من چون شدم۔

۲- در چاپ نیکسون نیامده ولی در چاپ م۔ در ویش آمده است۔

امام المتقین امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب است، کرم الله وجهه.  
 کہ اذا جبا القضاء عم البصر.  
 فردوسی گوید :

قضا ز آسمان چون فرومشت پر همه زیرکان کورگشتند و کر  
 قوله :

چون قضا بگذشت خود را میخورد.  
 در عرف گویند، جگر خود میخورد. و مراد غم خوردن به افراط باشد. و این جا  
 مبالغه بیش است که گفته که خود را میخورد.  
 قوله :

حضرت پر رحمت است و پر کرم.  
 قال الله تعالى: «كَتَبَ عَلَيٰ نَفْسِيهِ الرَّحْمَةَ»<sup>۲</sup> و رحمت عمومی رحمانی  
 بود و خصوصی رحیمی، و از رحمت در شان باری تعالی احسان و انعام خوانند  
 ز رقت قلب. و پری رحمت دلالت بر سعت رحمت کند. قال تبارک و تعالی  
 «وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ»<sup>۳</sup> و کرم هم چنین در شان آن حضرت جلالت  
 عظمت احسان و انعام باشد. و مآثر تجلیات افعال جلالی قال عم نواله «اِنَّ  
 رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ»<sup>۴</sup>

۱- در چاپ نیکلسون نیامده ولی در چاپ م. درویش آمده است.

۲- الانعام: ۱۲.

۳- الاعراف: ۱۵۶. ۴- النمل: ۴۰.

عاشق او ہم وجود و ہم عدم .

و وجود و عدم را بمنزلہ قابلی داشته که میل او به افراط باشد و میل او به افراط از صاحب شعور عشقست . اما میل به افراط وجود تا او را عاشق خوانند اینجا عبارت است ، از قبول وجود عام آثار صفات الہی را علی سبیل التجدد لحظہً فلحظہً . و درین تجدد ہر آئینہ جزویات تعیناتی باشد کثیرہ کہ قبول آن جزئیات تعینات کثیرہ از وجود عام ، علی سبیل الازدحام معتبر بہ افراط میل است کہ عشقست پس وجود اینجا باین وجہ عاشق باشد . و عاشق صدور از شیء بحسب تحقیق عاشق آن شیء نخواہد بود کہ محل صدور اوست . و اما میل بہ افراط عدم تا او را ہم چنین عاشق دانند ، عبارت است ، از قبول عدم مضاف کہ از روی معنی طلب و سؤال اوست ، اضافات امور وجودیہ را بتوسط وجود عام از حضرت موجد مطلق جل فیضہ علی سبیل اکثرۃ و الازدحام . و چون واسطہ کہ وجود عام است ، ملاحظہ نرود ، حق تعالی مفیض آن امور وجودیہ است . پس عدم را طلب دائمی در اضافات کثیرہ کہ راجع بفرط طلب است ، از حضرت موجد مطلق باشد . لاجرم جناب قدسی مآب مولوی گوید :

حضرت پر رحمتست و پر کرم عاشق او ہم وجود و ہم عدم

قولہ :

کفر و ایمان عاشق آن کبریا .

از کبریا تجلی عظمت خواستہ کہ کفر و ایمان چون عاشق کہ زبون معشوق باشد و ناز او زبون آن عظمت تجلی است و از کیمیا فیض مؤثر میخوابد و از نقرہ



و مس وجود قابل.

## سر داستان در بیان آنکه موسی فرعون

قوله:

موسی و فرعون معنی را رہی.

یعنی بنده و از معنی مشیت خواسته یا معنی مطلق که هستی مطلق است.

قوله:

کاین چه غلست ای خدا برکردم<sup>۲</sup> ورنه غل باشد که گوید من منم

از غل مانع فتح باطن و قبول حق مراد است و آن منی و هستی باطل است.

قوله:

بدتر از ماهی نبود استاره ام<sup>۳</sup> چون ضوف آمد چه باشد چاره ام

یعنی ضوف کفر که عارض جوهر قمری فطرت می شود.

قوله:

مہ گرفت و خلق نیگان<sup>۴</sup> میزنند.

نیگان اینست که در ماه گرفتن چوبی بجوهری کافی میزنند که به خاقیت ماه

۱-ن: کین.

۲-ن: " و در اصل: و کرم.

۳-ن: بهتر.

۴-ن: پنگان.

بکشایند یا اثر او که محرز منہ باشد، نرسد.

ایضاً مراد از نیکان اینجا شهرت فرعون است (۷۰) بکفر.

قوله:

خواجہ تا شانیم اما تیشہ ات می شکافد شاخ را در بیشہ ات  
تشبیہ کرده از لسان فرعون موسیٰ و فرعون را بدو شخص موافق کہ ایشانرا  
خواجہ تا شان گفتن از صفت اتصال باشد. و بمقتضای "کل مولود یولد علی  
الفطرة" چنین است کہ از درخت فطرت بحسب اتصال ہمہ باہم اند، اما  
تیشہ تقدیر بحسب تفصیل از فطرت دو شاخ میکند حق و باطل را، شاخ حق  
موسیٰ است و شاخ باطل فرعون.

قوله:

حق آن قدرت کہ آن تیشہ تراست.

می تواند بود کہ مراد از تیشہ قدرت غالبہ کاملہ حق تعالی باشد، یا تقدیر

کہ بی قدرت اثر ندارد:

از کرم کن این کژی را تو راست.

کژی راست شدن، آن است کہ با فطرت رجوع افتد، کافر را بہ تصرف حق

تعالی و عاصی را بتلید او.

قوله:

چونکہ زر قلب ده تو می شود.

۱-ن: تر.

۲-ن: رنگ زپیر.

یعنی در موسی خاصیت است که بتقابل او فرعون از موافقت سرتی میگرد و  
به مخالفت ظاہری بیرون می آید.

قوله:

فی قلب و قلبم در حکم اوست لخط مغز مکنندیک لخط پوست  
کاهی انحراف فرعون را نسبت بتقابل با موسی مینند و خاصیت موسی در تقابل و  
کاهی استدراک مینند که نه از تقابل بیم این معنی بلکه تصرف حق تعالی لخط لخط  
در کار است و بمقتضای "قلوب العباد بین اصبعین من اصابع الرحمن" کاه در  
سرفرعون را به نیازی آورد و تصدیق و کاه در ظاهر او را به کبر باز میگذارد و  
تکذیب.

قوله:

لخط ما هم مکنندیک دم سیاه خود چه باشد غیر از این کار آن  
از آن تعالی تأثیرات اسماء متقابل است و افعال متضاده. و ابو سعید خزاز  
از اینجا گفته است که "سرفت الله بجمع الاضداد".

قوله:

بزرگم چون که گوید کشت باش زردم چونکه گوید زشت باش  
معنی "انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون".  
میفرماید و خطابات الهی بوجه قرو لطف.

۱۰-۲-ن: چونک.

۱۱-۲-س: بیس.

قوله

پیش چو کانهاء امرکن فکان میدویم اندر مکان و لامکان  
از مکان و لامکان عالمهائی میخواهد، متقابله که از لوازم رنگ است،  
نه بیرنگی.

حضرت مقدسه محبتی قدس سره برین مبحث تا سر داستان

حاشیه مطول نوشته اند جدا از حواشی که بر شماره کتابت

و بعد ازین حواشی نوشته می شود، انشاء الله تعالی.

قوله:

چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد.

از بیرنگ مراد قوت روحانیت و از رنگ مخالفت طباع جسمانی  
موسی با موسی در جنگ شد.

تعیین شخصی بمقتضای تعابیل و تضاد اقتضای آن کند که دو نشاء حقانی

را در میان غیرتی پیدا شود. چنانچه در میان اولیا در اعصار واقع می شود که  
بر سر مرتبه جنگ لطیفانه میکنند.

قوله:

چون به بیرنگی رسی کان داشتی موسی و فرعون دارند آشتی

۱- ن: حکم. ۲- ن: چونک. ۳- ن: دارد.

بشقاوتی مبتلا باشد که از دو جهان بسبب آن محروم افتد.  
 ایضاً فرموده بود که "نفرت فرعون میدان از کلیم". و این معنی بدفعی باشد  
 معنوی (۷۱) از جانب موسیٰ او را و این دفع چنان باشد که او را از جہتی  
 محروم کند تا در میان بماند، نہ دنیا نہ آخرت. و ابیاتی کہ می آید از سئوال سائل  
 و جواب حکیم مشتمل است بر مثال آن دفع.

### حاشیہ مطولہ موعودہ اینست

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. الحمد لله العلیٰ اکبیر و الصلوٰۃ علی الختم  
 محمد الموثید من اللطیف الجبیر. حضرت مقدسہ مولویہ در بیان تقلب احوال فرعون  
 و استناد آن بہ امر الہی کہ سخن میراند و میفرماید کہ:

سبز کردم چونکہ کوید کشت باش      زرد کردم چونکہ کوید زشت باش  
 پیش چو کا نہاء امر کن فکان      میدویم اندر مکان و لا مکان  
 انتقالی میکند از ذکر سبز و زرد و دیدن در مکان و لا مکان بذكر رنگ کہ از  
 لوازم سبز و زرد است. و از آن رنگ ارادۃ قید میکند. و در مقابل این رنگ  
 ذکر سبزنگی میکند، در معنی اطلاق، بمقابلہ قید. و میفرماید:

چونکہ بی رنگی اسیر رنگ شد      موسیٰ باموسیٰ در جنک شد

۲۰۱-ن: چونک.

۳-ن: حکم.

۴-ن: چونک.

یعنی چون مطلق گرفتار قید کشت، مقتضای قید اختلاف است و اگر چه دو مقید در وصفی متحد باشند که البته از جهت قید هر یک بتعین خاص و ما به الامتیاز و اوصاف خاصه هر یک اختلاف با یکدیگر پیدا کنند. و از آن اختلاف تعبیر میکنند، به لفظ جنک. و درین بیت که ذکر جنک موسی با موسی کرده و گفته که چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد، احتمال هست که به بی رنگی بخوانند بمعنی مطلق که اسم مفعول دارند. یا بیرنگی به معنی اطلاق که مصدر بود و قید عارض او شده باشد. پس اگر بیرنگی بخوانند که مراد مطلق باشد، معنی بیت آن شود که چون مطلق از مرتبه بیرنگی اطلاق وجود یا اطلاق روحانیت یا اطلاق فطرت اسیر رنگ وجود مقید شود. یا تعین از برای تعلق بدن یا اتصاف بتدین دینی و مذهبی، هر آینه که او را در آن قید که به آن مقید شده مقابلی باشد که با او مخالف افتد. و اگر چه در وصفی با آن مقابل متحد باشد غایب الاتحاد. و از آن مخالفت مولانا قدس ستره تعبیر بجنگ کرده بچشمتی که اگر فرض افتد که آن مقید موسی صفتیست و مقابل هم چنین موسی صفتی که در میان ایشان هر دو اختلافی باشد و جنکی اما اگر مراد از بیرنگی که گفته مطلقیت از مرتبه اطلاق وجود که مقید شده جنک موسی با موسی بر سر وجود موسویست که آن کوید منم موسی و این کوید منم موسی و اگر فرض افتد که از مرتبه اطلاق روحانیت مطلق مقید شده جنک بر سر روح موسویست که آن کوید روح موسوی مدبر منست. و این کوید روح موسوی مدبر منست. و اگر از مرتبه فطرت مطلق مقید شده جنک بر سر ملت موسویست که آن کوید منم صاحب ملت و این کوید منم صاحب ملت. و ازین مفروضات

مراد دو متحدند، که نظر به قید ما به الامتیاز البتہ مختلف می شوند. اگر آنچه فرموده بی رنگی بمعنی اسم مفعول باشد، گفته شد و اگر بیرنگی بمعنی مصدر باشد، مراد آن بود که چون قید عارض اطلاق شود، هر آینه اختلافی از قید ناشی گردد که اگر مفروض افتد که دو مقیّد متصف اند، بیک وصف ما به الامتیاز اقتضای مخالفت کند، میان ایشان و رفع مخالفت جز به رفع قید نشود. و رفع قید، یا فی نفس الامر باشد، به آنکه تعین وجود مقیّد مرتفع شود عیناً و هم چنین تعلق روح به بدن که سبب تمایز است، میان ارواح و مرتفع شود، قید بملت و مذہب حق و باطل، یا ارتفاع مرتفع بحسب حکم باشد، از برای آنکه آثار مخالفتی و حتی که در میان مقیّد می بود باقی نماند. و رفع آثار مخالفت به آن شود که مقیّد مستغرق مطلق گردد، بحسب غلبه حکم اطلاق برو شود که کوئی او وجود مقیّد ندارد و روح او متعلق بدن خاص است و ملتی و مذہبی که اقتضای تعصب کند. او را نیست بکده به بیرنگی اطلاق وجود و تجرد مطلق روحانی و بین "فَطُرَتِ اللّٰهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا" (۷۲) بازگشته است و با همه اضداد یکبیت و با همه ذرات متحد است و آشتی با همه حضاک کرد. چنانچه حضرت ناظم قدس ستره فرمود:

چون به بیرنگی رسی کآن داشتی      موسی و فرعون دارند آشتی  
و تا این معنی که گفته بود مقرر گرداند و دفع و هم متوهم بکند. تقدیر سئوالی میکند

۱- الروم: ۳۰.

۲- ن: دارد.

بر کفنه خود، و میگوید:

کر ترا آید برین نکته سئوال      زنک کی خالی بود از قیل و قال

یعنی اگر حال اطلاق بر توای مقید غالب باشد، بدانی که من چه میگویم،  
و بذوق تصدیق نمائی که جنک و اختلاف همه از قید است که زنک  
است و در اطلاق که برینکی است، هیچ اختلاف و جنک نیست. اما تو  
از مقتضای قید و زنک سئوالی خواهی کرد و قیل و قالی خواهی انگیزت. زیرا که  
قید و زنک از کفنت و کوئی خالی نباشد و تقریر سئوال این معنی خواهد بود که بگوئی:  
این عجب کین زنک از برینک خاست      زنک بانی زنک چون در جنک خواست

یعنی وجود هر مقید بی ظهور مطلق نیست و هر قید ناشی از اطلاق است  
و هر فرع از اصل منشعب گشته است. پس بایستی که قید که از اطلاق ناشیست  
و فرع که از اصل ظاهر است، سبب اتفاق بودی، نه اختلاف. و تقاضای  
آشتی کردی، نه جنک. چرا که هر مقید که باشد، همه بوجود مطلق قائم باشند. و  
حال همه فرعی با اصل همین باشد. و حال همه متقابلات باهم نیز همین بواسطه  
جامع که در هر دو متقابل یکبیت. چون وجود و روح و فطرت بوصف اطلاق  
نسبت با همه مقیدات. پس چرا نه چنین است که متفق باشند، همه و حتی و  
مختلف می باشند، در امری و برین معنی که از سئوال مفهوم می شود، مثالی  
چند ایراد میفرماید:

۱- "ن" و در اصل: برنک.



چون که روغن را از آب سرشته اند      آب باروغن چرا صدگشته اند  
 چون گل از خار است و خار از گل چرا      هر دو در جنگند و اندر ما چرا  
 و بعد از اقامت مثال اتفاق، نکتۀ دیگر میکند، از قبل سائل که چنین می نماید  
 که با وجود آنکه سبب اتفاق در مقابلات مقیده ظاهر است، اختلاف  
 واقع است و شاید که آرای اختلاف بحسب علانیه حال باشد، از برای حکمتی  
 و بحسب ستر حال بیخ اختلاف نباشد. چنانچه فرمود:

یانه جنگ است این برای حکمت است      هم جو جنگ خرفروشان صنعت است  
 و حکمت اظهار اختلاف آن باشد که آثار کثیره متقابله که از اسماء الهی  
 بواسطه آن آثار احکام تجلیات جمالیه و جلالیه از حضرت ذات امصافی یا بله  
 صورت بندد. و در احکام تجلیات اسماء الهی ابن فارص "گوید. شعر:

علی بسمه الاسماء تجری امور هم      و حکمت وصف للحکم اجرات  
 و چون فرموده بود که شاید که حکمت مقتضی اظهار اختلافی چند باشد  
 و اختلاف نباشد، باز از فرط حال سخنی در الفا میکند و میگوید:

یانه اینست و نه آن جیر اینست      کنج باید جست این و بر اینست  
 یعنی نه آنست که اختلاف باشد، از روی صورت و معنی و نه این  
 اختلاف از روی معنی نباشد. و اظهار اختلاف از برای حکمت باشد، بلکه  
 عارف متجرب است، در تعیین سبب اختلاف من حیث الصورة، یا من حیث المعنی  
 والصورة. پس دست از بیان سبب اختلاف بهر وجه نباید داشت که کنج  
 ا-ن: چونک.

معرفت مقصود بی تعلیل طلب دارند، نه ویرانی تعلیل، یا در ویرانی تعلیلی  
چند که نه منحصر درین دو وجه باشد که مذکور شد کج معرفت مقصود باینست  
و چون سؤال برین وجه ایراد فرمود که گفته شد جواب در ضمن ابیاتی که می آید  
القا میکند، بر سبیل تلویح و مضمون آن این خواهد بود که بی توهم و غرض قیدی  
و شائبه زکی چون به اطلاق و بیرنگی رسد، همه چیزی سبب و علت ناشی  
از حکم عقل ضعیف و وهم سخیف بدانند. و دریا بند که چنانچه بیرنگی و اطلاق  
سبب و فاق می شود، سبب خلاف نیز می شود. پس سؤال سائل (۷۳) که

این عجب کین زنگ از بی رنگ غاست      زنگ با بیرنگ چون در جنگ غاست

حجاب شود به آنک در عین بی رنگی و قید در عین اطلاق نه مخالف بیرنگی  
و اطلاق است. اما چون تعیین رنگ بودن و قید بودن یافت از عین بیرنگی  
و اطلاق اقتضای خلاف کرد نظر با مقابل خود که رنگی دیگر و قیدی دیگر است.  
و اگرچه هر دو رنگ و قید در اصل بیرنگی متفق بوده اند. و در تقابل تعیین  
نیز به اتحاد در وصفی و امری متفق اند. زیرا که جزو جزوی بودن تعیین اقتضای  
مقابل میکند و مقابل را با مقابل خود البته خلافی خواهد بود، در امری چند، اگرچه  
اودا و فاقی باشد، در امری چند چنانچه در فرض وجود دو موصی گفته شد. و ازین  
سراست که در حقیقت واقع است که در شریعت تجویز بیعت با دو طلیفه  
نیست که آن تجویز موجب خلاف است. پس الخلیفتین که البته در امری  
چند مختلف خواهند بود و اگرچه در بسیاری از امور متفق باشند و عمق  
برهان "لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا" صدق این معنی بر سر می آید.

پس اگر خواهند که بدانند که چرا با وجود اتصال حقیقی در وجود بین الاشیا  
افتراق واقع است و چرا با وجود اتحاد در اصل جنک در میان فروع قائم است،  
به بیرنگی متصف باید شد، تا از خلاف بیرون آیند. و بمقتضای بصدای تبیین الاشیا  
بر سبب خلاف محیط شوند. و بدانند که در رنگ و قید البته خلاف است  
و در بیرنگی و اطلاق البته خلاف مرتفع است. چنانچه گذشت که :

چون به بیرنگی رسی کآن داشتی      موسی و فرعون دارند آشتی

و اتصاف به بیرنگی بترک رنگ شود و برفع قید بعین اطلاق توان  
رسید. و این معنی بترتیب مرشد و تائید حضرت الهی بعضی را حاصل  
می شود. و لازم آید که چنانچه قیود ظاهری رفع کنند، قیود باطنی نیز دفع  
کنند، تا از هر چه رنگ خیال و وهم و عقل دامشته باشد، قلب سلیم  
بیرون آید و روح قدسی مستخلص گردد. لاجرم کنج مقصود بی تعقل و تحیل و  
توهم از طلسم رنگ و قید عاری منکشف گردد. و اگر قیدی ازین قیود باشد  
کنج ظاهر نشود و حاصل نکردد. لاجرم مولانا قدس سره گفت :

آینچه تو کنجش توهم میکنی      ز آن توهم کنج را کم میکنی

چون عمارت دان توهم و ایها      کنج نبود در عمارت جایها

در عمارت چنگی و هستی بود<sup>۳</sup>      نیست را از هستهانگی بود

۱-ن : دارد.

۲-ن : آنچه.

۳-ن : هستی و چنگی.

ومی تواند بود که مراد مولانا از نیست که درین بیت گفته آن مطلق باشد که مجرد از همه قیدیست. و ہستہا کہ او از آن شک میدارد قیدہا باشد بتاویل آنکہ عدم در شان آن مطلق کفۃ باشد و عدم قیود از آن خواستہ باشد. "قیقال هو عدم ای مجرد عین وجود القیود" یا بہ نیست کہ کفۃ باشد عارف عاشق فانی خواہد کہ از قیود بیرون آمدہ باشد حکماً و اگرچہ عیناً مقید باشد و او آن نیستی است از ہستہا کہ قیدہاست، شک میدارد. و اوست کہ از ہمہ خلافی بیرون آمدہ است و باطن او صاحب جنک و خلاف را از حسرت قدس و اطلاق خود نفی میکند و اگرچہ از روی شفقت میخواہد کہ او را بہ خود خواند تا باشد کہ باطن او ہمزنک باطن خود کرداند، و او را بہ عالم بزرگی رساند لیکن چون او مقید بزنک است، رد شفقت او میکند کہ مقتضای کشش بسوی بزرگیست کہ آن مخالفت در زنک بودن اوست و آن رد او بحقیقت از باطن آن داعی است. زیرا کہ باطن او منافی ظاہر اینست. و ابیات آیند تا سر سخن در سبب حرمان اشقیاء از دو جهان کہ می آید، در بیان این معنیست.

و ابیات اینست:

نی کہ ہست از نیستی فریاد کرد.

تا

قوی اندر کلستان بارنج و درد.

من کان لہ اطلاق فلیفہم ولا یتوہم. واللہ الملیم.

۱۔ در چاپ "ن" نیامدہ است ولی در چاپ "م" آمدہ است.

## سر داستان سبب حرمان اشقیاء (۷۴) از دو جهان که خسر الدنیا والآخرۃ

قولہ:

چون زمقناطیس قبة ریختہ در میان ماند آہنی آویختہ  
 زیرا کہ از جہات جذب نسبت با آن آہن مساویست و ترجیحی از جانبی  
 نیست. پس کشش از ہمہ جانبی بی ترجیح آہن را در میان قبة از سنک آہن  
 رہا معلق گردانیدہ است. و زمین نسبت با آسمان ہمین مشابہت دارد. این  
 بر تقدیر جذب بود و بر تقدیر دفع نیز ہم چنین ترجیح از جہتی نباشد ہم  
 چنان آنرا معلق گرداند.

قولہ:

عاصفات.

از عاصفات مراد ہواست.

سُجَّۃُ انسانیست.

یعنی عاشق بزبان فرس.

قولہ:

بندۃ خود خواند احمد در رشاد.

و چون ہمہ عالم با حضرت احمدی صلی اللہ علیہ وسلم در مرتبۃ استقامت  
 اندر قبیت معنوی دارند، نسبت با آن حضرت و او ہمہ را بسوی تسخیر خود  
 میکشد. و چنانچہ عقل ہر کس کشندہ او باشد، آنحضرت کشندہ ہمہ است.

الحج : ۱۱.

و اولیا بنیابت آن حضرت کشنده همه عقلها اند.

جمله عالم را بخوان "قُلْ يَا عِبَادِ"

ایجا مولانا "فہمی لطیف کردہ است کہ چون مقول قول از "قُلْ يَا عِبَادِ" می شود و قرینہ اعتبار نمیکند، ضمیر متکلم را کنایت از مخاطب بہ امر "قُلْ" میدارد و افادہ آن میکند کہ بگو ای محمد کہ ای بندگان من.

قوله:

یک جهان در شب بماندہ میخ دوز.

نک جهان خواند و یک جهان خواند. اگر نک جهان باشد، جهان فرمودہ باشد و اہل جهان خواهد.

منظر موقوف خورشید است و روز.

اشارتست بسوی خلایق کہ در شب بخواب موقوف شدہ اند، و منتظر کہ روز شود و از پی معاش حرکت کنند.

ایضاً چون فرمودہ بود کہ یک جهان در شب موقوف خورشید است، و روز کہ بر آید اشارت بود، بسوی آنکہ جذاب حقیقی ہمہ را میکشد، بواسطہ وقت جذب در یک واسطہ بسیاری بخود میکشد. و ابیات آیندہ ہمہ این معنی می پرورد کہ کفہ آمد.

۱- الزمر: ۵۳.

۲- ن: نک.

قولہ:

اینست دریای نمان در زیر گاہ پامنہ چین بر چنین کہ ز اشتباہ  
 اشتباہ اینجا علت ضد است کہ اگر اشتباہ نباشد کہ آیا در زیر این  
 گاہ آب غرق کنندہ بست یا نیست روان پای درو نمند و غرق شوند و مؤید این  
 معنیست آنچه میفرماید، در بیت آئندہ کہ این اشتباہ رحمت است از حق تعالی  
 و رہ نمون است.

قولہ:

هر پیمبر فرد آمد در جهان فرد بود و صد جاننش در نمان  
 انتقال کرد از قوت جذب بہ آنکہ نظر بظاہر نباید کرد کہ مرد ذریبیند، چه بمقتضای  
 "واحد کالت" ستری با اوست. و قوتی کہ آن از تأیید حق تعالی اورا حاصل  
 است. واللہ القادر.

قولہ:

اہلمان گفتند مردی بیش نیست و ای آنکو عاقبت اندیش نیست  
 این ستر سخن نیز مؤکد معنی سابق است، در ستر جذب و قوت جاذبہ  
 کہ راجع بہ جذبات حقیقی می شود و دافع مطلق کہ قدرت تامہ آئینہ است.

این: پیرین کہ چین مند در اشتباہ.

## سر داستان حقیر و پی دیدن دیدهای حسن ناقصالح را الخ

قوله:

حق از آن پیوست با جسمی نهان تا شش آزارند و بینند امتحان  
 مراد پیوستن بهمانی حق تعالی است . بحکم کامل از نبی و ولی، زیرا که  
 پیوستن ظاهر در شان آن حضرت نتواند بود چه از آن تجسم و تجسد لازم آید  
 و آن اتصال معنوی از برای آنست که چون آن جسم کامل آزرده شود،  
 هم چنان باشد که حق تعالی آزرده اند. و روح آن کامل بواسطه اتصال معنوی  
 واسطه شود، در مکافات آزار کنندگان آن جسم و به بلا گرفتار شوند. پس  
 اتصال از برای امتحان باشد. والله القادر المرید.

قوله:

بی خبر کآزار این آزار اوست آب این خم متصل با آب جوست  
 بیان آن می فرماید که نظر بواسطه از عین اثر اصل می باید کرد، چون  
 حکم و سائط و مظاہر برخیزد معلوم شود که در همه مراتب وسطی و ظہوری جز  
 اثر (۷۵) اصل نبوده است.

قوله:

ز آن تعلق کرد با جسمی الـ تا که کرد جملہ عالم را پناه

جسم خاکی را بدو پیوست جان

۱-ن

تا بیا زارند و بینند امتحان



از تعلقی که می فرماید تدبیر الهی قصد کرده نسبت با آن نبی که جسم او  
منظر آن تدبیر است ، بمنزله تدبیر روح بدن را . پس حق تعالی مدبر امر  
انبیاست و او جان جانهای آن بدنهاست .

قوله :

ناقص جسم دلی را بنده باش تا شوی با روح صالح خواجگانش<sup>۱</sup>  
از روح صالح روح می خواهد نفس او ، نه روحی که جان صالح باشد و  
صلاح را صفت روح داشته .

قوله :

گفت دیدند آن قضا مبرم<sup>۲</sup> ست صورت امید را کردن زود است  
انتقال است از امر آفاقی بطحور<sup>۳</sup> نفسی . و قال الله تعالی :  
”سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ“<sup>۴</sup>

قوله :

چون شنیدند آن وعید منکر<sup>۵</sup> .  
رجوع به امر آفاقی است درین بیت .

۱- ن : باش .

۲- ن : دیدیت .

۳- ن : او امید .

۴- حم السجدة : ۵۳ .

۵- ن : این .

قوله:

بی ملحه<sup>۱</sup>.

بی جنک.

قوله:

ای قوم مردون.

یعنی تند.

قوله:

باز اندر چشم<sup>۲</sup> خود او کر یہ یافت رحمتی بی علتی<sup>۳</sup> بر وی بتافت  
 زیرا کہ انبیا بی غرض و نیوی و اموری کہ بہ حظ نفس باز کردد دعوت  
 کنندہ<sup>۴</sup> فی اللہ و اولیا نیز بوراشت ایشان ہم چنین باشند بی علت و غرض.

قوله:

پا نہادہ بر سر آن پیر عقل.

بہ پیر عقل صالح پیغمبر علیہ السلام خواستہ کہ عقل او آئی بود یا عقل متبع<sup>۵</sup>.

قوله:

پیر غر فی جملہ کشتہ پیر<sup>۶</sup> خر از زبان و گوش و چشم یکد کیر

۱-ن: ملحه.

۲-ن: چشم و دل او.

۳-ن: در.

۴-ن: پا نہادہ بر جمال پیر عقل.

۵-ن: از ریای نم و گوش ہم دیگر.

یعنی قبول دعوت شیخ دین که مکمل و مرشد است نمی کردند و او را خریداری  
نداشتند و ہم به حماقت و خرطبعی پیر شده یا پیر و پیشوای خران و  
اہلمان بودند و ہم اتفاق بر جہالت کرده و ہم زبان و ہم چشم و ہم کوشش  
قولہ:

از بہشت آورده یزدان بندگان تا نماید شان سقر پروردگان  
بہشت مرتبہ کمال نفس و اطمینان دل است و یقین علمی و دوزخ مرتبہ  
اضداد این اوصاف.

۲  
بر سر داستان در تفسیر آیه صَوَّجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَّا يَبْغِيَانِ

حدود آسمان و آثار آبی چنان اہل نور و نار را در نظر اہل معرفت از یکدیگر  
جدا کرده کہ کوٹیا بیج ما بہ الاتحاد ندارند و چنان در صورت شان با یکدیگر شان  
اختلاط داده کہ بی معرفت تمیز در میان ایشان نکنند. چنانچہ بہ بَرْزَخِ معرفت  
و حد آبی از یکدیگر جدا اند. واللہ القادر.

قولہ:

۳  
اہل نار و نور را بین ہم دکان در میان شان بَرْزَخِ لَّا يَبْغِيَانِ  
انبیا از مرتبہ جنان آمده اند و حق تعالی اہل نیران را با ایشان می نماید

۱-ن: آورد.

۲- الرحمن: ۱۸-۲۰.

۳-ن: نخلہ.

۴- در اصل: چنان.

تا نعمت آن حضرت بر خود و اتباع خود بشناسند.

قوله:

بچو در کان خاک زر کرد اختلاط<sup>۱</sup> در میان شان صد بیابان و ریاط  
نظر به خاصیت و عزت زرا و را به خاک که با او مختلط است نسبتی نیست  
و متباین اند بوصف اگر چه متواصل اند بجسم و جوهر.

قوله:

بر دو برهم می زنند از تخت<sup>۲</sup> و لوح.

یعنی مختلفان در تضادم با یکدیگر بهم می رسند و در نظر مختلط می نماید و  
بحقیقت مختلط نیستند و تضادم صوری از حیثیت جسمها باشد که قابل تقادیرند  
و در ضیق حدودند و تضادم معنوی در جابجاست که بیحدود و مقادیرند.  
اجسام به اجرام متصل شوند و ارواح به اوصاف. چنانچه گفت:  
صورت برهم زدن از جسم تنگ.

قوله:

چشم آخر بین تواند دید راست چشم<sup>۳</sup> اول بین غرور است و خطا  
یعنی در نظر اتصال بدید نیاید چنانچه اوصاف باشد و هم چنین در غلبه  
مهرباکس و در عاقبت که اثر هر متصفی جدا ملاحظه افتد اوصاف نیک متحقق

۱- آن دو در اصل: هم.

۲- تخت و تاج.

۳- آن: آخور.

کردد به اتحاد یا اختلاف . والله اعلم .

قوله:

لیک زہر اندر شکو مضمیر بود .

یعنی زہر مضمیر ہر کس در محل اثری آزا دریا بد چنانچہ بتفصیل می فرماید در

ابیات آئندہ .

قوله:

وآن ذکر را بعد ایام و شعور و آن ذکر را بعد مرک از قور کور

سوم معنویہ از اعمال ستیہ و اخلاق ستیہ و انانیات باطلہ در کور بہ آنا پیدا شود و در عالم (۷۶) برزخ کہ " اتمای ہی اعمالکم ترد الیکم " آنجا با صحت

قبور خطاب کنند و کفہ نشود کہ در کور کہ بدن متلاشیست و قوی باطل شدہ شعور بر ملائم و ناملائم از کجا باشد زیرا کہ بہ کشف صحیح انبیا و اولیا چنانچہ

امروز در حیات دنیا روح دریا بندہ است و تعلق با بدن صحیح دارد در کور ہم چنین روح دریا بندہ است و تعلق با بدن متلاشی دارد و قوای سماوی قائم

مقام قوای ارضی شدہ است آنجا و تفاوت میان روح مفارق و غیر مفارق بقوت ارضیات و قیام سماویات است و از جهت آنکہ عامہ شعور را از

بدن و قوای طبیعی شناسند، نسبت آن شعور بہ بدن متلاشی کردہ می شود و نسبت صحیح است، چرا کہ خانہ خراب اوست .

قوله: بہر این فرمود حق عز و جل سوره انعام در ذکر اجل

این: سوره الانعام .

حيث قال جل جلاله:  
 «هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ ثُمَّ قَضَىٰ أَجَلَهُ وَأَجَلٌ مُّسَمًّى  
 عِنْدَهُ ثُمَّ أَنْتُمْ تَمْتَرُونَ»  
 قوله:

آب حیوان خوان مخوان این را سخن .

انگار نعمت حق می فرماید در اجراء کلام بر نسق لطیف و حسن انتظام  
 نه از باب مباحث بلکه بمقتضای "وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ"<sup>۲</sup>  
 نکته: دیگر تو بشنوای رفیق<sup>۳</sup> هم چون جان او سخت پیدا و دقیق  
 نکته: هم چون جان یعنی لطیف و بسیار اثر و سخت پیدا یعنی بحسب تأثیر  
 و واضح در عبارت و باریک بحسب مدرک که ادراک هر کس به آن نرسد.  
 قوله:

در مقامی هست این هم زهر و مار<sup>۴</sup> در نصاریف خدائی خوش کوار<sup>۵</sup>  
 یعنی بنسبت جانی زهر باشد و جانی نوش آنچه زهر مضمراست که گفت که:  
 ای بس شیرین که چون شکر بود<sup>۶</sup> بیک زهر اندر شکر مضمرا بود

۱- الانعام : ۲.

۲- الضحی : ۱۱.

۳- ن : همچو .

۴- ن : هست هم این زهر مار .

۵- ن : از .

ایضاً یعنی یک چیز نسبت در تقاربت آئی متصف بدو حال می تواند  
بود که ضد یکدیگر بود لیکن به اعتبار اختلاف محل.

قوله:

در مقامی زهر و در جانی دوا.

چنانچه سقمونیا اگر نه از برای احتیاج ترکیب مهمل باشد زهر است مفرد

و در ترکیب بقدر ضرورت با وجود مصلح دواست.

در مقامی کفر و در جانی روا.

چون سجده بت کردن که کفر باشد و اگر مسلمان از برای حفظ منجه مجزیه

بی اعتقاد جواز موافق کافر ظاهراً سرپیش بت بنهد تا کافر او را بقتل نیارد آنجا

اورا روا باشد.

قوله:

در مقامی خار و در جانی چو کل.

چنانچه شاخی از درخت کل که در اول نبت خار باشد که ترعوع می یابد

تا کل از او بروید.

۱-ن. و در اصل «دوا».

۲- این بیت در چاپ "ن" نیامده ولی در چاپ "م" در ویش آمده است.

۳- نبت: ۱. ع. گیاه. (فرهنگ نفیسی جلد پنجم، ص ۳۶۶۵).

۴- ترعوع: م. ع. ترعوع العصبی: جنبید و بر بالید کودک. و ترعوع السنن: جنبید و حرکت بافت دندان. (فرهنگ نفیسی جلد دوم، ص ۸۵۲).

۱ در مقامی سرکہ در جائی حول .

چنانچہ آب با عصیر یا انکور .  
قولہ :

۲ در مقامی خوف و در جائی رجا .

چنانچہ اجراء شمشیر از عدو و چنانچہ اجزای شمشیر در دفع عدو .

۳ در مقامی بخل و در جائی سخا .

چون مال کہ در ضرورت خود صرف نکند و در ضرورت غیر صرف کند .

قولہ :

۴ در مقامی فقر و در جائی غنا .

چون مال اندک کہ وفا بضرورت نکند و همان مال در جائی وفا بضرورت

بکند .

۵ در مقامی قمر و در جائی رضا .

چون ترتیب استاد شاگرد را بنسبت با استاد کہ قمر است و نسبت با

ولی شاگرد کہ رضا است .

۱-م: مل بمعنی شراب .

۲- نیز در چاپ "ن" نیامده ولی در چاپ "م" آمده است .

۳- این بیت در چاپ "ن" نیامده ولی در چاپ "م" آمده است .

۴- ایضاً .

۵- ایضاً .



قولہ:

۱  
در مقامی جور و در جانی وفا.  
چون تعصب ناحق از برای عہد.  
در مقامی منع و در جانی عطا.  
چون منع خرما از مرہین و بصدقہ دادن از برای او.

قولہ:

۲  
در مقامی دردی و جانی صفا.  
چشم سیال در علو مکان صافی و در سفل دردی.  
در مقامی خاک و جانی کیمیا  
خاک بنسبت عدم منفعت خاک و چون حاصل زراعت ازو مسعر شود کیمیا  
و کیمیا بنسبت باشناسندہ صاحب آن صناعت کیمیاست و بنسبت باشاغل  
از آن و جاہل بہ آن صناعت خاک.

قولہ:

در مقامی عیب و در جانی ہنر.

- ۱- این بیت در چاپ "ن" نیامدہ ولی در چاپ "م" آمدہ است.  
۲- م: درد.  
۳- این بیت در چاپ "ن" نیامدہ ولی در چاپ "م" آمدہ است.  
۴- م: و در جانی گیا.  
۵- این بیت در چاپ "ن" نیامدہ ولی در چاپ "م" آمدہ است.  
۶- ایضاً.

چون سخن در جائی که نباید گفت و در جائی که باید گفت.  
در مقامی شک و در جائی کمر!  
که قابل تربیت از آفتاب نباشد و چون لعل برتربیت از آفتاب.  
قوله:

چون نبات الارض.  
در مقامی خشکی و جائی مطر.<sup>۲</sup>  
چون نظر آفتاب بازحل.  
قوله:

در مقامی ظلم و جائی محض عدل.<sup>۳</sup>  
چون صادر از ظالم و چون مکافات ظلم.  
در مقامی جهل و جائی عین عقل.<sup>۴</sup>  
چون خستونت با پادشاه و خستونت با بنده خود.

برسر داستان در معنی آنکه (۷۷) آنچه ولی کامل کند مرید را نشاید کرد. الخ.

چون سخن در اختلاف مراتب می فرمود منجر شد بتفاوت شیخ و مرید که

۱- این بیت در چاپ "ن" نیامده ولی در چاپ "م" آمده است.

۲- ایضاً.

۳- ایضاً.

۴- ایضاً.

شیخ را چیزی چند مانع نباشد و مرید را مانع بود لیکن آنچه موانع شیخ کامل نشود  
محرّمات است. چنانچه اعتقاد بعضی ناقصان باشد و از تمثیل به حال حضرت  
سلیمان آن معلوم می شود که مانع از قبیل مناجاتست.

قوله:

کرولی زہری خورد و نوشی شود      و خورد طالب سیه ہوشی شود

مثل آنکہ دنیا اگرچہ زہر است ناقص را کہ دین و دل او فاسد می کند و سیه  
ہوشی می شود اما نوشی است کامل را کہ بہ آن کمالات صوریہ و معنویہ را از قوت  
بفعل آرد و فعال در فعل مشابہہ می کند، نہ بفعل خود از مشابہہ فعل نقال  
مطلق محبوب می شود چنانچہ ناقص. خوش می گوید حافظ شیرازی:

مرا بکار جهان ہرگز التفات نہو      رخ تو در نظر من چنین خوشتر است

قوله:

تو مکن با غیر من این لطف وجود      این حسد را ماند اما آن نہود

فرق است میان غبطہ کہ حسد می ماند، و حسد غبطہ آن است کہ بخود  
خواہند چنانچہ بدگیری خواہند. و حسد آنست کہ بہ خود خواہند و بغیر خود نخواہند.  
و غبطہ کہ بہ حسد می ماند، آنست کہ بخود خواہند و بغیر نخواہند از برای  
مصلحت آن غیر یا غیر دیگر. واللہ اعلم.

قوله:

ہیم سر یا ہیم سر یا ہیم دین.

۲۰۱-ن: یا.

بیم سرور سلطنت ظاهر است از برای اعدای ملک و بسیاری از سلاطین سرور سر ملک کرده اند. و بیم ستر از برای شغل دل به ملک و از شغل بملک الملك باز ماندن، و بیم دین از برای غرور و ترک عتبت<sup>۱</sup> قول:

پس سلیمان<sup>۲</sup> همتی باید که او.

یعنی سلیمان<sup>۳</sup> را ملک نقصانی نکرد زیرا که بملک از مالک الملك باز نماید بلکه اعلا<sup>۱</sup> حکم مالک الملك کرد.

با چنان قوت که او را بود بیم موج آن ملکش فرومی بست دم  
یعنی بفکر می افتاد و خاموش می گشت و اعراض می کرد از کثرت حکومتها  
و ضررهای ملک برو ظاهر می شد و خود قوت دفع داشت و بر دیگران  
رحم می کرد که اگر از عمده<sup>۴</sup> ملک داری انس بیرون آیند از عمده<sup>۵</sup> جن بیرون  
نتوانند آمد.

قول:

پس شفاعت کرد و گفت این ملک با کمالی ده که دادی مرا

چون بر سلیمان<sup>۶</sup> ظاهری شد که مرتبه<sup>۷</sup> سلیمانی حامل ملک داری جن و  
انس تواند بود و بس از حق تعالی می طلبید که آن ملک داری خاص به او  
دهد که قابلیت آن ملک داری داشت و بعد از کسی حامل آن نشود یعنی  
کسی که نه سلیمان صفت باشد که سلیمان صفت بحقیقت با سلیمانست  
نه بعد از سلیمان<sup>۸</sup> است بلکه خود نفس سلیمان<sup>۹</sup> است.  
۱- در اصل چنین است.

و شرح این سخن ضرورتست و محصل اشارت مولانا<sup>۱</sup> به آن راجع می شود که نزد ارباب معرفت خصائص وجود و اصحاب و کشف و شهود حقیقت صاحب مرتبه<sup>۲</sup> برتر است از حقیقت غیر و مرتبه که امتیاز بسبب آنست جز خصائص و اوصافی نیست که مجموعیتی یافته است. پس جسم و شخص را اعتباری با آن مرتبه جز به منظریت نباشد و هر جا که آن مرتبه یافت شود که مجموعیت اوصاف و خصائص کدائی است، آن صاحب مرتبه موجود باشد در هر شخص و منظر که باشد مثلاً در صاحب مرتبه سلیمانی و اگر بفرض نام او نه سلیمان<sup>۳</sup> باشد که حقیقت از روی مرتبه سلیمان<sup>۴</sup> باشد و در همه اصحاب مراتب کمال چنین باید دانست. والله المرشد.

### سر داستان مخلص ماجرای عرب و جفت او

قوله:

ماجرای مرد وزن افتاد نقل.

درین بیت رجوع از ظاہر تا ویل کرد.

قوله

این زن و مردی که نفس است و خود نیک بایستت بهر نیک بد

نیک بایسته است، مکتوبست و در بعضی نیک پابسته است. بر

تصحیح دوم<sup>۱</sup> مراد شدت قید نفس و عقل باشد و بر تقدیر تصحیح اول مراد آن باشد

۱- در اصل: صفت. ۲- در اصل: دوم.

که چنانچه مرد و زن شنایسته<sup>۱</sup> امر تدبیر اند، نفس و عقل از برای تدبیر اند و شنایسته<sup>۲</sup> آن.

قول: (۷۸)

زن همی خواهی<sup>۱</sup> حویج خانقاه.

خانقاه کفته و خانه خواسته و درین ضمن تلویحیست به حال خانقهدار که صورت نفس است و صاحب تدبیر.

قول:

عقل چون زین فکرها آگاه نیست.

یعنی تدبیرهای نفس.

قول:

کرچه ستر قصه<sup>۳</sup> این دانست و دام.

یعنی داره معنی و دام تأویل.

قول:

کر بیان معنوی کافی شدی خلق عالم باطل و عاطل بدی

زیرا که مقاصد دریافتندی او از منازل فارغ شدندی. پس سیر و سلوک

وراه و روش و عمل در باقی شدی.

۱- ن: خواهد.

۲- ن: خود.

۳- ن: دایه ست.

قولہ:

کرمحبت فکرمت و معنیستی صورت صوم و نمازت نیستی

یعنی چون مردم معانی و مقصودات از صور اعمال دریافتندی و فرضاً گفتندی کہ مراد از صوم چیست ؟ و از صلوة چه ؟ پس ما چون معنی دریائیم چکا بصورت مشغول شویم. لاجرم طرح اعمال کردندی. اما نہ چنین است کہ اعمال صور معانیست بلکہ صور محبت است و ہدایای بندگانست بسوی حضرت رحمان.

قولہ:

شاهدت کہ راست کوید کہ دروغ.

شاهد راست ہدیہ از سر محبت است. پس ترک ہدیہ عمل دلالت بر بی محبتی کند و عمل ناقص ہم چنین دلالت بر بی محبتی کند چون عمل مرانی با آنکہ شرائط آن و آداب آن نہ مرعی باشد.

قولہ:

آن مرانی در صیام و در صلاست.

از برای قافیہ حذف تا از صلاۃ فرمودہ است. و در الفاظ عامہ مثل این حذفہا می باشد. مولانا نظر بفہم عامہ تجویز کردہ و عند اہل المعانی

۱-ن: روزہ.

۲-ن: باشد.

۳-ن: مرانی و در اصل: مرئی.

”لا یلتفت ای الالفاظ.“

قوله:

حامل فعل برونی دیگر است.

و آن مصحح اعمالست و حامل قصد درونی دیگر و آن مصحح عقائد است.

قوله:

یارت این تمیزده ما را نه خواست.

یعنی اگر تمیز ارزانی شود مقصود حامل باشد نه طلب تمیز که بسیار

فرق باشد از اندیشه تا وصول این توجیه بر تقدیر آئینست که نخواست

باشد. چنانچه در بعضی نسخ است و بر تقدیر آنکه نخواست باشد یعنی:

یارت ما را بدعا این تمیز کرامت فرما

قوله:

حس را تمیز دانی چون شود <sup>۱۳</sup> آنک حس <sup>۱</sup> ینظر بنور اللہ بود

اسباب ادراک حواس ظاہره باشد و حواس باطنه و عقل و این جمله قوی

انسان را لازم نشاء باشد و چون بنده مقرب حق تعالی شود بقرب نوافل

حق تعالی او را بقرب حضرت خویش ارجمند کند و نور خود را مدد ادراک او

گرداند تا هر چه دریا بد نور او دریا بد. و در قدسی آمده است که ”و بی یسمع

۱-ن : افعال.

۲-ن : نخواست.

۳-ن ”و در اصل : آنک حس او ینظر بنور اللہ بود.



و بی یبصر، پس او را تمیزی قاص در امور بحسب آثار یا اسباب آن امور باشد و چون آن نور غالب شود آن ناظر محتاج نباشد به تمیز بحسب اثر و سبب بلکه بی نظر به اثر و سبب امور بنور الله امور را چنانچه باشد بداند مثل محبت واقع و اظهار محبت بی وقوع محبت و هم چنین حاجت نباشد که دیگر به اثر یا بسبب محبت معلوم کند بلکه بنور الله که مدد مشاعر او بود چندان محبت و عشق بر باطن او غالب شود در تمیز او را که احتیاج به مشاعر حواس ظاہره و باطنه و عقل مانند، پس از محبت مفرطه محبت در توان یافت که او محبت است نه بواسطه اثر از و چون هدیه یا سبب چون خویشی که مولانا قدس سره تصویر کرده است، واللہ اعلم، در بیت آینده.

قوله:

هست تفصیلات تا کرده تمام.

یک تفصیل سخن اصل تمیز تمام نمی شود بلکه تفصیلاتی باید مشتمل بر تحقیق مشاعر مدارک و بیان تعلق نور الله بقلب و قالب عبد مقرب و تقاضای مقربان.

قوله:

و آنکه آن معنی درین صورت بید صورت از معنی قریبست و بعید

آنکه معنی در صورت می بیند مرشد کامل مکمل و محبت محبوبست و هر

کس معنی در صورت نه بیند زیرا که صورت بوجهی از معنی قریب است و بوجهی

این: آنکه.

بعید و مثل معنی و صورت آب و درخت است اگر نظر بدلاالت کنی درخت  
دلاالت بر آب دارد دلاالتی قریبه و اگر نظر بماهیت کنی ماهیت درخت  
که صورت است (۷۹) بعید است از ماهیت آب که معنیست و حال  
این سخن آنست که به آثار و اسباب می توان استدلال کردن بوجود و ماهیت  
اما نه بوصف تعقل تنها مشاهده ماهیت جز بنور الله و قوت عاشقانه  
میسر نشود، فی نفس الامر. والله اعلم.

قوله:

در دلاالت، همچو آبنده و درخت چون به ماهیت روی دورند سخت  
تصور شیء من حیث وجوده فی العقل ماهیت باشد و من حیث وجوده  
فی الخارج حقیقت و من حیث الشخص هویت،

سر داستان دل نهادن عرب بر التمان جفت و سوگند یاد کردن

قوله:

در وجود تو شوم من منعدم.  
انعدام اینجا عبارتست از فناء محبت در محبوب که خروج از ارادت  
خود است و فعل خود و رضا به ارادت و فعل محبوب.

قوله:

گفت والله عالم السر الخفی کافرید از خاک آدم را صفی  
مراد از آدم شخص انسانیت و قالب این شخص غالباً از سه کز میش

۱- در اصل: من حیث من ش.

نی باشد. چنانچه گفت.

در سه کز قالب که دادش وانمود  
هر چه در الواح و در ارواح بود  
هر چه در لوح نوشته اند و در روح محزون است در قالب بازید  
کرده اند.

قوله:

این کشادیشان گز آدم رو نمود  
در کشاد آسمانهاشان نبود  
نشأه انسانی جامع همه آثار اسماء الہی است و بتعریف حق تعالی عارف همه  
اسما و مستیات اعتباریہ کہ وجوه مستمی حقیقی اند. و هو الحق تعالی. و نشأه ملکی  
چون حامل آثار بعض اسماست، محتاج است بہ انسان در افاضه همه آثار و  
تعلیم همه اسما و معرفت تامہ بالنسبہ در مستمی حقیقی. پس فتح این ابواب را،  
ملک را از انسان باشد.

قوله:

در فراخی عرصه آن پاک جان.  
از پاک جان نشأه انسان خواسته کہ بروح قدسی مشرف است  
آن قدس کہ مفاصل است از قدس همه اسماء الہی. لاجرم ملک را قدس  
دیگر از قدس اومی افزاید و آن قدس دیگر آنست کہ بعد از فطرت  
پاک از آلائش گناه کہ "لَا یَعْصُونَ اللَّهَ" صفت آنست از آلائش

۱- ن: صریح.

۲- التحریم: ۶.

اعتراف بسبب نشأه انسان و تعلیم او بیرون می آید.

قوله:

كفّت ادخل فی عبادی تلتقی جنة من رؤیتی یا متقی

بعد از آن که فرموده بود که:

که مرا خواهی از آن دلها طلب.

پس کوئیا تقدیر آن کرده است که "ادخل فی قلوب عبادی المؤمنین المتقین

فانها جات المشاهدة والرؤية ترنی"

و این معنی فهم خاص مولانا است. غالباً از آیت کریمه "يَأْتِيهَا النَّفْسُ

الْمُطْمَئِنَّةُ أُرْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكَ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي ۚ وَ

ادْخُلِي جَنَّتِي ۚ"

قوله:

خود بزرگی عرش باشد پس پدید<sup>۲</sup> لیک صورت کیست چون معنی رسید

مراد از صورت اینجا محدود است که عرش است و از معنی حق تعالی

که نامحدود است.

ایضاً. نامحدود که حق تعالی است کنجائی او بحقیقت در دل مؤمن از

جنت ستر محبت است که دل را از قید حدود خلاص کرده است و آن

محبت بحقیقت هم از جانب اوست بلکه نوراوست و نور او نامحدود است. پس

۱- الفجر: ۲۷ تا ۳۰.

۲- ن: مدید.

نامحدود نامحدود کنجائنده باشد و آن کنجائی عبارت از انطباق معنوی و معیت است نه حوائقی و اتصالی که در اجسام مفروض می باشد و آن نور آلی که محبت اوست محزون در ستر قلب بنده مؤمن بغایت جذابت و از آن بوده که جواهر علویّه ملکیت را ازین عالم سفلی جذبی می بوده است و نمی دانسته اند که بسبب ستر نور محبت است که با دل آدم است. و ایشان را از علو بسفل می کشند تا آخر که بعد از امتحانهای آلی ایشان را معلوم شده که جذب بواسطه ستر محبت است که با آدم خاکست که بدن او از خاک است و جان متعلق بدن او از نور محبت پاک و آنچه درین حاشیه گفته شد از فحادی ابیات ناظم قدس سره مستفاد می شود. والله اعلم.

قوله:

جسم خاکت را ازینجا یافتند.

(۸۰) یعنی عالم محدود.

نور پاکت را در آنجا یافتند.

یعنی عالم نامحدود.

قوله:

در زمین بودیم و غافل از زمین.

اشارتست به آنکه ملائکه در زمین بوده اند، پیشتر از زمان دولت آدم

چنانچه در تواریخ و تفاسیر ذکر آن کرده اند.

۱- ن: درینجا.

قوله:

نور این تسبیح و این تملیل را  
می فروشی بهر قال و قیل را  
اشارت نیست درین بیت بسوی قول ملائکہ کہ حق تعالی در قرآن از آن  
خبر داد کہ گفتند:

« أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ »<sup>۱</sup> الی آخر الآیة.

قوله:

حق آن کف حق آن دریای صاف.

این قسم با قسم سابق کہ:

گفت والله اعلم السر الخفی  
کافرید از خاک آدم<sup>۲</sup> را صفی  
از شوهر در جواب زن است کہ گفته بود ناظم قدس ستره کہ:  
گفت زن آیا عجب یار منی یا بجیلہ کشف سترم می کنی

سراسر اسان تعیین کردن زن طریق طلب روزی شوهر را قبول کردن او

قوله:

گفت چون شاه کرم میدان رود  
عین هر بی آلتی آلت شود  
الی آخر الابیات. ازین ابیات کہ ذکر آلت و بی آلتی یاد می کند، معلوم می شود  
کہ بی رقیقه و مناسبتی کہ طالب را با مطلوب مفروض افتد بمقصود فائز نمی شود

۱- البقرة: ۳۰.

۲- عالم: (ص ۲۹۲).

۳- ن: بجیلت.

و اگر آن رقیقه و مناسبت امری عدمی باشد از جانب طالب و در تحقق آن امر نیز از تو تسل به امری دیگر که چون شرط باشد کزیر نیست و آن امر عدمی نزد صوفیان فنا و فقر است و فنا و فقر را کواهی غیر از گفت و گو می باید و آن کواه اثری از آثار فقر و فناست و آن اثر بمنزله تخف ایست چنانچه از صوت حکایت مرد عرب و زن او معلوم می شود که مرد گفت که وسیله میخواستیم در تو تسل بسوی خلیفه کریم و زن آخر تعیین وسیله کرد که مرد بسوی آب بسوی خلیفه بهمدیه برد و سبب وصول بمقصود شود.

### سراسرستان راه نمودن زن شوهر را. الخ.

قوله:

چسیت آن کوزه تن محصور ما.  
انتقال کرد بتأویل مناسب.

قوله:

بی نهایت کرد آتش بعد از آن      پر شود از کوزه من همه جهان  
برگاه که کوزه را بن که حجابیت اوست نسبت با بحر شکافته شود و متصل  
باشد آن کوزه بی بن به بحر جند آنکه آب کشند از و همه طالبان آب برند و آب  
آخر نشود اگرچه آب از کوزه برند و از کوزه در نظر آرند و بحقیقت از بحر  
باشد و تا شخص سالک که راه فانی رود غواشی هوا و بهوس طرح نکند به آن  
مقام نرسد که فیض او منقطع نگردد.

## سردستان در نمد و ختن عرب سلوی آب را

قول:

ای که اندر چشمه شورست جات توچه دانی شطاً و جیحون و فرات  
انتقالیست لطیف از امر محصور در صورت هدیه مرد عرب بامر نامحصول  
در صورت شطاً و جیحون.

قول:

ابجد و طووز چه فاش است و بید بر همه طفلان و معنی بس بعید  
اشارتست به آنکه شنیده چنان نباشد که بچیزی رسیده باشد و دیده.  
پس احوال باید نه بیان احوال بحسب اخذ اصطلاح.

قول:

بهر کبر و مؤمن و زیبا و زشت هم جو خورشید و مطربل چون بهشت  
فیض آفتاب و باران عام است همه کس را و فیض بهشت اگرچه خاص  
است بمؤمنان اما عام است همه مؤمنان را و در آن عموم خصوصهاست

قول:

دید قومی در نظر آراسته.  
الی آخر الابیات . درین ابیات همه قصد عموم فیض است.

این "ندارد ولی" "م" دارد.



## سرستان در بیان آنکه چنانچه کدا عاشق کرم است

قوله:

جود محتاج کدایان چون کدا.

احتیاج جود بسوی سائلان از برای آنست تا به حد ظهور رسد و بی وصول  
عطا بسوی سائل این معنی حاصل نمی شود و البته سائل طلبند و طلب احتیاج  
است.

قوله:

جود محتاج است و خواهد طالبی.

(۸۱) "الجود اعطا ما ینبغی لما ینبغی من غیر عوض ولا غرض و الکرم اعم"

قوله:

آن یکی جودش که کدا آرد بدید و آن دگر بخشد که ایان را مزید

جود الهی بر دو قسم است، عطاء و جود سائل و افاضه فیض برو.

و هر کدا که نه به این وصف معامله با حق تعالی می کند که او خود بخشش حق

تعالی باشد یا برو از حق تعالی بخششی باشد مرده ایست و زندگی معنوی ندارد

زیرا که فیض حق تعالی جان او نشده است و چون بدن بیجان است و برین

تقدیر که کدا خود بخشش حق تعالی باشد یا برو از حق تعالی بخششی باشد قسمتی

۱- این بیت در چاپ نیکلسون نیامده ولی در چاپ م. درویش آمده است.

از کدایان آینهٔ جود حق باشند که صورت جود برایشان مفاصل است و قسمتی  
دیگر عین جود حق تعالی باشند و بیج وجه میل بغیر او نکنند. لاجرم استشنا کرد  
مولانا و گفت:

لیک درویشی که تشنهٔ غیر شد      او حقیر و ابله و بی خیر شد<sup>۱</sup>

### سردستان فرق میان آنکه درویش است بخدا! الخ.

قوله:

لیک درویشی که تشنهٔ غیر شد.

تشنهٔ غیر آن باشد که مطلوب او نه حق تعالی باشد بلکه منافع و آن نیز  
نه از حق طلب کند و از غیر حق طلب کند و در آن طلب مستغرق جانب غیر باشد  
از برای حصول آن غرض.

قوله:

ماهی خاکی بود درویش نان      شکل ماهی لیکن از دریا زمان<sup>۲</sup>

نقش ماهی که بر خاک کشند ماهی خاکی باشد یا ماهی سقنقور که در ریک  
می باشد و چون آن یکی باشد که اول گفته شد جان درو نخواهد بود و اگر این  
یکی که در ریک میزید و در دریا نتواند بود پس هر دو بحقیقت شکل ماهی داشته  
باشند که در آب می باشند و بس از صفت ماهی بحسب حیات طبیعی خالی بنام

۱- در چاپ "ن" نیامده ولی در چاپ "م" درویش آمده است.

۲- ن: یک از دریا زمان.

و نقش ماہی نہ بوصف و حقیقت. و درویش کہ ہمین درویشی او منحصر در طلب نان باشد و از وصف فقر و حقیقت فقر خالی بود مثل آن ماہی خاکبست و بر سبیل استعارہ فرمود کہ "ماہی خاکی بود درویش نان" یعنی نہ درویش اہل دل و جان.

قولہ:

لوت نوشد او نہ نوشد از خدا.

نعمت از ہر جا کہ رسد از منعم حقیقی دانستن کہ اللہ تعالیٰ است بلکہ آنحضرت را بوجہ انعام در نعمت متجلی یافتن از دوشیدن بود.

قولہ:

وہم مخلوقست و مولود آمدست      حق نہ زانید است اولم یولد است

آنکہ میل او بحق از برای چیز نیست ہرچہ باشد آن چیز نہ میل بہ آن چیز اورا از برای حق بود متوجہ الیہ حقیقی او آن چیزست نہ حق تعالیٰ، و اگرچہ توہم ذات حق می کند در آن میل متوہم او جز اسما و صفات نخواہد بود زیرا کہ ذات حق بوہم کہ توہمست کہ معنی محصور با و دریافتہ می شود، دریافتہ نخواہد شد بلکہ ذات حق بقوت عقل مدرک نشود کہ ہر معنی کہ بوہم مدرک شود جزوی بود و ہرچہ بعقل مدرک شود کئی بود و ذات حق تعالیٰ از جزوی بودن و کئی بودن منزہ است بلی ادراک و صنفی از و بایجاب یا سلب و تسمیہ او با سہمی از اسما بہ اعتبار معنی ایجابی یا سلبی تواند بود کہ معقول شود و امری از و متوہم کردہ نہ ذات زیرا کہ در وہم و عقل حصولی متصور باشد کہ نبود و این معنی تولدی

۱-ن: وہم زائیدہ ز اوصاف و حدست.      ۲-ن: زائید.

معنویست و ذات حق تعالی چنانچه از تولد صورتی منزّه است از تولد معنوی منزّه است و ناظم قدس سره ازین جهت فرمود:

وصف زانیده ز اوصاف وحدان<sup>۱</sup>      حق ز زاینده است اولم یولد است  
قوله:

عاشق تصویر و وہم خویشتن      کی بود از عاشقان ذوالمنن  
چون فرموده بود کہ:

کو تو ہم می کند از وہم ذات<sup>۲</sup>      ذات نبود وہم اسما و صفات

لازم آمد کہ وہم را در باب اسما و صفات محال متصور باشد و اگر سائل بقصو  
انعام از منعم وجود از جواد وہم بندد کہ بمنعم وجود رسیده است و منعم و جواد  
را بوجہی دیده تواند بود و اگر وہم بندد کہ بذات رسیده است و ذات دیده است  
نتواند بود بلکه عاشق وہم و تصویر خود باشد نہ عاشق ذات ذوالمنن. و بجزاز توان  
گفت کہ عاشق اوست چرا کہ عاشق موهوم و مصور خود است کہ راجح بہ تجلیات  
اسما و صفات است و درین مجاز اگر صادق باشد کہ نہ دعوی او آن باشد کہ من  
عاشق منعم (۸۲) و جوادم و فی الواقع عاشق عرض خود باشد و میل او ہمہ بطبع  
نفس خود بود کہ اگرچہ بویہم انعام وجود متوجہ منعم وجود است اما  
چون وجہ او ذات متصف بوصف انعام وجود است انعام  
وجود منعم و جواد کہ مستلزم تعقل صفت و اسم است ہر دو بی ذات معقول نیست.  
پس بحقیقت عاشق ذات است بل در مشاہدہ ذات است. فافہم فائہ دقیق  
علما عیناً.

۱-ن: وہم زاینده.      ۲-ن: عشق

قوله:

لیک می ترسم ز افہام کمن .

فہم کہن کہ افہام متکلمانہ و حکیمانہ نہ صوفیانہ بل موحدانہ از تعقل اسم  
و صفت بمشادہ ذات تواند رسید .

قوله:

خاقہ مرغی مردہ پوسیدہ پر خیالی اعمی بیدیدہ

از مرغ مردہ پوسیدہ نشاء شخص افسردہ بی کرمی، حال می خواهد کہ بہ خیال

باطل و قید اسم و رسم دنیا داری فاسد شدہ است . و بیش اصحاب بصیرت  
مکاشفہ و مشاہدہ ندارد و تا سردستان ہمہ در تحقیق مثل این صورت بی معنی سخن  
می راند .

قوله:

اوندارد از غم و شادی سبق .

یعنی از غم و شادی بہرہ ندارد .

سردستان رسیدن عرب پیش آمدن نقیبان . الخ .

قوله:

پس نقیبان سوی اعرابی شدند .

نقیبان خلیفہ کار گزاران خلائق بودند نزد او .

قوله:

کار ایشان بد عطا پیش از سؤال -  
 کار ایشان که عطای پیش از سؤال بود، آن بود که خلیفه و جوه انعام  
 بر مردم حواله به ایشان کرده بود که از برای سائلان آماده دارند یا بقدر حواله  
 به ایشان رسانند، پس مدبر امر اعطا بودند پیش از سؤال.

قوله:

پس بدو گفتند یا وجه العرب.

این خطاب از قائل تعظیمی می باشد در عرب و از وجه اینجا قصد زینت  
 و نفاست و شرافت جوهر شخص کنند.

قوله:

گفت و هم کو مرا وجهی دهید.

از وجه العرب که بقصد زینت و نفاست و شرافت جوهر بود انتقال  
 بوجه بمعنی مال نقد کرد بنا سبب محلّ و مقابله در مصرع ثانی رعایت کرد  
 که گفت:

بی وجود هم کو پس پشتم نمید.

۱- ن : گر.

۲- ن : چون.

قول:

فرتان خوش تر ز زر جعفریست.

زر جعفری مشهور آنست که بمعمول امام جعفر صادق<sup>ع</sup> می گفته اند که  
خلاص نیک بیرون آمده است چون زر کانی.

قول:

ای که یک دیدارتان دیدارها.

از قبیل "واحد کالف" است این اطلاق.

این نثار دینتار وینتارها.

از دین ساحت می خواهد چنانچه در حدیث آمده.

قول:

ای همه بنظر بنور الله شده.

در ضمن خطاب مرد عرب با نقیبان ادراج آن می کند که او بیا بمنزله

نقیبان اند و ایشان کار گزاران حضرت حق تعالی باشند نسبت با خلائق

بحسب معنی و نقیبانشان خوانند و ایشان دوازده تن اند.

قول:

بر سه مسهای اشخاص بصر.

۱-ن: جعفری.

۲-ن: بشر.

از اشخاص بصر دیده و ز آن می خواهد که طالبان مطلوب شناسند.

قوله:

من بدانجا هر دینار آدم چون رسیدم مست دیدار آدم  
ازین بیت تا سر داستان همه در تقریر آن می کوشد که گاه هست که  
بمطلب اذنی منوجه اند و بواسطه آن مقصد اعلی اتفاق می افتد و آن بعین  
عطاء الهی است یا به استحقاق آن عطا. والله اعلم.

قوله:

بی غرض نبود بگردش در جهان غیر جسم و غیر جان عاشقان  
جسم و جان عاشقان صادق بهیچ غرض نفسانی در حرکت صورت و معنی نباشد  
و ایشان عاشقان کمال باشند یعنی وجود مطلق طلبند و وجود مقید که بمنزله  
جزو از کمال است.

### سر داستان در بیان آنکه عاشق دنیا از قبیل عاشق دیوار است

قوله:

چونکه جزوی عاشق جزوی شود زود معشوقش بکل خود رود  
یعنی مقید را ضرورت است رفع قید طبعاً او ارادتاً و چون رفع قید کرد  
بمطلق رجوع یافت و این چنان بود مثلاً که جبابی از بحر بسوی جبابی میل

۱-ن: تا بدینجا.

۲-ن: چونک.



کند و چون به او رسد در تضادم و تصادف آن جاب فرو رود یا هر دو فرو روند.

قوله:

ریش کاو و بنده غیر آمد او      غرق شد کف در صغیفی در زد او  
ریش کاو سرایت در غیر (۸۳) می کند پس آن جزو که عاشق جزوی  
و کر شد بواسطه آنکه عشق او اقتضای آن می کرد که معشوق باز حال او  
افتد و او را در آن عشق تمام کند و بمقام معشوقیش رساند و از آن جزو که  
معشوق او بود این غرض حاصل نمی شد و او چنگ در زده بود تاب نیاورد  
و چون جابی که جابی درو آویزد در بحر غرق شد و باز حال عاشق نیفتاد فرو  
رفت و نتوانست که بیمار عاشق خود کند. چنانچه ناظم قدس ستره فرمود.

قوله:

نیست حاکم تا کند تیسار او      کار خواجه خود کند یا کار او

بر سر استان مثل عرب اذ از نیت فلان بالحره فاذا سرت فاسرق الدرّه

این مثل برای آن معنی آورده است که گفت عشق کل می باید نه عشق  
جزو چنانچه حره و دره را نفاست باشد، عشق کل را نفاست باشد.

۱- ن: ندارد.

۲- ن: غرق.

قوله:

بنده سوی خواجہ شد او ماند زار.

یعنی چون در تڑپہ آویختہ باشد بندہ سوی خواجہ رود و عاشق اوزار

بماند.

قوله:

در تو کوئی جزو پیوستہ کل است.

تا

در نہ خود باطل بیدی بعث رسل.

سخنی بامعز می فرماید مولانا قدس سرہ کہ اگر صوفی گوید کہ جزو پیوستہ

کل است و سایہ با اصل است، پس عاشق این عاشق آن باشد و تعبیب

عاشق جزو لازم نیاید. می فرماید کہ مسلم است این پیوستگی لیکن از یک

رو و ما پیوستگی از ہمہ رومی خواہیم کہ اتصال از یک رو رافع قید و حجاب

انفصال نیست. و بعث رسل ہمہ ازین جہت است کہ بہ اتصال کلی

رسانند منفصلان مسکین را. و اگر کوئی کہ از ہمہ رو متصل است جزو کل

رسالت رسل و بعث ایشان از برای فائدہ اتصال است و مسلم نیست

آنکہ اتصال کلی حاصل باشد. واللہ اعلم.

## سردستان سپرن عرب ہدیہ را یعنی سبوی آب بخلالمان خلیفہ

قولہ:

چرخ اخضر خاک را اخضر کند.

یعنی باران و تاثیر بہ تقدیر عزیزِ علیم.

قولہ:

لطف شاہنشاہ جان بی وطن.

تا

چون در آرد کل تن را در ادب.

مراد از شاہنشاہ جان بی وطن روح انسانیت کہ مکانی نیست و تعلق او با بدن تعلق پادشاہ است با مدینہ و لطف عقل خوش نهاد خوش نسب کہ کفہ کہ مورت ادب است از آن جہتست کہ ادب ہیأتیست در نفس کہ آن لائق بودن حال اوست مناسب ہر محل و این بی تمیز نشو و تمیز از صفات عقل است.

قولہ:

عشق شک بی قرار بی سکون.

مراد از عشق اینجا محبت مفردہ است بچشمتی کہ اثر آن اضطراب

۱-ن: خضر کند.

۲-ن: چون ہمہ تن را در آرد در ادب.

در نفس بود و حرکات در اعضا نه در محلّ.

چون همه تن را در آرد در جنون.

جنون غلبه خون سوداویست در بدن و بخار آن در دماغ مورث

زوال عقل است.

قوله:

پیش استاد اصولی هم اصول.

از اصول اینجا علم اصول فقہ می خواهد که درو بحث می کنند از ادله ثمینیّه

از آن حیثیت که مستنبطست از احکام شرعیّه.

قوله:

پیش استاد فقیه آن فقہ خوان.

فقہ علمیهست که درو بحث می کنند از افعال مکلفین از آن حیثیت که

حلال است و حرام و صحیح و فاسد.

قوله:

پیش استادی که او نحوی بود.

نحو علمیهست که بحث می کنند درو از قواعدی که به آن معلوم می شود

احوال او آخر کلمات از حیثیت اعراب و بنا.

قوله:

باز استادی که او محور هست.

۱-ن: چون در آرد کل تن را در جنون. ۲-ن: باز.

محو عبارتست از خروج راه رو راه حق از رویت افعال خود و استغراق او در تجلی فعل الٰہی.

قوله:

دانش فقر است راه و ساز ترک.

دانش فقر دریافتن نیستی است که آن چگونه قطع احتیاج از غیر حق

تعالی اقتضای کند و احتیاج بسوی آن حضرت.

### سر داستان حکایت ماجرای نخومی و کشتی بان

قوله:

مخومی باید نه نحو اینجا بدان.

مخومبعتی اسقاط همه آثار وجود مقتید است از خود و این معنی بفقر

و فنا قریبست و به جای یکدیگر مستعمل در کلام صوفیان می شود اینجا.

قوله:

آب دریا مرده را بر سر نهند.

از مرده اینجا فانی از اوصاف بشری خواسته است.

قوله:

آن سبوی آب دانشهای است و آن خلیفه و جله علم صفاست

۱-ن: دانش فقر است ساز راه و برگ.

۲-ن: خداست.

مطابقه ایست از ناظم قدس ستره بر طریق تاویلی لطیف.

(۸۴) قوله:

تا شمارا محو محو آموختیم.

محو مرتبه کمال فحو است که باز باطن محو است و ستر محو چنانچه فنا، فنا گویند و کمال فنا خواهند و ستر فنا و باطن فنا.

ایضاً.

در بعضی نسخ نحو محو است. و مراد آنست که طالبان را به جای نحو محومی با آموخت که نحو ایشان محو است.

قوله:

فقه فقه و نحو نحو و صرف صرف در کم آمدیابی ای یار شکر  
فقه فقه اسرار افعال مکلفانست و نحو نحو دانستن عواقب امور و صرف  
صرف تغیرات رسوم و عادات نفسانیه. و این جمله در فنا و جمول و مسکنت  
حامل است که آن را صوفیان کم آمدی خوانند.

قوله:

ما سبوهها پر بدجله می بریم.  
دانشهای مختلف که شخص خواهد که به آن به خدای رسد یا بعلم خدای  
مثال سبوی آب عرب است بنسبت با دجله بغداد.

این: نحو.

## سر داستان قبول کردن خلیفہ آن ہدیہ را از عزرا الخ

قوله:

قطرۃ از دجلہ خوبیۃ اوست .

خوبی نسبت بحق تعالی تجلیات رحمت اوست متناہتہ الآثار .

قوله:

کنج مخفی بد ز پری جاک کرد .

الی آخر البیتین . در ہر دو بیت کنج آنست کہ در قدسی آمدہ است

کہ:

”کنت کنزاً مخفیاً فاجبت ان اعرف فخلقت المخلوق لکی اعرف .“

و از خاک در ہر دو بیت آدم خاکیت .

ایضاً اشارتست بتقاضای ذات ظہور را بحسب صفات و اسما .

قوله:

ور بدیدی شاخی از دجلہ خدا آن سبور او فنا کردی فنا

یعنی مرد عرب اگر بحر رحمت و بسط تجلی الہی مشاہدہ کردی فنا کردی

سبوی حجاب بشری را یا فنا کشتی آن .

۱-ن: جوش .

۲-ن: صبوی .

قوله:

آنکه دیدندش همیشه بنخود اند.

اشارتست به احوال مجذوبان فانی که از قید صورت باز رسته اند و از فرط شراب معنی سکران اند.

قوله:

ای ز غیرت بر سبوسنکی زده و آن سبوز شکست کاملتر شده  
تواند بود که درین بیت خطاب بسوی حق تعالی راجع باشد و تواند بود که  
بسوی پیر متصرف در مرید یا بسوی سالک خلیع العذار.

قوله:

خم شکسته آب ازو نارنجته صد درستی زین شکست اینکجه  
بفای سالک که بسوی آب بشریت خود می شکنند و رسم صورت خود بر  
می افکنند آب معنی را در نشأه او زوالی نمی رسد، بلکه احکام طبیعت درو شکسته  
می شود و احکام روحانیت درست می گردد، بدنیت او را تمام روحانی بشکل  
جهانی چون قند که شکل از شیشه اکتساب کرده است و شیشه شکسته شده  
و آن قند آبیت بسته. پس اینست خم شکسته و آب ریخته ناشده.

قوله:

جزو جزو آن سبو در قفس حال عقل جزوی را نموده این محال

۱-ن: آنک.

۲-ن: زاشکست.

۳-ن: جزو جزو خم بر قفس است و بحال.



عقل جزوی مدبّر امور صوری و رسوم بشری است و محال می انگارد  
که اجزای بدن صاحب حال را حالی باشد و رقصی زیرا که این عقل در  
صورت می نگرند، نه در معنی.

قوله:

فی سبوح پیدا درین حالت نه آب.

یعنی در حالت وجد و حال چنان از خود غایب است صاحب حال  
که نه ادراک صورت بدن می کند و نه اعتبار علیّه معنی درو.

قوله:

چون در معنی زنی بازت کنند      پر فکر ت زن که شهبازت کنند  
در معنی زدن بطلب مقارن ترکیب و تصفیه باشد. و سیر فکری چون با طلب  
مذکور یار شود، شخص را بعالم ملکوت و جبروت رساند و شاه باز عالم قدس  
کردد.

قوله:

نان کل است و گوشت کمتر خور ازین.  
ارشاد بر ریاضت شاکه می فرماید درین بیت.

قوله:

چون دمی مردار و دیگر دم سکی      چون کنی در راه شیران خوش کنی  
فی الواقع بقوت نفس حظوظا دو عالم صید می توان کرد اگر نفس را چنان

این: پس.

فرہ نکلند بمستلذات جسمانی و سیر از طلب معانی کہ از صید و اماند چہ سک لائز  
میان کرسنہ نیک در پی صید می دود و چند آنکہ نفس ضعیف تروبی نواتر طلب او  
بیشتر و ہر چند طلب بیشتر فوز دولت و سعادت بیش نہ غایت بی نوائی و فرط  
طلب رزق آن عرب را از خلیفہ (۸۵) بہرہ مند کردانید۔  
قولہ:

در حکایت کفۃ ایم احسان شاہ در حق آن بی نوای بی پناہ  
چون فرمود کہ احتیاج موصل بمقصود است و ققہ مرد عرب شاہد این  
معنی ساخت اشارت می کند بہ آنکہ ققہ بحسب صورت کفۃ ایم و اگر جائی دیگر  
حوالت با آن می رود یا رجوع بہ آن می افتد از جہت تصویر معنیست کہ از  
عشق و محبت می زاید و چند آنکہ عاشق در ابواب مختلفہ سخن می گوید راجح با عشق  
و محبت می شود۔ چنانچہ فرمود:

ہر چہ گوید مرد عاشق بوی عشق از دہانش می جہد در کوی عشق  
قولہ:

کہ بگوید فقہ فقر آید ہمہ۔  
از برای آنکہ مقصد او فقر باشد و سررشتہ فقہش بفقہ باز کرد۔  
قولہ:

ور بگوید کفر آید<sup>۱</sup> بوی دین در بشک گوید شکش آید<sup>۲</sup> یقین<sup>۳</sup>

۱- ن: ہرج۔

۲- ن: دارد۔

۳- ن: گردد۔

مثلاً گوید کہ رفعِ حَدَثِ اصغر و اکبر و وضو و غسل است. و صوفی را نفیِ خِطَا تِ  
 قلب باید کرد و ترکِ علائقِ نفس تا بسترِ "الصلوة معراج المؤمن" تواند رسید  
 و بحقیقت "المصلی یناجی ربه" متحقق تواند شد. پس از روی اشارتِ کفّته باشد  
 کہ حَدَثِ اصغر خِطَا است و حَدَثِ اکبر علائق و رفعِ آن و این وضو و غسل  
 معنویست از برای صحتِ صلوة حقیقی و مثلاً با مرثیان گوید من از نماز شما  
 بیزارم و گویند کفر گفتی کہ نماز اہل اسلام یکی باشد و از آن کفّته او بوی  
 دین آید. یعنی من از نماز بریا بیزارم و بیزاری از نماز بریا دین دار نیست  
 و مثلاً گوید کہ شاید بود کہ معشوق ما با ما باشد در مقامی کہ نہ بیند او را  
 و یقین بود زیرا کہ "المراء مع من احب" حدیث حضرت مصطفویست صلی اللہ  
 علیہ وسلم.

قوله:

ور بگوید کثر نماید راستی.

بلال<sup>رضی</sup> از عاشقان حضرت محمدی<sup>صلی</sup> بود اگر "اسہد" می گفت "اشہد" بود.  
 زیرا کہ کثر با صدق راست باشد و منافق راستی با کذب می گفت و فی نفس  
 الامر راست بود و از و دروغ. قال اللہ تع (تعالی):

"اِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ اِنَّكَ لَرَسُولُ اللّٰهِ وَاللّٰهُ يَعْلَمُ  
 اِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللّٰهُ يَشْهَدُ اَنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ ۝۲۱"

ان: کر.

۲۱- المنافقون: ا.

قوله:

محقق دان.

یعنی سزاوار دان

بهر یکی تو کلمی را مسوز.

درین ابیات که گذشت همه تقریر آن بود که نظریه معنی باید کرد نه بصورت.

قوله:

بت پرستی چون بسانی در صور صورتش بگذار و در معنی نگر

چون نظر بصورت نیست لاجرم در حدیث مصطفوی آمده است که "انما الاعمال

بالنیات" و هر صورت که از معنی حجاب شد و بنده را بخود از خدای مشغول

کرد بحقیقت بت است. لاجرم گفت "بت پرستی" آنج. یعنی صورت شی

بگذار و در معنی شی نگر و تا آنجا که گفت که:

این حکایت گفته شد زیر و زبر.

همه مؤید این معنیست که نظر معنی باید کرد نه صورت و در حدیث نبوی

آمده علی قائله الصلوة والسلام:

ان الله لا ينظر الى اجسامكم ولا الى صوركم ولكن ينظر الى قلوبكم.

قوله:

بمچو کار عاشقان بی پا و سر.

یعنی حکایت مرد عرب وزن او و تحفه سبوی آب باران بسوی خلیفه

بغداد بردن که بر کنار شط بود و گفت که زیر و زبر و بی پا و سر گفته شد.

قوله:

سرندارد کز ازل بودست و پیش پا ندارد با ابد بودست خویش  
بودن حکایت ازلی ابدی با بساطت معنوی اشارتست بآنکه علم لدنی  
زنک از عین قدم دارد.

قوله:

ہم عرب ما ہم سبوا ما ہم ملک .  
یعنی خود بحقیقت آنچه گفته شد احوال معنوی ماست بحسب الاعتبار .  
جملہ ما یونک عنہ من افک .

یعنی معرض است و مصروف ازین مقولہ کسی کہ او را در ازل صرف  
کرده اند ازین باب .

قوله:

عشق<sup>۲</sup> را شودان وزن این نفس و طمع .  
از باب تاویل انفسی چنین است کہ عقل بمنزلہ شوہر است و نفس  
زن چہ او حاکم است و این محکوم او تدبیر کلی می کند و این تدبیر  
جزوی .

این دو ظلمانی و منکر عقل<sup>۳</sup> و شمع .

۱- ن : چون زازل .

۲- ن : عقل .

۳- ن : عقل شمع .

یعنی نفس و طمع او ظلمانی اند و منکر عقل و سمع که نه دلائل عقلیه قبول می کنند و نه دلائل سمعیه.

قوله:

بشنو اکنون اصل انکار از چه خاست (۸۶) ز آنکه کل را کوزه کوزه جزو هست  
اصل انکاری فرماید که از اختلاف اجزاء کلیت کوئی می گوید که هر جزوی  
بتقابل انکار جزوی دیگر می کند. و بزبان حال می گوید که او نه موافق است  
کل را بلکه من موافقم او را. و نه چنین است بلکه موافق کل است و نه موافق  
اوست و هر جزو را در انکار حال اینست مگر جزوی که او را اطلاع بر حال  
کلیت کل بقدر معرفت و پایه خود حاصل شده باشد که بداند که همه اجزاء موافق  
کنند و اگر چه همه را مخالف یکدیگر می باید بود یا بطبع و شخص یا بشخص تنها. پس  
آن جزو را انکار برخیزد و اگر چه بیان اختلاف کند. والله الهادی.

قوله:

جزو کل نی جزو هاست بکل نی جو بوی کل که باشد جزو کل  
سخنی دقیق است که جزو نیست و اجزاء را نسبت بکل می کند یعنی وجود  
جزو اعتباریست و از اعتبار تکرارشی واحد جزویت و کلیت در نظر عقل آمده است.  
اما این معنی در کلیتی مفروض است که نسبت آن بواجب تع (تعالی) کنند و  
الا در ممکن مثل کل جزویت هست. مثلاً بوی کل جزو کل است از برای

این: ز آنک.

آنکه بود در مفهوم کل مأخوذ است و در حقیقت او .

قولہ: لطف سبزہ جزو لطف کل بود .

از برای آنکه کل از سبزہ برک بیرون می آید .

بانک قمری جزو آن بلبل بود .

از برای آنکه بانک قمری و بانک بلبل ہم صوتست و صوت در حقیقت

بلبل و مفهوم او مأخوذ است .

ایضاً چون گفت کہ لطف سبزہ جزو لطف کل است و بانک قمری جزو

بلبل است ظاہراً بی تعمق عقل را این معنی مسلم نیست و چون بسؤال مقدر

مشغول شود از حیثیت الکلام بجز الکلام سخن دراز شود و سائل را تشقی نشود

و طالب را فرود آمد حاصل نیاید ارشاد می کند بہ آنکہ مرض دغدغہ و شبہہ را مدوا

بصبر و ترک سؤال می باید کرد و احتما از اعتراض و قیل و قال تا مقصود حاصل شود .

### چنانچہ از ابیات بعد ازین معلوم می شود

قولہ:

ز آنکہ خاریدن فزونی کراست .

یعنی خاریدن گزر زیادت می کند و کاو کاو سؤال شبہہ .

قولہ:

در حروف مختلف شور و شکیست      کوچہ از یک روز سر تا پایکیست

این: ز آنکہ .

اشارت می فرماید به آنکه رفع اشکال و اختلاف به آن می شود که اعتبار را  
 دخل می دهند که اگر با اعتباری اختلاف و اشکال هست با اعتباری دیگر نیست. و الله  
 المرشد. قال قدس (ستره) از پی این بیت که گفته بود :

از یکی رو صند و یک رو متحد      از یکی رو منزل و از یک روی جد  
 می گوید :

بس قیامت روز عرض ابر است      عرض او خواهد که بازیب و فراست

یعنی از برای حکم بر اتحاد و اختلاف طوایف در قیامت عرض اوصاف  
 خواهد بود و هر کسی که وصف او حسنی داشته باشد بعرض راضی باشد و هر کس  
 که صاحب قبح باشد بعرض راضی نخواهد بود و در ابیات آینده همه تقریر این  
 معنیست که قبیح عرض وصف خود نمی خواهد جانی که عرض وصف حسن باشد مگر  
 آنجا که با او رقیقه هم رنگی دارد.

قوله :

یک نماید شک و یا قوت زکوت<sup>۲</sup>.

یا قوت چون زکوتی نیست در آنکه در شک زکوة شک و درو نیست  
 یکی اند و در جوهر شک کجا و یا قوت کجا. "فما متحدان بحسب ذلک الوصف  
 السلبی مختلفان بحسب الجواهر و التفاسیر و الحساسة"

۱-ن: کر.

۲-ن: "و. در اصل. با قوت و رکوت.



قوله:

خود جهان آن یکس است و آن به است<sup>۱</sup> اختران هر یک همه جزو هست  
آن یک کس که به از جهان نیست عارف کامل مکمل است که چون کل است  
و آنکه نه در مرتبه اوست چون جزو.

قال قدس سره چون فرموده بود که:

بیت پرستی کربانی در صور.

ایضاً. صورتش بگذار و در معنی نگر.

ازین سخن انتقالات می کرد و معانی می انیخت تا آنجا گفت:

مژده مژده نک همی آید بهار.

خواست که دیگر باز سر معنی رود و طرح صورت می گوید:

قوله:

(۸۷) تا بود تابان شکوفه چون زره کی کند آن میوه<sup>۳</sup> ها پیدا کره

تشبیه کرده صورت کلهاء بهار به حلقهء زره. و اصولی که از کلهاء بهاری  
انعقاد می یابد و کل از آن فرو می ریزد آن را تشبیه بکره کرده. و اشارت  
می کند درین بیت بآنکه تا صورت از هم ریخته نشود بمعنی نرسند. و در ابیات  
بعد ازین تا سرداستان تقریر همین می کند.

۱-ن: او ابله است.

۲- مثنوی (ج ۱) ص ۷۶.

۳-ن: در اصل: میوهها.

## بر سر داستان در صفت پیر و شرف طاعت او و بسنن طالبان درو

چون بی تربیت پیر ترک صورت از برای معنی نمی توان گفت انتقال کرد  
از ذکر رفع صورت بذكر فرمایند رفع صورت که پیر است.

قوله:

ای ضیاء الحق حسام الدین بکیر یکد و کاغذ بر فرا در وصف پیر  
خطاب بسوی شیخ حسام الدین حسن ترک می کند که مثنوی بنام او نظم کرده  
و او خود را در صدد ارادت می داشته نسبت با مولانا قدس ستره و مولانا از  
جهت بی نشانی آخر خود را مرید او ساخت و آنچه گفت:

”یکد و کاغذ بر فرا در وصف پیر“

می تواند بود که گفته باشد که آنچه ترا در وصف پیر و مرشد به خاطر  
می آید بنثر بنویس که من نظم کنم و این احتمال بعید است و احتمال قریب آنست  
که می گوید که: ای شیخ حسام الدین کاغذ بردار تا من در وصف پیر کامل مکمل  
نظم می کنم سخن را و تو بدست مبارک خود می نویسی یا از نوشته من  
نقل کن یا بفرما که کاتب ضابط بنویسد یا فرموده باشد که بنویس و مراد آن  
باشد که متداول کردن که وصف تست آنچه در شان پیر کامل نظم کرده ام  
تا طالبان این اوصاف بخوانند و ترا بشناسند.

قوله:

گر چه جسم نازکت را زور نیست      لیک بی خورشید ما را نور نیست

یعنی چندان ریاضت کشیده و صافی شده چون آبکینه و نازک و جسیت ضعیف شده که تحمل مشقت کتابت کردن مثنویت نمانده است. اما تا اینجا به نفس مبارک خود نوشته خود بنویس.

قوله:

چون سر رشته بدست و کام تست.

یعنی باعث نظم مثنوی تویی.

ذره های عقل دل ز انعام تست.

یعنی برانم که افاضه اصل سخن که نظم می کنم از جانب معنی تست.

قوله:

بر نویس احوال پیر راه دان پیرا بگزین و عین راه دان

یعنی بر نویس احوال پیر راه دان. و اول آن احوال اینست که باید که طالب

پیرا بگزیند که راه رفته است. زیرا که سلوک راه بی پیر ممکن نیست که حصول

یابد. پس وجود سلوک راه موقوف است بوجود ارشاد پیر. پس کوئیا که

پیر از برای توقف راه برو عین راه است و این خطاب اگر چه بحسب سیاق

با شیخ حسام الدین است اما بحسب قصد مولانا خطاب بسوی طالب راه

است. واللہ اعلم بالمراد.

قوله:

پیرتابستان و خلقان تیر ماه.

این: میوه های عقد دل ز انعام تست.

مراد آنست که چون تیر ماه جزو اولست از تابستان مردم را جزو کامل گفته باشد.

خلق مانند شبند و پیر ماه.

یعنی شب روشن بماه است و محتاج ماه تانی الجمله تاریکی بالنسبه مرتفع شود و بهم چنین خلاق محتاج اند، در ظلمات نقصانهای خود بروشنائی کمالات پیر  
 قول:

کرده ام بخت جوان را نام پیر.

بخت جوان طالع مسعود باشد که قوت و تماش دارد، چون شخص جوان

و تشبیه کرده شیخ را به آن.

ایضاً اشارتست به آنکه نه بحسب سن پیر باشد که مراد از پیر پیشوای

معنویست و راه نمای و در عرب پیشوای صوری و حاکم را شیخ گویند که

ترجمه آن پیر است در اصل لغت و سن شیخوخت از شصت سالگی باشد

آنجا که پیر گویند و پیر بحسب سن خواهند.

کوز حق پیر است نه ایام پیر.

(۸۸) پیر مکمل نه بحسب سن پیر است تا تجربه روزگار او را استحقاق

تکمیل پیدا شده باشد بلکه بفیض حق تعالی که برو ارزانیست در هر سن که

هست مستحق تکمیل است و سن با مرتبه او دخل ندارد، زیرا که اگر از سن

پیری مراد طول مدت است در نشاء طبیعی او بنشاه روحانی بلکه تربیت

۱- ن: نه از ایام.

معنوی پیر است آن پیری که آغاز نشأء غصری از او منعیت. چنانچه فرمود:  
 او چنان پیر است کس آغاز نیست<sup>۱</sup> با چنان<sup>۲</sup> در یتیم ابناز نیست  
 اشارتست بر تبت معنوی پیر و نقاست جوهر او که کوٹیا چون<sup>۳</sup> در یتیم  
 بحسب جوهر متفرد است.

از تو داهی.

دعا زیر کیست در امور خطیره که پیش از وقوع تدبیر آن کنند.  
 قوله:

از نبی بشنو ظلال ره روان.

نظر درین حدیث دارد که عبدالله بن مسعود رضی اللہ عنہ از حضرت  
 پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم روایت کرد و گفت:  
 خطا لنا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خطا ثم قال هذا سبیل اللہ ثم خطو<sup>ط</sup>  
 عن یمینہ وعن شمالہ وقال هذا سبیل علی کل سبیل منها شیطان یدعوا الیہ  
 وقرأ "وَأَنَّ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ فَاتَّبِعُوهُ" الآية.  
 قوله:

ادبار و غور.

یعنی بلاک و غور.

۱- ن: او چن پیرست.

۲- ن: چنن.

۳- ن: الانعام: ۱۵۳.

قوله:

دشمن را هست خرم، مست علف.

درین بیت اشارت کرده است بنفس جاہل احمق ناقص کہ بہ اغواء شیطان ہمہ ہوا و ہوس اختیار می کند و مراد او از خرم، نفس مذکورہ است اینجا.

قوله:

مشاور و هنّ و آنکہ خالقو.

مشورت با زنان کردن از جہت آنست تا آنچه از مقتضای نقص ایشانست در تصور امور بگویند و مشاور خلاف آن کند بامر "خالقوا هنّ" زیرا کہ خلاف نقص کمال خواهد بود.

### بر سر داستان وصیت کردن محمد صلعم مر علی را علیہ السلام

این سر داستان در تقریر اختیار پیر است چنانکہ از ابیات سابق معلوم شد و بناء آن بر حدیثی نہادہ است کہ در بعضی از نسخہای مثنوی در سر داستان می نویسند و حدیث اینست:

"یا علی اذا تقرب الناس الی خالقهم بانواع البر فتقرب الی اللہ بانواع العقل و السر تسبقم بالدرجات و الزلف عند الناس فی الدنیا و عند اللہ فی الآخرة" و مولانا قدس سرہ از عقل انتقال بعقل کرده و از حدیث اگر در زوایا اختلاف نباشد معلوم می شود کہ حضرت سلطان انبیا صلی اللہ علیہ وسلم ارشاد

شاہِ اولیا بطریقہ اخلاق کرده است کہ تدبیر آن از محض حکمت و علم است و اگر فرض افتد کہ بی عاقلی و بیکر شخص بعقل خود بہ مقصد کمال رسد نفس او در پناہ عاقل است غایت آنکہ آن عاقل ہمو باشد اما بیاہد دانست کہ عاقل مکمل علی مرتضیٰ جز محمد مصطفیٰ نبودہ و این معنی ازین عبارت کہ باعلیٰ فرمودہ اشارتست کہ بعقل من راہ برو نہ بنقل از کتب اوائل.

زیرا کہ امیر المؤمنین عمر خطاب رضی اللہ عنہ نسخہ از نسخ تورات پیش پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم آورد و گفت یا رسول اللہ این نسخہ ایست از جملہ تورات. پس حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ساکت شد و عمر رضی اللہ عنہ در ایستاد و آن را می خواند. تغیری در روی مبارک پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم باز دید شد. پس ابو بکر حاضر بود و گفت نوحہ کران بر تو گویہ کنند می بینی کہ چہ بر روی رسول خدای گذر. پس عمر رضی اللہ عنہ در روی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم نگریت و گفت: اعوذ باللہ من غضبہ و غضب رسولہ رضینا باللہ ربنا و بالاسلام دیننا و ب محمد نبیاً.

پس پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمود:

”والذی نفس محمد بیدہ لو بدالکم موسیٰ فاتبعتوہ و ترکتمونی لظلمتم عن سواء السبیل و لو کان جیا و ادراک نبوتی لا تبعنی“

پس (۸۹) چون علی مرتضیٰ مطلع بود و عالم بہمہ کتب اوائل تا او باوجود عقل حضرت رسالت اقتباس از نقل کتب اوائل نکند. این حدیث با او فرمود کہ در سردانستان می نویسند و درین حاشیہ مکتوب افتاد و مولانا قدس سترہ نظر

بغایت که می کند و مبالغه در اختیار پیر می کند بر سنن ارشاد حضرت رسالت پناه  
محمدی می رود که با علی مرتضیٰ وصیت بقبول عقل کرده. و الله اعلم.  
قوله :

اندر آدر سایه آن عساقلی کش نیارد برد از ره ناقلی  
ناظران تقلیدی تصرف در عاقلان تحقیقی نتوانند کرد. قال قدس سره فرمود  
که :

نظّل او اندر زمین چون کوه قاف.

تا آنگاه

در بشر رو پوش کرد دست آفتاب.

و ادراج کرد درین ابیات که ملک زمین بحسد مبارک پیر کامل و ولی شد  
قیام دارد و ملکوت آسمان بروح مقدس او قائم است و آفتاب تربیت الهی  
در نشأه انسانی او متوازست پس از د طلبند، هر چه طلبند. والله الموفق.  
قوله :

هر که تنها ناد<sup>۲</sup> در این ره را برید هم بعون<sup>۳</sup> همت پیران رسید

اشارتست به آنکه بعضی بی تربیت ظاهر از پیران خود راه رفته اند و

بمقصد رسیده اند و این مسلم است. اما بی همت پیران نرسیده اند. پس

۱- ن: نداند.

۲- ن: نادراً.

۳- ن: بیاری دل پیران.



احتیاج بسوی پیر البتہ واقع است بتربیت او یا بہمت او.

### برسر داستان قصہ کبوزدن قرزویی الخ:

از کویختن از تربیت پیر کہ منع آن فرمود انتقال کرد بہ حکایت قرزویی بہ استشہاد کہ ہر کہ تحمل زخم تربیت پیر نکند، بکمال نرسد. چنانچہ قرزویی کہ تحمل زخم سوزن نمی کرد و نقش شیر برو تمام نشد.

قولہ:

کہ دلم سستی گرفت از زخم کاز.  
کاز آلتی باشد کہ بہ آن صورتها از آہن کرم کہ سازند پردازند و اینجا  
مراد سوزن است.

قولہ:

ای برادر صبر کن بر درد نیش.  
ترغیبی است بر صبر، بر ریاضتی کہ مرشد کامل مرید را فرماید و ترک و تجرید  
و فقر و فنا کہ از آلام و جراحات معنویہ خالی نمی باشد کہ بعضی از آنها ملامتہا  
کہ از ہر کس بنفس رسد.

قولہ:

ہر کہ مرد اندر تن او نفس کبر  
مرور فرمان برد خورشید و ابر  
امانہ نفس امارہ کار پیر کامل است، اما شرط قبول مرید است زیرا  
این: ہرک.

کہ او را از خود می باید مردان امانت و هر که بموت ارادی از خود بمیرد بخت<sup>ت</sup>  
تصرفی در عالم او را پیدا شود. چنانچه مردم مرده او شوند یعنی بفرمان او  
در آیند، بی اختیار، فلکیات و عنصریات او را مسخر شوند نه آفتاب چون برمی آید  
از کف اصحاب کف میل می کرد تا ضرری به ایشان نرسد. پس آفتاب را <sup>خط</sup>بلا  
ایشان سائر و مائل گردانیده بود و ایشان مردگان از دنیا بودند با اختیار خود و  
تأثیر حق تعالی در طبع ایشان و زندگان در حضرت حق تعالی و بحقیقت توحید  
فعلی رسیدگان، چنانچه مولانا فرمود:

”چیسست تعظیم خدا؟ افراشتن“

تا:

خویش را پیش واحد سوختن“

و تا آخر سوختن که سردستان رفتن کرک و روباه است، همه درین معنی  
سخن می راند که فانی باید شد تا با اختیار تا مقصود رسد. والله الموفق.

قوله:

این که تراور کذا عن کفم.

ای تمیل عن کفم.

قوله:

در من و ما سخت کردستی تو دست<sup>۲</sup> هست این جمله خرابی از دو هست

۱- ن: ذکر تراور کذا عن کفم.

۲- ن: دو.

پیشتر اشارت کرده بود بتوجید فعلی که گفت:

چيست توجید خدا آموختن؟ خویش را در پیش واحد سوختن

و درین بیت اشارت کرد به آنکه هر خرابی که واقع می شود و در اعتقاد

و عمل و علم و ادب همه از آنست که نظر بدو هست می کنند هر دو حقیقی و حال

آنکه هست حقیقی حق تعالی است و غیر او هست مجاز نیست که بحقیقت نیست

و به اعتبار عقل مشوب بوهیم و خیال متولد از سوءفهم حکم بر وجود او می رود

علی سبیل الحقیقه پس اگر رفع این تصور بشود نسبت با کسی بتزبیت پیر کمال

بریاضیات (۹۰) صورتیه و معنوییه و تجمل مشاق و متاعب و صبر بر بلیات و

ملازمات هر آینه حجاب تصور هستی او و هستی عالم که ما سوی اللہست از

پیش بصیرت او برخیزد و بداند و به بیند بیقین که هست حقیقی یکیست و

دو نیست و آن موجود حقیقی حق تعالی است و بی فناء سالک بسببی از اسباب

این معنی یقینی حاصل نشود.

و موجد بتوجید فعلی نرسد که ما و من و تو و او و تعینات مختلفه و اسامی

و دوال مجازییه بر حقایق اعتباریه از نظر حقیقت. پس او زائل شود و تا این

نرخ حاصل گردد بسیاری امتحانها از حق تعالی رسد و این جمله مولانا قدس

ستره در حکایت شیر و نجیران بوجود ادراج می فرماید و در سرداستانها و میان

سخنهای اشتغالات محققانه می کند تا این زمان که سخن در فنا تمام نمی کند. واللہ

الملم.

این: خویش را پیش.

## سر استان رفتن کرک و روباه در خدمت شیر بر شکار

قوله:

شیر حراب .

شیر جنگی .

قوله:

عکس طمع هر دو شان بر شیر زد .

عکس انطباع صورتی باشد در محلی و اینجا مراد آنست که از خیال ایشان

صورت طمع منطبع شد در خیال شیر .

قوله:

نظن تان اینست در اعطای من .

یعنی نظن خود تصور قسمت می کنند و بایستی که خود را شریک من بنسند

که پیش از تصور قسمت شما بر شما عطا می کردم و ادب آن بود که صید از آن

من دانید که بقوت من صید کرده اند . پس برین خواطر شما را سزا خواهیم داد

بقوت خود .

قوله:

ای عقول و رای تان از رای من .

کوئیا بشیر که می آورد مراد او صورت قاهریت حضرت الهیت است

ان : خود .

تا اگر کسب مطابقتاً و ایل کنند موجب شود و لهذا در ابیات این اضافات  
که می فرماید و نسب که مقرر می دارد همه مناسب حضرت الهیست مثل آنکه  
گفت:

ای عقول و رای تان از رای من.

تا آنجا که:

چون سگالش او شش بخشید و خبر.

قوله:

مال دنیا شد تبسمهای حق.

از معنی مجازی یعنی حقیقی اشغال کرد و از تبسم شیر بصفه مکر و غیرت

الهی.

قوله:

فقرو رنجوری بهشتت و سند.

لقول النبی صلی الله علیه و سلم "حفت الجنة بالمکاره".

کآن تبسم دام خود را بر کند.

یعنی ظاهر تبسم غیور دام اعتماد است و مال آن تبسم برکننده آن تبسم

است.

این: خود.

مان: فقر و رنجوری به استت ای سند.

## سراسر امتحان کردن شیر کرک را. الخ.

قوله:

بی مثل و ندید.

اشارتست به آنکه جانی که بخود از حق و اماند در معرض فناست نه شایسته

بقا.

قوله:

چون ندیدش مغز و تدبیرش رشید.

تدبیر رشید که عاقبت صلاح در آن مندرج است، آنست که با وجود

سلطان محمود ایاز نام خود نبرد تا همه سلطان نام او برد.

قوله:

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ، چون نه در وجه او باطل مكو

یعنی چون سراسر كلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ، ترا فرو نکرفته است چنانکه کو بیامین

آن ستری که خود را در تجلی وجه باقی حق تعالی محو کرده باشی و به این معنی متصف

نه، باطل مكو و باطل آن باشد که من و ما کوید بی بقاء حقیقی و تا فانی نشوند

که اسم و رسم و من و ما و اضافات مجازی شان از پیش نظر مشاهده برخیزد

و به بقای حقیقی رسد که آن متصف شدن است به ادصافی که نتیجه نور حق

۱- ن: مغز تدبیر رشید.

۲- القمص: ۸۸.

تعالیٰ باشد کہ فرمود:

”لا یزال العبد یتقرب الی بالتواقل حتی اجبہ فاذا اجبہ کنت له سمعاً  
و بصراً فبی سمع و بی بصر“

و چون نور حق تعالیٰ بہ جای سمع و بصر او باشد آثار او قدمی باشد نہ  
حدوثی باقی باشد، نہ فانی و آن زمان ما و من گفتن او را بحق باشد. زیرا کہ  
حقیقت آن من و ما حق می گوید کہ بہ جای سمع و بصر ہمہ قوای او متصرف است،  
نہ او و حق را من و ما سزاوارست، چہ ہمہ قوای بندہ مقرب فانی شدہ است  
بحسب حکم و اثر پس رسم بشریت رفتہ است و رسم نور الہیت در میان است.  
پس عبد مقرب را کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ<sup>۱</sup> حال شدہ، چہ ہمہ چیز او فنا یافتہ و وجہ  
حق تعالیٰ (۹۱) اورا مانده است، زہی لذت این بقا بعد از فنا.

قولہ:

ہر کہ اندر وجہ ما باشد فنا کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ<sup>۲</sup> نمود جزا  
ہر کہ در وجہ الہی کہ تظہور وجود مطلق اوست چنان محو و مستغرق شود  
و فنا کرد کہ کوٹیا نیست او نہ فانی ست، فانی کہ ہلاک کُلُّ شَیْءٍ است.  
پس رسم او نہ ”کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ“ است چرا کہ نہ هَالِكٌ است از برای آنکہ  
او مستغرق وجہ حق تعالیٰ باشد و از نور بقاء وجہ او مکتسبست. پس رسم او ”إِلَّا وَجْهَهُ“  
شدہ است و ہر کہ رسم او ”إِلَّا وَجْهَهُ“ باشد یعنی مستغرق بقا حق تعالیٰ باشد در عین اثبات  
وجود حقیقی است، نہ در عین نفی و وجود مجازی. پس در ”إِلَّا اثباتست“ نہ در ”إِلَّا نفی“ نہ در وجود

مجازی مستغرق است که هر من و ما که گوید راجع بفنای "كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ" باشد بلکه هر چه خبر دهد از بقا "إِلَّا وَجْهَهُ" باشد. اینست ما حاصل اشارت مولانا<sup>۲</sup> در ابیات تا سر قصه. والله اعلم.

### بر سر داستان قصه آنکس که در یاری برزخ الخ.

درین قصه بتأکید سابق اشارت به آن می‌کنیم که از رسم هستی مجازی قافی می‌باید شد. و از آن قول و فعل که دلالت بر وجود مجازی کند می‌باید گذشت.

قوله:

باز کرد خانهٔ انباز گشت.

یعنی آن یار که در محبت شریک او بود.

قوله:

نیست سوزن را سر رشته دو تا چون که یکتائی درین سوزن در آ  
و اگر رشته دو تا باشد تا بهم نتابند و یکتا نشود در سوراخ سوزن نتوان  
کشید. پس بحقیقت سوزن را قبول رشته دو تا که منفصل باشد نیست.

قوله:

رشته را باشد بسوزن ارتباط نیست در خور با جمل سم الحیاط  
رشته در سوراخ سوزن رود و با سوزن او را ارتباط باشد نه شتر زیرا

۱- القصص: ۸۸.

۲- ر: ج: ۲.



که محال است که شتر در سوراخ سوزن در رود و در عرب تعلیق بحال را درین صورت تصویر کنند، گویند چنین نشود تا شتر در رود در سوراخ سوزن. قال تعالی فی شأن الکفار:

”وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّىٰ يَلْبِغَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ“

و مراد آنست که این امر محال است، چنانچه در رفتن شتر در سوراخ

سوزن محال است.

قوله:

کی شود باریک هستی جل.

درین بیت اشارت است به آنکه محال بودن و لوج شتر در سم الخیاط<sup>ط</sup> بواسطه غلظت جسم شتر است و اگر شتر چون رشته باریک شود در سوراخ سوزن تواند رفت. پس آن محال ممکن شده باشد به این معنی که شتر غلیظ الجسم نجیف الجسم شده تا به حدی که چون رشته تانی که اخته است و به این وصف ممکن شده است و لوج او در سم الخیاط.

اما این تصرف کار حق تعالی باشد نه کار غیر او که حضرت او محال ممکن می تواند ساخت. چنین است بحسب اعتبار که مولانا قدس سره می فرماید. اما به آن معنی که نظر در شیر بذاتی باشد که در دو حال مختلف متصف بدو<sup>صفت</sup> است که در غلظت جسم از سوراخ سوزن بدر نمی رود و در رقت جسم بدی<sup>صفت</sup> و حق تعالی آن ذات را بصفات متضاده متصف می گرداند و غیر او نمی تواند.

۱- الاعراف: ۴۰.

پس حقیقت این سخن آن باشد که حق تعالی قادر است بر آنچه غیر او بر آن قادر نیست و تعبیر از مقدر حق به ممکن رفته باشد و از نامقدور او به محال. واللہ اعلم بحقیقت الحال.

قوله:

هر خرون.

تند.

قوله:

زنده کردد از فسون آن عزیز.

از عزیز اسم الٰہی خواسته است و معنی انصاف حضرت الٰہیت بعزت آنست که ادراک به گنہ امور او نمی رسد. چنانچه طالب مطلوبی نمی رسد که نایاب است از غایت نفاست. و فسون الٰہی عبارتست از تأثیراتی که مضاف بسوی او می تواند بود و مضاف بسوی غیر نمی تواند بود (۹۲) و آن خطابات حضرة اوست با اعیان ثابتہ در علم کہ حقایق معلومات اوست بصوری مناسب علم او، و قضیہ کلّیہ کہ تعبیر از آن بفسون می کند کریمہ الٰہیست کہ می فرماید:

”إِنَّمَا أَمْرٌ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ“

اما بیاید دانست کہ ہمہ خطابی کن باشد از حضرت او و نہ ہمہ طلب کون مجرد باشد بلکہ کون متصف. پس اکوان متصفہ با تصافات متوافقه و

متخالف و متکافره پیوسته صورت بندد غیر مکرر فهو فی کل یوم هو فی شأن<sup>۱</sup>؛  
و یومہ یتصف بالطول و القصر فیومہ کالف سنۃ و یومہ کنفس تأمل نفسه.  
قوله:

و آن عدم را مرده مرده تر بود.

اشارتست بآنکه مرده وجودی آنست که موجودیست بی خبر و مرده عدمی  
آنست که معدومی است، و بیخبری او تابع تصور معدومیت اوست، نه  
تابع بطلان قوی و حواس او، پس مرده تر است و حق تعالی بزنده ساختن  
او قادر است. پس هر آینه قادر باشد بزنده کردن مرده وجودی.

وقت ایجادش عدم مضطر بود.

یعنی نتواند که موجود نشود چون خطاب کن در آید.

قوله:

کاف و نون، همچون کند آمد جذوب.

کاف و نون یعنی کلمه کن جذوب آید یعنی بغایت کشنده عدم اند بسوی  
وجود و امور خطرناک.

تا کشاید مر عدم را در خطوب.

خطوب امر خطیر باشد و خطوب جمع او.

۱- الرحمن: ۲۹.

۲- ن: کنز.

۳- ن: کشاند.

قوله:

پس دو تا آمد کند اندر صور.

یعنی چون بگند کلمه کن حضرت حق تعالی ممکنات از عدم بسوی وجود  
می کشد و کن دو حرف است. پس هر حرفی بمنزله یک تار پیمان کند باید  
انکاشت. پس حرف کلمه کن چون دو لای کند دو باشد و در اثر هر دو در  
حکم یکی چنانچه تمثیل می فرماید:

گرچه یک تا باشد آن دو در اثر.

قوله:

آن دو انبازان کازر را بین هست در ظاهراً خلاف آن و این

معنی این بیت تا سر داستان ادب کردن شتر کرک را در ضمن این حاشیه  
مطوّلت که نوشته می شود.

### وحاشیه نیست:

بتأکید آنکه امر کن بحسب اثر از معنی یکیست و بحسب عبارت از دو حرف  
مختصّل است تمثیل دو انباز کازر را آورد که اگرچه در کاری که شریک اند  
در آن هر یک کاری می کنند از تر کردن و خشک کردن این که ضد یکدیگر است  
اما بحسب معنی هر دو یکدند و یک کار. پس در صورت تعدّد است و اختلاف

۱- ن: باید.

۲- ن: خلافتی ز آن و ز این.

در معنی اتحاد است.

و ایتلاف و انبیا و اولیا را نیز در دعوت و ارشاد همین حالت که مک  
ایشان بحسب استعداد مستمعان متعدد و مختلف است و مقصد ایشان و مبدأ  
استفاضه شان یکیست و هر یک در باب دعوت و ارشاد آسیائی بمنزل بکشت  
آورده اند و آن آسیا حوائس و افهام مستمعان است از تعلیم و تفهیم و آب علم  
و معرفت در آن روان گردانیده و منبع آن آب افاضه حضرت عالم الغیب  
و الشهادة است و آن آب را از منبع که جریان می یابد دو حالت هست یکی  
آنکه از مدارک انبیا و اولیا عبور یابد و بر آسیای تعلیم و تفهیم گذرد و مستمعان  
از آن بهره مند گردند بحاصل تعلیم و تفهیم که آن اعمال و اخلاق مثر تریب بر تعلیم و  
تفهیم در دعوت و ارشاد است. آنکه از راه تعلیم و تفهیم آن آب بگذرد و  
بدلای انبیا و اولیا پیوندد بی عبور بر آسیای تعلیم و تفهیم اگر مستمعان را که حاضر  
وقت آب علم و معرفت اند که با آسیای تعلیم و تفهیم می گذرد خواب غفلت برد  
و آب علم و معرفت مثر خود کشاد پیش از آنکه بر مجرای آسیای تعلیم و تفهیم گذرد  
و بدلای انبیا و اولیا روی نهاد.

چنانچه در ظاهر آب را از فوق آسیای مجرای و کوه هست که چون آب  
از آسیای می افکنند بر آن مجرا جاری گردانند و آن مجری جوی اصلی آبست  
و در مطابقت آب علم (۹۳) و معرفت را ناچار است از آنکه دائم از منبع اضافه  
حضرت الهی روان باشد و مصب آن دلای انبیا و اولیا است و از جهت فائده  
مستمعان دعوت و ارشاد بر مجرای تعلیم و تفهیم می گذرد چون ایشان امراض کنند

از آن فائده یا غافل شوند، حضرت مفیض آن آب را از راه آسیای تعلیم و تفهیم بگرداند و بجزای اهل بازارند و صورت آن علم و معرفت نطقست که بجوی دهان و اعیان و مرشدان از برای تعلیم و تفهیم مستمعان می‌گذرد و اگر تعلیم و تفهیم مقصود نیست آب علم و معرفت در انهار مشاعر و مدارک انبیا و اولیا روان می‌شود و بگلزارهای دلمای ایشان می‌رود و درین صورت که تعلیم و تفهیم مستمعان مقصود نیست علم و معرفت را احتیاج بصوت و حرف نیست کلام نفسیست نه آلی چنانچه در اهل آنجا که کلام نفسی از آن مقام تحقق و ثبوت می‌یابد و می‌روید نقوش اهوات و حروف که آلات تعلیم و تفهیم اند. نیست مبدأیست صافی از گذر و لوجیست ساده از صو. مرتبه قوتیست که همه چیز درو مخفیست و ازو بحد ظهور فعلی رسد و عرصه ایست که عرض آن نه در عرصه مساحتست و باعتبار آنکه درو همه چیز بقوتست و مخفی و بحد فعل و ظهور نرسیده است محلیست معنوی ساده از صور وجودی که تعبیر ازو بعدم صحیح است و اگرچه نه عدم مطلقست بلکه عدم مضافست عدم الصور الفعلیة و الوجودیة که استمداد هر فعلی و وجودی از آن قوت و عدم یابد کرد و لهذا مولانا قدس سره گفت :

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| ای خدا جانرا تو بنما آن مقام | کاندرو بی حرف می‌روید کلام |
| تا که سازد جان پاک از سر قدم | سوی عرصه دور پهنای عدم     |
| عرصه بس با کشاد و (با) فضا   | وین خیال و هست یابد زوفا   |

۱- ن: که درو.

۲- ن: "

از خیال مرتبه حفظ صور می خواهد و از هست مرتبه موجودات خارجی که مجردات و مادیات در تحت عموم ادست و چنان باید دانست که هر مرتبه که بحسب ادراک اشمل از مرتبه دیگر است که غیر ادست آن غیر اصینق از دست و او ادسح و اصینق مستمه است از ادسح چنانچه خیال و هست مستمه اند از عدم مضاف از برای آنکه خیال مرتبه حفظ صور است و صورت درو از عدم مضاف که مرتبه قوتتست بفعل آمده است و هست مرتبه وجود خارجیست اعلم از مجرد و مادی و هر دو قسم موجود او از قوت بفعل می رسد و مولانا قدس ستره مرتبه که از قوت و عدم بحد فعل و وجود می رسد بوجه سعادت و ضیق بیان می کند و می گوید که مرتبه خیال از مرتبه عدم اصینق است و مرتبه موجود اعلم از مجرد و مادی از مرتبه خیال اصینق است و مرتبه موجود مادی از مرتبه موجود اعلم اصینق است. چنانچه گفت:

تنک تر آمد خیالات از عدم      ز آنکه تا باشد خیال اسباب غم  
و خیال از آنجست از اسباب غم و هم است که آدمی را صورتی در خیال  
می آید که بوجود آن یا فقدان آن مغموم و مهموم می شود و این معنی از ضیق  
خیال است که با او آدمی بنا ملائم خوش نمی تواند بود و در عدم می تواند بود  
و گفت:

باز هستی تنک تر بود از خیال      ز آن شود در وی قمر همچون هلال  
و هستی موجود اعلم اصینق از آنست که در خیال شخص مخیل را بکمال تصور

۱-ن: ز آن سبب باشد.

۲-ن: ز آن شود دوری قمرها چون هلال.

می کند و چون در خارج وجود می پذیرد آن کمال ندارد بواسطه آنکه معدّات  
مدد نکند یا موانع مرتفع نشود مانند قمری که هلال گردد و یگر گفت :

باز هستی جهان حس و رنگ تنگ تر آمد که زندانیست تنگ  
چه در مرتبه هستی عام محقق مجردات می گنجد و در عالم حس و رنگ نمی  
گنجد که مرتبه مادیاتست و مولانا قدس سره سبب ضیق مراتب بیان می کند  
و می فرماید که :

علت تنگی است ترکیب و عدد جانب ترکیب حسها می کشد  
ز آن سوی حس عالم توحید دان کر یکی خواهی بدان جانب کشان  
(۹۴) و ظاهراً است که جائی که قید ترکیب باشد و حصر عدد بنسبت با آنجا که  
نباشد این ضیق خواهد بود و آن وسیع و همچنین ظاهراً است که جائی که کثرت  
کمتر باشد بالقبضه و حده غالب باشد و آنجا که کثرت بیشتر باشد و حده  
مغلوب پس چون عالم حس و رنگ را کثرت غالبست توحید نسبت  
بماداری آن می کشد چنانچه گفت :

ز آن سوی حس عالم توحید دان کر یکی خواهی بدان جانب کشان  
و در عالم حس و رنگ نیز که کثرت غالبست و وحدت مغلوب معنی  
یکبست و صور متعدّد چنانچه در امر آلی که معنی کن یکبست و حرف متعدّد  
معنی کن صافی از کثرت و کاف و نون در سخن معروض کثرت چنانچه فرمود :  
امر کن یک فعل بود و نون و کاف در سخن افتاد و معنی بود صاف



و ناظم قدس ستره از آنجا که فرمود که ،  
 رشته یکتا شد غلط کم شد کنون کردو تا یعنی حروف کاف فون  
 تا آنجا که گفت :

این سخن پایان ندارد باز کرد تا چه شد احوال کوک اندر نبرد  
 هر چه فرمود در تصویر وحدت معنی و کثرت صور بود و معنی با وجود  
 وحدة و سبع است و حرف با وجود کثرت ضیق و هر جا که ضیق است بواسطه  
 کثرت نسبی است از عالم سوی و غیر حق و هر جا که سعی است تابع وحدة  
 حقیقی است از عین حق . والله واسع عليم .

بعضی از ابیات گذشته در ضمن حاشیه مطول را جدا حاشیه نوشته اند

منها:

هر بنی و هر ولی را مسکیت یک با حق می برد جمله یکسیت

درین بیت اشارتست بقول الله تعالی که :

«لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّنْهُمْ سُلَيْمًا»

و حدیث مصطفی صلی الله علیه و سلم که فرمود :

«الانبياء اخوة من علات و ائمتهم شتی و دینهم واحد»

این : شو .

۲- البقرة : ۲۸۵ .

## سر داستان وی در شیدن سخن بسبب ملالت مستمعان

ایضاً. قولہ:

چونکہ جمع مستمع را خواب برد      سنگھای آسیا را آب برد

از جمع مستمع مستمعان از انبیا و اولیا می خواهد که اہل قبول دعوت و ارشادند، و خواب ایشان غفلتست. و آب بردن سنگ آسیا آنکہ معطل شود مدارک مستمعان از فوائد دعوت و ارشاد کہ علوم انبیا و اولیاست و جوی اصلی دلتا، انبیا و اولیاست و مشاعر و مدارک ایشان نہ جوی آسیا کہ سنگ آسیا بان می گردد کہ بحسب تشبیه مشاعر و مدارک مستمعان است. ایضاً.

قولہ:

رفتن این آب فوق آسیاست.

آب علم است و اورا جز مجرای حواس ظاہرہ و باطنہ جوی عقل ہست کہ فوق این حواس است بلکہ جوی علم لدنی کہ فوق قوت عاقلہ مشہورہ است بلکہ عاقلہ کاشفہ کہ مویدہ بنور اللہست. و ایضاً.

قولہ:

تختہا الانہار تا کلزارہا.

اشارتست بجنۃ قلب و مدارک او و مشاعر او.

۱- در اصل: سخر.

۲- ن: چونکہ.

## سردستان! د ب کړن شیر مر کرک را! الخ.

قوله:

فَانْتَقَمْنَا مِنْهُمْ است ای کرک پیر.

این انتقام از قبیل انتقام "فَانْتَقَمْنَا مِنْهُمْ" است.

قوله:

چونت آزاریم چون تو مازی.

یعنی خود را از میان برداشتی و حظ خود پس حظ ما حظ تو بوده است.

پس باعتبار آنک تو محل حظ مائی و ما محل حظ ما تواند بود تو مائی.

قوله:

پس سپس آن را که ما را در جهان.

انتقال کرد بستر سخن که مقصد اوست.

قوله:

تا که ما از حال آن کرکان پیش همچو رو به باس خود داریم خویش

از کرکان پیش امم سالف خواسته که مخالفت انبیا کردند و بشپیر قرآنی

۱- الاعراف: ۱۳۶ و البجر: ۷۹ و الزخرف: ۲۵.

۲- چونت.

۳- ن: او.

منتقم شدند و ما را بزرگی رو باه پاپس خود باید داشت که از حال مقهوریت ایشان که مستاصل شدند عبرت گیریم. چنانچه تا سر داستان ابیاتی که می آید متضمن این معنیست و در ترغیب باعتبار و ترهیب از آخر کار این حدیث که نوشته می شود از بخاری و مسلم وارد شده است :

”عن ابن عمر رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم (۹۵) لما مر بالبحر قال لا تظلموا مساکن الذین ظلموا انفسهم الا ان تکنوا باکین ان یصیبکم ما اصابکم ثم قنع رأسه و اسرع السیر حتی اجاز الوادی“

قوله:

از آصال او.

او آخر امر او.

### مسراستان تهدید کردن نوح قوم خود را

قوله:

گفت نوح ای سرکشگان من <sup>۲</sup> من نئم <sup>۳</sup> من زجان مردم بجانان می زیم  
الی آخر الابیات. اشارتست درین ابیات که مضمون آن نسبت بسوی  
نوح علیه السلام می فرماید: بحسب حال او که هر چه می گفت و می کرد بامر

۱-ن: اضلال او.

۲-ن: کشان.

۳-ن: مرده.

آئی بود. پس او منطری بیش نبود و رد او رد امر آئی بود، و قرا او قرا آئی بود در انتقام از مکذبان تا اگر بحسب مثل گویند ایشان از قرا او و دعای او چنان منتقم شدند که نجیران از شیر غزان که در صورت روباه نماید این معنی صحیح باشد.

قوله:

غزوه شیران ازومی نشنوی.

استفهام است.

قوله:

چونکه خرمن پاس عشر او نداشت<sup>۱</sup> او چنان آتش بر آن خرمن گماشت<sup>۲</sup>

پاس خرمن عشر را اشارتست بعشر زکوی که اگر ده یک مستحقان زکوة ندهند خرمن تلف شود و حق در کردن صاحب خرمن بماند.

قوله:

هر که<sup>۳</sup> او در پیش این شیر نهان.

شیر نهان اشارتست بقهاریت حضرت جلال آئی.

قوله:

کاشکی آن زخم بر چشم آمدی<sup>۴</sup>.

۱- ن: چونک.

۲- ن: او چنین شعله بر آن خرمن گماشت.

۳- ن: هرک.

۴- ن: جسم.

زخم تر اگر بر چشم می آید مکافات نیست از روی صورت .  
 قول :

تو تم بگسست<sup>۱</sup> چون اینجا رسید چون تو انم کرد این سر را برید<sup>۲</sup>  
 می گوید که از غایت خوف انتقام درین مقام مراقبه بیان مانده است  
 که بگویم که چرا اگر زخم بر جسم می آید بهتر است بر حال منتقم، هنه که زخم بر دل  
 و جان آید و غالباً اجمال آنچه بفرموده آن خواهد بود، واللہ اعلم که زخم صورت  
 جسم بدن ناتوان می کند. و زخم بر جان ایمان ضعیف می کند و مبادا که آن  
 ضعف ایمان سرایت در هلاک حقیقی کند، والعیاذ باللہ که حجاب کفرست و جود  
 و ارتداد و الحاد.

قول :

چون فقیر آیند اندر راه راست .<sup>۳</sup>  
 فقیر آمدن نیازمند شدنست و خود را مالک هیچ ندانستن .

قول :

ز آنکه او پاکست و سبحان وصف اوست .<sup>۴</sup>  
 شیر را صورت قهاریت حق تعالی داشته و این معانی که در ابیات

۱- ن : بشکست

۲- ن : پدید .

۳- ن : آید .

۴- ن : آنک .

می فرماید همه مناسب آنست .

قوله :

هر شکار و هر کراماتی که هست .

مراد از کرامات امور عطا نیست و شکار کسی .

قوله :

این همه دولت خنک آن کو شناخت .

ازین همه دولت که فرمود مراد او کارخانه آفرینش است با همه لوازم

والله اعلم .

قوله :

پیش سبحان پس نکه دارید دل .

از سبحان حضرت الهی مراد اوست باعتبار وصف تنزیه و اطلاق

مصدر باشد و اراده اسم مفعول یعنی حق تعالی که مقدس است و منزّه .

قوله :

آنکه اوبی نقش و ساده سینه شد  
نقشهای غیب را آئینه شد

مسئله نفیسه می فرماید صوفیانه که کشف ضمائر و اطلاع بر احوال پوشیده

خلایق طائفه را از کجای می باشد، می گوید از صفای دل و خلو لوح سینه از

نقوش است . لاجرم چون شخصی آئینه صفت شده باشد بحسب جوهر و

۱-ن : آنکه اوبی نقش ساده سینه شد .

فطرت درو اموری بنماید که در دیگران که آئینه سان نباشند ننماید و از فروع این مسئلہ آنست که مؤمن آئینہ مؤمن باشد. لاجرم چون مؤمنی در مقابل او در آید، صورت عقائد و اعمال آن مؤمن درین مؤمن صافی دل ظاہر گردد.

### سراسر بیان آنکہ پادشاہان صوفیان را پیش روی خود دارند

قوله:

دست چپ شان پہلوانان ایستند.  
و پہلوانان قوی دلان باشند.

قوله:

ز آنکہ علم و خط و ثبت از راست خواست.  
اما علم از راست خواستہ کہ پیغمبر فرمود صلی اللہ علیہ وسلم کہ "الحکمۃ

یمانیۃ"

ایضاً، و خط نادر بچپ می نویسند، و التادیر لاکم لہ، و ثبت و نقش نیز از دست راست می باشد.

قوله:

صوفیان را پیش رو موضع دهند (۹۶) آئینہ جانند و ز آئینہ بہند  
چون صوفی آئینہ باشد و آئینہ برابر روی دارند ایشان را برابر روی باید

داشت.

۱-ن: ز آنکہ علم خط و ثبت این ست راست.



## سردستان آمدن همان نزد یوسف<sup>۳</sup>. الخ.

قوله: بر همه زنجیر سازان میر بود.  
زیرا که شیر سلطان عزیز باشد و حکم از برای او بزنجیر سازان امارتست.  
قوله:

گفت همچون در محاق و کاست ماه.  
یعنی ماه اگر بکاهد از برای آن باشد که دیگر بیفزاید.  
قوله:

کرچه در دانه بهاون کوفتند.  
در دانه که کوبند یا از برای گُحل الجواهر باشد یا از برای مفرجی که دل  
و چشم را سود مند آید و قوتها را بیفزاید.  
قوله:

باز نان را زیر دندان کوفتند کشت عقل و فم<sup>۱</sup> و جان بهوشند  
تلویحست بآنکه مادیات که لطیف می شود تا بحدی می رسد که بصورت  
عقل و فم و جان بر می آید.  
قوله:

باز آن جان چون که محو عشق کشت<sup>۲</sup> یُعْجِبُ الزَّرَاعُ<sup>۳</sup> آمد بعد کشت

۱-ن: جان و فم.  
۲-ن: چونک.

ظاہراً چون جان طبیعی ترقی کند از مرتبہ قوت نباتی و حیوانی و نفسانی شود کہ  
 افعال او در دماغ بحدہ صدور رسد و مدركات او ہمہ اموری باشد کہ بحسب  
 تعلق حبّ حقیقی راجع بسوی محبوب حقیقی کرد تا بحدّی کہ حظوظ خود در مراد  
 محبوب بازو و این حال محسوسست، چه محو فہم، احوال خود است و آن زمان  
 بنہایت ترقی رسیدہ باشد کہ بحسب تشبیہ "يُحِبُّ الزَّرَّاعُ" درو مناسب  
 افتد خواندن.

قولہ:

ہین چہ آوردی رہ آورد ارمغان .

ارمغان سوغات جدا کردہ از جملہ راہ آورد باشد.

قولہ:

"جِئْتُمُونَا وَ فُرَادَى" بی نوا.

رجوعت بقول اللہ تعالیٰ در قرآن مجید کہ می فرماید در سورہ انعام:

"وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَى كَمَا خَلَقْنَاكُمْ اَوَّلَ مَرَّةٍ ۳"

و در سورہ الکہف:

"لَقَدْ جِئْتُمُونَا كَمَا خَلَقْنَاكُمْ اَوَّلَ مَرَّةٍ ۲۹ بَلْ زَعَمْتُمْ اَلَنْ نَجْعَلَ لَكُمْ

۱- الفتح: ۲۹.

۲- ن: ہین چہ آوردی تو مارا ارمغان .

۳- الانعام: ۹۴.

مُوْعِدًا<sup>۱</sup> فرماید که تنها آمیدی بی کسب اعمال صالحه خالی چنانچه در اول خلق و حال آنکه خلایق را از بهر کسب اعمال آفریده است.

قوله:

بمِجُونِ جِنِّینَ .

بچه در شکم .

قوله:

أَنَّ كَرِضَ اللَّهِ وَاسِعٌ كَفَّةً اَنْد <sup>۲</sup> عَرْضَهُ دَانَ كَاتِبِيَا <sup>۳</sup> دَر رَفْتَهُ اَنْد  
تا سردستان .

انبیا و اولیا چون تعطیل حواس از اشغال دنیوی کردند حواس ایشان نورانی گشت و از ضیق کثرت عالم خلق بسعت عرصه عالم امر افتادند و چون متیا بودند نه خود رفتند بلکه جذب الهی شان برد . و حال ایشان چنان گشت که کسی در خواب باشد و او را بردارند و از جانی بجائی برند و او رفته باشد نه بحرکت آلات و اعضای خود . پس محمول باشد که تعب ندارد ، نه حامل که تعب دارد و مولانا قدس ستره حال اصحاب کف که ایشان نیز خود بودند ، و الله تعالی ایشان را تقلب می داد بمثال می آورد . و دیگر ذات کوه را که صدا درو بازمی افند و بیخبرست از آن صدا تا حال انبیا و اولیا بر طالبان

۱- الکف : ۴۸ .

۲- ن : آنک .

۳- ن : کاویا .

معرف احوال ایشان مقرر کرد. و الله اعلم.

## سر داستان باز گفتن مهمان یوسف الخ.

قوله:

خوب را آئینه باشد مشغول.

یعنی مشغولی خوبان بآئینه بیش می باشد که بامری دیگر.

قوله:

آئینه هستی چباشد نیستی.

اشتقالت از حال صورت بحال معنی و از ظاهر حکایت بستر حکایت.

قوله:

چونکه جامه حبت دوزیده بود منظر فریبک درزی چون شود

یعنی جامه نادرخته باید تا خیاطت خیاط درو ظاهر کرد. پس جامه نادرخته آئینه

کمال نمای خیاط باشد، از آن جهت که نقص نادرختگی دارد. و هر جا که نقصی هست

آئینه کمالیست. و ابیات آئینه همه مقرر این معنیست.

قوله:

خواری و دوتی، مسها بر ملا کز نباشد کی نماید کیمیا

یعنی کیمیای مؤثر درو.

این: چونک.

قوله :

ز آن نمی پرد بسوی ذوالجلال      کو کمائی می برد خود را کمال  
یعنی ناقص که کمان کمال در شأن خود می برد در استکمال نمی کوشد و از کمال محروم

می شود.

قوله :

علتی بدتر ز پندار کمال      نیست اندر جان تو ای ذوالدلال  
یعنی ای خداوند دلالت دروغ بر کمال خود.

قوله :

علت ابلیس از اخیر بدست      وین مرض در نفس هر مخلوق هست  
یعنی چون در همه (۹۷) جلیتی خود بینی مکررست اگر کسی خود را شکسته  
بیند و بی عجب آن خود بینی درو پنهان باشد که او نمی بیند، نه آنکه نباشد و در  
وقت امتحان ظاهر گردد، امتحان الهی یا امتحان پیر راه دان که هم بالهام آهیبست.

قوله :

باغهای نفس کل را جوی کن.

از نفس کل که گفته غالباً نفوس همه مردم می خواهد نه نفس کلیت.

۱-ن : بتر.

۲-ن : اناخیر.

۳-ن : جویهای نفس و تن را جوی کن.

قول:

نافع از علم خدا شد علم مرد .  
زیرا که علم الهی منذب علم بشریست

قول:

رو بجرّاحی سپار این ریش را .  
از جرّاح مرشد می خواهد .

قول:

در نهد مرهم بر آن ریش تو پیر      آن زمان ساکن شود درد و نفیر  
مرهم تدبیر پیر است در ریش اخلاق ذمیه مرید و تسکین درد آن ریش  
که اثر انقطاع اخلاق ذمیه است ، نه از مرید است بلکه از پرتو تدبیر پیر است ،  
چنانچه در بیت آینده می آید .

قول:

هین ز مرهم سر مکش ای پشت ریش      و آن ز پرتو دان میدان از اهل خویش  
وظیفه وقت مرید آنست که هر کمالی که در خود مشاهده کند ، آن پرتوی  
داند از کمال پیر ، چنانچه پیر کمال خود پرتوی می داند از صفات حق تعالی .

این ؛ جل نفسش را بروید علم مرد .

## سردستان مرتد شدن کاتب وحی رسول الخ:

قولہ:

پیش از عثمانؓ یکی تسخ بود کو بنسخ وحی حدی می نمود  
می گویند کہ مسیله کذاب بوده است.

قولہ:

وحی پیغمبر جو خواندی در سبق .  
سبق آن باشد کہ بتلقین فرامی گیرند و مخطوطاتی کراشدنی کتابت یا بکتابت.

قولہ:

پر تو اندیشه اش زد بر رسولؐ .  
از پر تو اندیشه اش آن می خواهد کہ آن خیال فاسد کہ کرده بود کہ من محل  
و جیم بر حضرت رسالتؐ ظاهر شد و او را براند.

قولہ:

اندرون می سوختش ہم زین سبب .  
کہ آہ چرا توبہ نمی توانم کرد و گرفتار ناموس شده ام.

قولہ:

تا کہ ناموسش بہ پیش این و آن نشکند بر بست این او را دهان

۱-ن: وحی .

۲-ن: اندرین میشودش ہم زین سبب .

یعنی کہ حذر از فرود آمد او را مانع از توبہ شد.

قولہ:

آہ می کرد و نبودش آہ سود تا در آمد تیغ و سر را در ر بود  
اگر میسلمہ بودہ است آن کاتب وحی کہ مرتد شد و توبہ نکرد از ناموس  
و عجب تیغ خالد<sup>۱</sup> و لید کشته گشت و سر در باخت.

قولہ:

رنک صحرا دارد آن سدی کہ خواست او نمی داند کہ آن سد<sup>۲</sup> (قضاست)  
رنک صحرا دارد سد واقع نسبت با بعضی، یعنی چنانچہ صحراها مونسست و  
بیش کشادہ پندارند کہ سد ندارند و حال آنکہ سد مخفی شان کہ رنک صحرا دارد  
سدیست کہ بحسب قضاء الہی واقع شدہ است ایشان را و آن سد است  
کہ نمی گذارد کہ سد خود دریا بند از خود. پس سد مانع ادراک سدست. چنانچہ  
وصل شاهد و مشاہدہ مرشد کہ بحسب غلبہ جذب عاشق و مرید را کم می کند از  
ادراک روی شاہد و گفت مرشد و سد راہ ادراک می کرد.

قولہ:

شرح این از سینہ بیرون می جرد لیک می ترسم کہ نو میدی دہد  
یعنی شرح این سخن کہ گفتہ آمد کہ زخم ہستی خود کہ قید بخود است اثر

۱-ن: چون.

۲- در اصل: شد.

۳-ن: "و در اصل نیامدہ.



آن بیش است، زیرا که چون از خود است و بیرونی نیست، نمی نماید که هست و چون این حال در همه هست، فرمود که اگر بشرح و بسط بگویم مردم همه باختلاف طبقات نومید شوند از رسیدن بمقصد از جهت کثرت سده راه. پس تا نومید نشوند و فی الجمله سلوکی بکنند تا عنایت الهی شان دست گیرد و بمقصد و مقصود رسند. شرح سخن سده به بسط و تفصیل نمی گویم. واللہ المعین.

قول:

ای طیب رنج و ناسور کن.

رنج و ناسور کن مراد او عجب پنهانست که در هر کس هست و با سببی که روی می نماید آن پنهان پیدائی گردد و از قوت بفعل می آید و یکی از اسباب ظهور عجب پرتو حکمت است که از عالم فیض الهی بواسطه یابی واسطه بردل می زند و شخص پندارد که این حکمت اصلیت درونه پرتو است و در عجب می افتد که من این حکمت دارم و فلان این حکمت ندارد.

و بواسطه این معنی که در اوست (۹۸) نه ازو بعجب هلاک می شود و انبیا و اولیا و علمای ربانی چون می دانند که ایشان منظر صورت حکمت الهی اند و دلهای ایشان مجاری فیض عالم لدنیست از خود بینی و عجب سالم می مانند و فیض را نسبت بقیاض می کنند و حکمت را نسبت بانفا کننده حکمت که حضرت آئیسست بی واسطه یا بواسطه دل مبارک ابدال حق خود را منظر و دل خود را آئینه حکمت نمای بیش تصور نمی کنند.

این ندارد.

پس از سد و حجاب و عجب این اند، و دیگران از سد و حجاب و عجب  
این نیستند.

قول:

بینی مکن.

یعنی دماغ مکن.

قول:

من غلام آنکه اندر هر رباط خویش را وصل نداند بر سماط  
تعریفی است نسبت با خانقاه داران ربی که بواسطه سفره که می کتند  
خود را مفیض و صاحب کمال می شمردند.

قول:

بس رباطی که بیاید ترک کرد تا بسکن در رسید یکروز مرد  
ترک کردن از برای آن باشد که رباط و سماط از اسباب عجب شده باشد  
و مانع رسیدن بسکن کمال.

قول:

آپچنان که پرتو جان بر تنست پرتو ابدال بر جان منست  
از ابدال طائفه می خواهد از اولیاء الله که ایشان هفت تنانند و بر قلب  
و قدم ابراهیم باشند، صلوات الله علیه، یا طائفه که ایشان را عادت آنست

۱-ن: آنک.

۲-ن: آپچنانک.

که نظر بر دل قایل می‌کنارند و از پر تو معنی خود آن را روشن می‌دارند تا چون از عالم نقل کنند آن قابل مستقیض از ایشان به بدل ایشان صاحب مرتبه افاضه و نظر گردد و چون ایشان را معنی افاضه و نظر، همچنین رسیده است که از دیگران بایشان رسیده است، بدل از دیگران بوده اند و این اعتبار این طائفه را از اولیا ابدال گویند.

ایضاً ابدال را بمنزله جان گرفته اند که بحسب افاضه و نظر چون جانند در تدبیر بدن نسبت با آنکه بدل ایشان خواهد بود و صاحب قبول مرتبه ایشان.

قوله:

من از آن رومی نهم سر بر زمین تا کواه من بود در یوم دین  
یعنی ملاحظه بدن بواسطه آنست تا بمنظرت کواه اثر روح باشد چنانچه  
ملاحظه زمین در محل عبادت ساختن او را از آن جهت است تا کواه عبادت  
باشد روز قیامت و این معنی در سوره "إِذَا زُلْزِلَتْ" آمده است و مولانا  
قدس سره از آن باقتباس بعضی از الفاظ سوره آورده.

وفي البيتين بعده. وفي الحديث:

"عن أبي هريرة رضى الله عنه قال قرأ رسول الله صلى الله عليه  
وسلم هذه الآية "يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا" قال اندرون ما اجارها قالوا الله

۱-ن: سر از آن رومی نهم من بر زمین.

۲- الزلزال ۱۰.

۳- همون ۴.

و رسوله اعلم قال فان اخبارها ان تشهد علی کل عبید و اتمی بما عمل علی ظهرها  
ان تقول عمل علی کذا و کذا فی یوم کذا و کذا قال قتذہ اخبارها. رواه الامام  
احمد و ابو عیسی الترمذی.

قوله:

فلسفی کوید ز معقولات دون عقل از دهلیر می ماند برون<sup>۱</sup>  
می فرماید که فلسفی سخن از معقولات دون می کوید و حال آنکه عقل از دهلیر  
مقصود که حقیقت امرست باز می ماند یعنی در مبادی امور قوت عقل منقطع می شود و  
بنهایت امر و حقیقت امر جز بتأیید نور الهی که انبیا و اولیا بان مؤید شده اند و  
حواش و مدارک و مشاعر ایشان بان منور گشته است، نمی توان رسید و فلاسفه  
سرکردان افکار و ظنون و شبه و شکوک شده اند، زیرا که فارق در قیاسات مؤلفه  
ایشان بسیارست که منشأ خلیفات ایشان است. پس چگونه بیقینیات انبیا  
و اولیا و ورثه علوم ایشان رسد؟ مثلاً ایشان گویند که نطق مخصوص است انسان را و  
جمادات را نطقی نیست، زیرا که نطق از خواص حیات و عقل باشد چون حیات  
و عقل در جماد نیست، نطق نخواهد بود و اگر حیاتی و عقلی در جماد بودی که موجب نطق  
شدی، حواش ما ادراک آن بکردی. پس نطق جماد معقول نیست و نمی دانند که چنانچه  
عالمه حیوان را حواشیست و انسان را زیادت بران عقلی انبیا را زیادت بر حواش  
و عقول دیگران حواشی و عقلی دیگر هست که بان بی شرط حیات و عقل جماد نطق

۱- این بیت در چاپ "ن" نیامده است ولی در چاپ "م" در دیش آمده است.

درمی یابند که مشروط (۹۹) پاس حس و عقل مشهور نیست بلکه جهاد را نطق بی این شرط هست یا حتی و عقلی دیگر که حس و عقل عامه آن را در نمی یابد یا بی شرط بستر  
 "أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ" نطق اند. والله القادر.

قولہ:

کوید او کہ پرتو سودای خلق پس خیالات آورد در رای خلق  
 یعنی فلاسفہ می گویند کہ تصور نطق از جهاد و استماع آن از سودا و خیال  
 فاسد است، حاشا کہ چنین باشد بلکہ این اعتقاد پرتو کفر و فساد ایمان فلسفی است  
 کہ اورا بانکار انبیاء و اولیا و ورثہ علوم ایشان داشته است.

قولہ:

فلسفی مردیو را منکر شود در همان دم سخره دیوی بود  
 یعنی فلسفی می گوید کہ دیو و پری در خارج وجود ندارند و در آن دم کہ این  
 می گوید سخره دیویست از دیو. پس بان دیوی خود دیوست و علامت آن کبودی  
 انکارست.

قولہ:

کوندیدی دیو را خود را به بین بی جنون نبود کبودی بر جبین<sup>۲</sup>

قولہ:

هرگز در دل شک و پیچان نیست.

۱- فصلت (حم السجدة): ۲۱.

۲- ن: در.

الی آخر البیتین . شک آن بود که عقل او کوید احتمال دارد که چنان باشد که انبیای کونید یا چنانکه فلاسف می کونید و مرا ترجیح طرفی نیست و پیجانی آنست که دل از تصدیق انبیای پیچاند بواسطه شبهه و مولانا قدس ستره بهم می دهد و جای آن هست که می کوید :

الحذر ای مؤمنان کان در شماست      در شما بس عالم بی منتهاست

یعنی زکِ فَلَاسَفْ که انگیز شبهه است از عقل ضعیف در همه کس هست و از شبهه عقل ضعیف مفقود و دو ملت در اعتقاد اختلاف پیدا کرده اند و منشأ اختلاف که عقل ضعیف است در مؤمنان همه هست . پس جای حذر است و طعن که مؤمن پاک اعتقاد بر بد اعتقادان می زند بواسطه آنست که خود را بی شبهه انگاشته است و از کجا که شبهه پوشیده نداد که اگر امروز برو ظاهر نیست که در شبهه رسیده است و بیقین نرسیده است ، بعد از مفارقت بدن که جانرا پوشتین ادراک منقلب شود ، این حال معلوم کرد که شبهه مخفیته نبوده است یا بوده است و مؤمن بنقد زرا ایمان خود امروز در دکان تقلید بر متاع دیکران افسوس می آرد چون شک محک امتحان الهی بیان آید پیدا شود که زرما نقدست یا قلب . " اللهم انا نعوذ بعفوک سترک " .

قوله :  
صد هزاران سال ابلیس لعین      بود ز ابدال و امیر المؤمنین

بودن ابلیس بصفه از ابدال بیشتر آنست که مجرای میاه علوم لدنیه آیه می بوده است و امیر المؤمنین بودنش آنکه فرمان ده بر ملائکه بوده که مصدقان امر این : بود ابدال امیر المؤمنین .

الہی و منافقانی اند کہ در شان ایشان آمده است کہ " لَا یَعْصُونَ اللّٰهَ مَا  
 اَمَرَہُمْ وَ یَفْعَلُونَ مَا یُؤْمَرُونَ "۱

قولہ :

پنچہ زد با آدمؑ از ناری کہ داشت کشت رسوا، بگو سرکین وقت چاشت  
 یعنی آدمؑ محک ستر ابلیس بود و چون با او پنچہ زد رسوا شد چون سرکین  
 وقت چاشت کہ آفتاب بروتافت و بوی بد او بدمید .

### سر داستان دعای بد کردن بلعم با عور الخ.

قولہ :

شُعبہ شد .

یعنی شینفتہ و عاشق .

قولہ :

سجدہ نآوردند کس را غیر او .

یعنی تمام منافق او بودند .

قولہ : اللّٰه اللّٰه یا منہ از حدّ بہ پیش .

۱- التحریم : ۴ .

۲- ن : نازی .

۳- ن : دون .

۴- ن : حدّ ہمیش .

تخذیریت صاحب قبول را که جامع بسی فضائل و کمالات باشد.  
 قوله:

تا بدانی کانبیا را ناز کیست.  
 نازگی دل. شیخ سعدی می گوید:  
 طاقم نیست زهری سر و پاشک ملا  
 که تو در سینه سعدی چو چراغ از پس جای  
 قوله:

شد بیان عز و نفس ناطقه.  
 یعنی حق تعالی بواسطه عزت و نفاست نفوس ناطقه قدسیه انبیا چندین  
 عذاب بر منکران ایشان فرستاد و هلاک شان کردانید، اگرچه ایشان را در  
 ملک الهی هم وقتی بود اما نسبت با انبیا آن وقع نداشتند چنانچه حیوان  
 را نسبت با انسان و انسان ناقص نسبت با کامل.

قوله:  
 هوش چباشد عقل کل هوشمند  
 هوش جزوی هوش بود اما نرند

تفسیر هوش می فرماید که گفت مراد از آن عقل کل نزد او مدرکه کلیه است  
 که همه عقول بمنزله اجزا یا ضروریات او باشد.  
 قوله:

(۱۰۰) کمرچ خرا دانش ز اجر نبود.  
 یعنی با وجود آنکه حمار را دانش ز اجر خود که خر بنده است، نیست



معذور نیست و اگر در حکم زاجری انسانیت خون او ریخته نمی شود که اہلی  
شده است و اگر وحشیست خون او مباح است.

پیچ معذورش نمی دارد و دود.

یعنی اللہ تعالیٰ (تعالیٰ) کہ اسم او و دود است.

قوله:

پس جو وحشی شد از آن دم آدمی.

یعنی دم " وَفَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوْحِي<sup>۱</sup> "

کی بود معذور ای یار سمی.

یعنی ای یار نام دار.

قوله:

نشاب و رماح.

یعنی تیر و نیزه.

قوله:

جفت و فرزندان شان جمله سبیل ز آنکہ بی عقلند و مطرود ذلیل

اگر شان عقل بودی اثر آن کہ تمیز است ظاہر شدی و ساخته و پرداختہ

خود پرستیدندی تا قتل ایشان و اشر اہل و فرزندان شان مباح نکشتی.

۱- ص: ۷۲.

۲- ز آنکہ وحشی اندر از عقل جلیل.

قوله:

باز عقلی کورمد از عقل عقل.

عقل عقل لب عقل باشد و آن انبیا و اولیا و ورثه علم و عمل ایشان راست و ہم اولوالالباب بلکه خود در ادراک چنان بر سر آمده اند که کوشیا عقل شده اند بلکه عقل عقل. یعنی ادراک ایشان از ادراک ملائکہ بیشتر رفته و لطیف تر گشته و اگر ملائکہ بمنزلہ عقلند ایشان عقل عقلند.

### بر سر استان اعما و کردن هاروت و ماروت بر عصمت خویش و امیری توان

هاروت و ماروت را بعضی مأولان بعقل و روح متعلق ببدن مأول گردانیده اند و از اینجا لازم آید که فرق میان روح و عقل و ملک نکرده باشد چنانچه حکیم سنائی<sup>۱</sup> فرق نکرده و گفته که:

با تو در کورتست جان و خرد  
ممنکر "منکر" و "نیکر" مباحث<sup>۱</sup>

و مولانا قدس ستره فرق کرده میان ملک و عقل و روح. لاجرم در جلد پنجم ازین مشنوی تشبیه کرده قید عقل و جان را ببدن بقید هاروت و ماروت بپناه بابل.

قوله:

بمچو آن هاروت و ماروت شمیر  
کز بطر خوردند زهر آلود تیر

۱- دیوان حکیم سنائی، ص ۱۷۹.

۲- ازین: بمچو ماروت و چو ماروت شمیر از بطر خوردند زهر آلود تیر

ملائکہ اگرچہ عقولند ایشان را استحقاق مرتبہ خلافت آدم نیست کہ عقل عقل است و نشاندہ عقل عقل آنست کہ اعتماد بر بیج چیز از خود نکند باوجود تصرف حضرت الہی بقوت قاہرہ درو و اگرچہ عقل بمقتضای عادت و استمرار اعتماد کند و عاروت و ماروت تیر زہر آلود امتحان از مہر خوردند کہ بر عصمت و قدس خود اعتماد نمودند و بآن عصمت طلب سرری کردند.

قولہ:

بر ضعیفی کناہ آن باد تند رحم کرد ای دل تو از قوۃ ملند  
یعنی ای دل ضعیف قوۃ قوی متوجہ تو نیست کہ ناتوانی چہ او در  
دفع تواناست. پس تو شکایت از قوۃ قوی کہ حرکت مکن و ملند.

قولہ:

کاه ہمیش می کند کہ حی و دال کاه صلحش می کند کاه ہی جدال  
یعنی ہوا، متموج کہ نفس است از تصرف روح کہ نفس ناطقہ است  
باصطلاحی کاه حرف جیم است و کاه حرف حی و دال یعنی حرف مفرد است  
کاه و مثال او جیم آورده و حرف متعدّد کاه و مثال او حی و دال داشته و  
کاه آنچه متعدّد است افادہ معنی صلح می کند و کاه افادہ معنی جدال.  
پس نفس را چہ اختیار؟ او مقہور نفس است.

ان : گیاه.

قوله:

گفت المعنی هو الله شیخ دین بحر معنیهای رب العالمین  
 این قول را نسبت بشیخ جنید بغدادی می کنند که گفته که معنی محیط جز  
 عین الله نیست که همه صورتها در تحت تصرف اوست و شیخ جنید بحر  
 معنی شده. لاجرم این سخن گفته که بحر محیط آلی که معنی اتم شامل است و  
 وجود مطلق ابط را در نظر داشته و می دیده که صورت کلیه و جزویه کون چون  
 ناشاک درین بحر معبر بعبارت المعنی هو الله روان است.

### سر داستان رجوع بقصه هاروت و ماروت الخ.

قوله:

در سیه کاران مقفل منکرید.  
 یعنی غفلت زده.

قوله:

شکر کویند ای سپاه و چاکران.  
 رجوع بحال ملائکه کرد درین سخن.

قوله:

آن زمین بینید نزد هین و هین تا نخرید بر شما دیو لعین  
 که شیطانست، زیرا که او نسبت (۱۰۱) تصرف بخود نمی کرد و امور از  
 ان: آن زمین بینید از خود هین و هین.

خود نمی دید و قوت و قدرت را اضافه بجانب خود نمی داد.  
 قوله:

خویش را هم لحن مرغان خدا.  
 از مرغان خدا انبیا خواسته.

قوله:

گر بیا موزی صغیر بلیلی توچه دانی کوچه دارد باکلی  
 صغیر بلیل از پی عشق کل باشد و تقلید صغیر او از آن عشق خالیست.  
 پس آن را چه اثر بود.

قوله:

چون زلب جنیان کما نهای کران.  
 کسی که لب می جنباند هر کس که گزست کمان می برد که او چیزی می گوید  
 که موافق قیاس اوست و غالب نه آنست که گو صاحب کمان اندیشنده  
 است:

سر داستان صفت عیادت رفتن گزنده همسایه برنجور

قوله:

نیست بد.

کزیر

ابا.

۱- در اصل: می جنبان.

یعنی ای پذر۔  
منکر۔

ناخوش داشت .

قوله :

شکرو دلداریش کردم این زمان .

یعنی گفت که شکر و دلداری رنجور کردم .

قوله :

بُس کسانی که زطاعت کم رهند      دل برصوان و ثواب آن دهند  
بیان قیاس صاحب عمل بریای می کند که او می اندیشد که هر که این عمل کرد  
مثاب است من نیز مثاب باشم .

قوله :

آمد اندر هر نمازی اهدنا .

یعنی هدایت کن ما را در راه دین که بنا صواب و ناصحی کمره نشویم و عمل ما  
از ریا خالص کردن .

قوله :

کز قیاس<sup>۳</sup> تو شود ریشیت کمن .

۱- ن : شکو آن از پیش کردم این زمان .

۲- ن : بس کسانی که ایشان عبادت تا کنند

۳- ن : از قیاسی که بگرد آن کو گزین .

دل برصوان و ثواب آن نهند

یعنی صاحب قیاس ہر روز قیاسی می کند و قیاس او غلط است و بمقصود نمی رسد چنانچه کسی را ریشی باشد و بقیاس حال صاحب ریشی دیگر مرہمی کہ او نہادہ، نہد و بہ نشود تا ریش او کہن کرد و چون بر جراح عرض کند و داروی موافق بہنہد زود خوش شود. و جراح مرشد عارف بر حال ریش مرید است.

قولہ:

خاصہ ای خواجہ قیاس حس دون اندر آن وحی کہ بہت از حد فزون  
حس دون ادراک مطلب عالی نتواند کرد کہ وحی الہیست کہ از حدود عقول  
ضعیف بیرونست.

قولہ:

ز آنکہ گوش غیب گیر تو گریست.

گوش غیب پذیر اذن و اعیہ است و حضرت رسالت صلعم فرمود کہ علی مرتضیٰ صاحب اذن و اعیہ است و کہ قیاس می کند در سخن چون نمی شنود و گوشها بتاویلات باطلہ آگندہ از غیب بی بہرہ اند. و کہ از فہم معانی غیبیہ و قیاس می کنند و قیاس شان موصل نیست بلکہ بان قیاس مردود می شوند و اول کسی کہ قیاس کردہ شیطانست.

این، دان کہ گوش غیب گیر تو گریست.

بر سرد استان اول کسی که در مقابلہ نصّ قیاس آورد ابلیس بود

نصّ آنست که قبول احتمالات ندارد

قوله:

گفت نار از خاک لاشک بهتر است.

یعنی گفت:

"أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ" "أَيُّ مِنْ آدَمَ" خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ<sup>۲</sup>

قوله:

پس قیاس فرع بر اصلش کنیم او ز ظلمت ما ز نور روشنیم  
قیاس فرع بر اصل اینجا مثل قیاس خلق آدم باشد که از خاکست  
بر خاک که آن تیره است. پس مخلوق ازو نیز تیره باشد. و قیاس خلق ابلیس  
از نار و نار روشن است. پس مخلوق او نیز روشن باشد.

قوله:

گفت حق لی بلکه لا انساب شد زهد و تقوی فضل هر محراب شد  
چون ابلیس قیاس کرد که من مستحقّ خلافتم که بحسب نسبت آتشی ام.

۱- ن: بی.

۲- الاعراف: ۱۲.

۳- ن: فی.

۴- ن: را.



نه خاکی که آدم<sup>۱</sup> است و آتش به از خاکست . و ملائکه قیاس کردند که ما را زهد و تقوی و عصمت و قدس حاصل است . پس ما بخلافت اولی باشیم . خطاب حق تعالی مشعر شد بآنکه استحقاق خلافت نه بنسب است و نه به عمل بلکه بفضل من است و عمل از امارات فضل است .

”وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ“<sup>۱</sup>

قوله :

آن نه میراث جهان فانیست که بانسایش بیابی جانیست  
یعنی فضل اقتضای آن کرده است که استعداد روحی مقتضی خلافت  
باشد نه استعداد عالم عنصری .

قوله :

پور آن بوجهل شد مؤمن عیان .

یعنی عکرمه رضی الله عنه .

پور آن نوح بنی از کمرهان .<sup>۲</sup>

یعنی کنعان بن نوح .<sup>۳</sup>

قوله :

زاده خاکی متور شد چوماه (۱۰۲) زاده آتش توی زو روسیاه<sup>۴</sup>

۱- البقرة: ۱۰۵ .

۲- ن: رین .

۳- ن: پوره آن نوح شد از کمرهان .

۴- ن: توی .

پس قیاس مفید نیست اینجا کہ کارخانہ آئینست بلکہ مشیت و فضل و عنایت آئینست .

قولہ :

این قیاسات و تخری روز ابر تا شب مرقبلہ را کردست جبر یعنی قیاس را در محل اشتباه فائدہ ہست اما در کارخانہ الہی کہ اشتباہی آنجا نیست قیاس چہ مدخل دارد .

### چنانچہ فرمود

بیک با خورشید و کعبہ پیش رو این قیاس و این تخری را بگو  
قولہ :

چون صفیری بشنوی از مرغ حق .  
یعنی ولی یا نبی .

قولہ :

مر خیال محض را ذاتی کنی .

یعنی خیال بی اصلی را اصلی نمی و حقیقتی کہ نباشد و حقیقت خود و چیز دیگر باشد کہ مراد نبی یا ولی است کہ از حق تعالی معلوم کرده باشند .

قولہ :

اصطلاحاتی ست مر ابدال را .

ان : یا .

کہ اصحاب علوم لدنیہ اند و حکم مسکوت عنہا۔  
 قولہ:

بچو آن رنجور دلما از توخت کمر بہ پندار اصابت کشتہ مست  
 از رنجور آن می خواهد کہ حکایت کرد کہ کز بہ پرسش او رفت و بقیاس  
 ہرچہ بگفت دل آن رنجور خستہ کرد و کز بہ پندار آنکہ قیاس من راست  
 بود مغرور و مست از خیال خود بیرون آمد از نزد رنجور شادمان کہ دل او خوش کردم۔  
 قولہ:

کاتب آن وحی زان آواز مرغ برده ظنی کہ بود انباز مرغ  
 از آواز مرغ وحی نبی می خواهد و از انباز آن کاتب کہ عکس وحی  
 برود و ظن برد کہ وحی چنانچہ بر نبی واردست برود و درست و باین واسطہ کافر  
 و مرتد کشت۔  
 قولہ:

ہر دو گفتند ای خدا فرمان تراست۔  
 رجوع کرد با حال ہاروت و ماروت۔  
 قولہ:

آن قیاس حال کردون بر زمین راست نماید فرق دارد در میکن<sup>۳</sup>  
 یعنی قیاس نسبت در جانی نتیجہ دہد کہ در جانی دیگر کہ مع الفارق  
 باشد آن نتیجہ ندہد۔

۱-ن: از۔ ۲-ن: کو۔ ۳-ن: میکن۔

## سرآستان در بیان حال خود و مستی خود که از جا بلان پنهان باید داشت

چون گفت که هر قیاس منتج مقصود نیست می گوید که حال خود و خوش وقتی مستی خود از آنان که مطلع بر سر حال و مستی باطن نباشند مخفی باید داشت و از مقام خود تجاوز بمقام ادنی نباید کرد تا سخره ایشان نشوند و پند حکیم برده که سنائی است علیه الرّجّة فراموش نباید کرد که در نظم این معنی گفته که :

سرهم آنجا نه که باده خورده.

قوله :

خلق اطفالند جز مست خدا. الخ.

انتقال کرد از صورت سخن بستر سخن.

قوله :

چون جماع طفل دان این شهوتی.

از شهوت میل خلق بامور مخیله قیاسیه اراده کرده است و تشبیه

کرده آن را بجماع طفل که بحقیقت نه جماع است اگرچه صورت جماع دارد.

قوله :

جنگ خلقان، بمجوجک کودکان.

این : جنگ.

چون گفت که شہوتِ خلائقِ بی حقیقت است و بی فائدہ حالِ غضب۔  
شانِ بازی نماید کہ پختن است۔

قوله:

جاہلند و خود ز جہلِ افراشته راکب و محمول رہ پنداشته  
یعنی آنکہ برنی سوار است او حامل فی است نہ محمول فی و او از  
جہل و کودکی خود را راکب و محمول در راہ پنداشته است۔

قوله:

باش تا روزی کہ محمولانِ حق۔  
یعنی محمولانی کہ لطفِ آئی ایشان را برداشته است۔

قوله:

از حق اِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي رَسِيْدٌ۔

قال تع (تعالی):

اِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَيِّ شَيْئًا<sup>۲</sup>۔

قوله:

اغلب الظنّین فی ترجیحِ ذَا لا تماری الشمس فی توضیحها  
یعنی ظنّ غالب تر از دو ظنّ آنست کہ ترجیحِ آن طرف می کند بر طرف  
اما جز می در کا ز ظنّ نیست و در آفتاب یقین کرا جدال باشد کہ کوید آفتاب

۱-ن: حامل اند۔

۲- النجم: ۲۸۔

ز آفتابست .

قوله :

آنکھی بینید مرکبهای خویش      مرکب سازیده اید از پای خویش  
آنکه بنی سوارست مرکب او پای خود است و زعم کرده بجهل و کودکی  
که من مرکبی دارم که آن فی اوست که بر آن سوارست بلی سوار نیست (۱۰۳)  
بر مرکب بخیاں که نیست .

قوله :

و هم وحش و فکر و ادراک شما . الخ .  
نقل کرد از ظاهر بتأویل .

قوله :

علمهای اهل دل جمال شان      علمهای اهل تن اجمال شان  
علم اهل دل چون موصلست جمالت و علم اهل تن چون نه موصل  
بمقصد است اجمال ایشان است و افعال بی حاصل دل شان .

قوله :

اسفاره .

اسفار جمع سفر است و آن کتاب بزرگ باشد .

قوله :

از هوا ها کی ره بی جام هو .

این : فکر و حس .

جام هو فیض تجلی الہی است کہ بذوق صاحب علم حال می نوشد.  
قولہ:

از صفت و زنام چه زاید خیال      و آن خیالش ہست دلال وصال  
چون نام بردند و صفت کردند خیال      در تصور موصوف و مستمی افتاد و دلا<sup>لت</sup>  
کنند شد آن خیال بوصول موصوف و مستمی      و عرض دہندہ او.  
قولہ:

دیدہ دلال بی مدلول ہیج . الخ.  
ہیج نامی بی حقیقت دیدہ      یا زکاف و لام کل کل چیدہ  
اگر خیال کہ دلال وصال است چنان غالب شود کہ شخص را بمدلول رساند  
نیکو باشد و الا چه حاصل از خیال نام از برای حقیقت کہ مستماست نیکوست  
و اگر نہ از کاف و لام کل کہ مقرون بحقیقت کل نشود چه حاصل نام کل باشد  
و بوی کل نہ .

قولہ:  
پاک (کن) خود را ز خود ہین یکسری .  
خود از خود پاک کردن از عجب بیرون آمدنست و از اضافات خود گذ<sup>شتن</sup>  
کہ صوفیان آن را فنا خوانند.

قولہ:  
ہمچو آہن ز آہنی بی زنگ شو      در ریاضت اینہ بی زنگ شو  
ان " و در اصل نیامدہ .

یعنی خود را با تش عشق و محبت الهی در افکن تا زنگ آهن بکدازی و  
 زنگ عشق و محبت گیری و اگر گویند که قبول عشق و محبت کسی چون تواند بود؟ می گوید  
 بر ریاضت نفس و صفاء عشق و محبت بادل تعلق پیدا می کند.  
 قوله:

خویش را صافی کن از اوصاف خود تا به بینی ذات پاک صاف خود  
 چون بر ریاضت و تجرید دل صافی شود شخص از اوصاف بشریت بیرون  
 آید بخا صیبت و ذات پاک خود بحسب حقیقت مشاهده کند نه بحسب رسم  
 و وصف و آن ذات نه تن است و نه جان بلکه اصلیت قابل همه جمعیت  
 جهان و جوب و امکان.

قوله:

مرمر از آن نور بیند جان شان .  
 و آن نور نور فطرت کبری است که از جمعیت ذات و صفات و اسماء  
 الهی فائض گشته است و بحقائق کمال پیوسته است .

قوله:

بی صحیحین و احادیث و روایات .  
 و آن نور را نتیجه علم لدنی است در فطرت انبیا و اولیا و ورثه قلب و  
 قدم و نفس و نظر ایشان و انقلاب احوال شخص بسرعت در قبول کمال از اثر  
 آن نور است .

قوله:



سہ امینا لکرو دیا بدن راز اصیحا عربیا بخوان  
 بیان آن می فرماید کہ علوم لدنیہ را شرط سادگی از نقوش آلیا تست  
 و سیدی ابی الوفاء کرد<sup>۱</sup> بواسطہ این صفا و سادگی خاطر چون او را علم لدنی دفعی  
 حاصل شد گفت "امیت کردیا و اصحبت عربیا" و برین معنی اقامت مثالی کمی  
 از تحصیل نقوش بی مادہ رومیان و تحصیل نقوش مادہ جینیان و ناکزیری بی مادہ را  
 تاثیر بیش از مادہی باشد در نفس کہ لطافت رباینده و لست و کثافت رباینده  
 نیست.

### سر استان قصہ مری کردن رومیان و جینیان در علم نقاشی و صورت

(قولہ):

در خور آید کار را جز رفع زنگ<sup>۲</sup>.

یعنی کار ما را احتیاج جز برفع زنگ نیست.

قولہ:

ہمچو کردون سادہ و صافی شدند.

اشعار بیست در صافی شدند کہ ایشان باشند نہ دیوار بانکہ صوفیان

اند این رومیان کہ بخلوت می نشینند و بمقتلہ ذکر دل را صافی می کنند و

بمقتلہ ریاضت بدن را، واللہ اعلم بما اراد.

۱- در اصل: عربیا.

۲- ن: دفع.

قوله:

صورت بی منتها را قابلیست.

صورت بی منتها عبارتست از آنچه بی انقطاع بر لوح دل عارف مرتسم می‌گردد، نه از وجه فکر و ترتیب امور بقانون منطق و نه بتدریج و تبیی بلکه بمرحله سرعته و بعضی از محققان می‌گویند که تجلی (۱۰۴) ذاتی برقی را اثری می‌باشد. علم بی حد و غایت که تعبیر از آن ممکن نیست.

قوله:

صورت بی صورتی در حد غیب.

چون علم لدنی در دل مرتسم شود ناکزیر تعبیر از آن بصورت رود اما آن صورت بی ملاحظه تصور و تصدیق رسمی باشد، پس بی این صورت باشد، پس توان گفت که صورت بی صورتست.

قوله:

ز آنکه محدود است و محدود است آن.

یعنی کونیات مذکوره.

آینه دل را نباشد حد بدان.

آینه دل از آن بی حدست که مساوی ادراک معانی اسما و صفات و افعال

۱-ن: کونقوش بی عذرا قابلیست.

۲-ن: صورت بی صورت بی حد غیب.

۳-ن: ز آنک.

و آثار الہیست . فافہم .

قولہ :

عقل اینجا ساکن آمد یا مُضَلَّ .

یعنی درین بی نہایتی .

ز آنکہ دل با اوست یا خود اوست دل .

دل چون با حق محیط باشد از آن احاطہ و شمول الہی محتطی بود . پس مدارک  
او بی نہایت کرد و کربجای دل کہ محل ادراکست حق تعالی تمد ادراک بود و کوئی  
او خود دل است البتہ ادراک بی نہایت و غایت بود دریاہ کہ عمیق است .

قولہ :

می نساید بی قصوری اندرو .

پس دل چون مساوی بی نہایت بود بی نہایت شود .

### سرستان در صفت بی زکی صوفیان صافی نہاد

قولہ :

برترند از عرش و کرسی و خلا .

عرش فلک اطلس است و نم افلاک و کرسی فلک البروج و ہشتاد  
افلاک و خلا عبارتست از بعد مجرّہ از مادہ .

۱- ن : ساکت .

۲- ن : ز آنکہ .

۳- این بیت در چاپ "ن" نیامدہ ولی در چاپ م در ویش آمدہ است .

قوله:

صد نشان از عرش و کرسی و خلا چه نشان بل عین دیدار خدا  
یعنی ساکنان مقعد صدق خدا صد نشانند از عرش و کرسی و خلا یعنی نشا<sup>نها</sup>  
از آنها بازی دهند، چه جای نشان ماسوی الله که نشان می دهند از عین مشابہ<sup>الله</sup>.

بعد از سفر استان پرسیدن پیغمبر صلعم مرزید را. الخ.

قوله:

هست ازل را و ابد را اتحاد.  
اشارتست درین ابیات که گذشت بان دائم که امتداد حضرت البیت<sup>ه</sup>  
است و استمرار وجود که در عبارت از آنست و در بعضی از دعوات آمده  
است یا دھریا دیھورا؛ و الله اعلم بحقایق الامور.

قوله:

پیش شمن .

شمن بت پرست است .

قوله:

این زمان پیدا شده برین گروه .

۱-ن : ابد را و ازل .

۲-ن : روز زادن روم و زنگ و هر گروه .

یعنی اصحاب کشف که زید حارثہ از آنجملہ است .  
یوم تَبْيِضٍ و تَسْوَدٍ و جَوہ .

یعنی تمیزی چنان بحسب مکاشفہ مرا حاصل شدہ است کہ روی سفیدان  
سعادت مند از سیہ رویان بدبخت نژند بازمی شناسم اکنون پیش از قیامت  
قوله :

تن چو مادر طفل جان را حاملہ      مرگہ در زادن مست و زلزله  
یعنی ارواح مفارقه از ابدان بان اوصاف در عالم برزخ بروز یابند کہ اینجا  
کسب کردہ باشند بجاورت بدن چون ہر طفل کہ می زاید از مادر و آنچه از فطرت  
دارد با خود می آرد .

قوله :

جان بَطْر .

یعنی سخت شاذ .

زنکیان کویند خود از ماست او      رو میان کویند بس زیباست او  
از زنکیان اشقیاء خواستہ و از رو میان سعدا ، بدالالت رنگ سیاہی و  
سفیدی معنوی .

قوله :

اصل آب نطفہ اسفیدست و خوش      یک عکس جان رومی و حبش

۱-ن : نسوۃ

۲-ن : بی .

۳-ن : اسپید .

درین سخن تلویحیست بسوی "کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه  
او نصرانه او مجسانه"

ایضاً، یعنی آب نطفه از آن رو که آب نطفه است و صفت او سفید  
است اما جان طبیعی پدر و مادر راز روم و حبش آن را زنگ می دهند در صورت  
فرزند و این معنی از آن تلویح که گفته شد در حاشیہ دیگر اقرب نیست بلکه  
ابعد است.

قوله:

می دهد زنگ حسن التقویم را تا با سفل می بود آن نیم را  
اشارتست درین بیت بآنچه الله تعالی در سوره والتین می فرماید که:  
"لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ"  
(۱۰۵) إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ"<sup>۲</sup>

قوله:

ترک و هند و زاد کی ما بد شکوه .  
یعنی در روز قیامت شوکت هیچ کس نماند.

۱- ن : این .

۲- التین : ۴ تا ۶ .

۳- ن : ترک و هند و راز کی مانده شکوه .

## نسخه آخری

ترک و ہند و شہرہ کو دوزخ آن کر وہ۔  
یعنی در روز قیامت سعد و اشقیاء از ہم جدا کردند بشرت عمل و عقاب  
چنانک ترک و ہند و از ہم جدا اند بسیماء۔  
قولہ:

در رحم پیدا نباشد ہند و ترک چونکہ زاید بیندش زار و سترک  
و چون روز قیامت خلایق از بطن زمین بروزمی یا بند حال ایشان چون  
احوال اطفال کہ می زائید و معلوم می شود معلوم نمی گردد۔

## سراسر اسان جواب گفتن زید پیغمبر را۔ الخ

قولہ:

یا رسول اللہ بگویم ستر حشر در جهان پیدا کنم امروز نشتر  
حشر و نشتر بیک معنی گویند در عقاید و اگرچہ حشر جمع در عرصات باشد  
و نشتر از کور بعث یافتن یا حشر جمع اجزای متفرق شدہ میت باشد از  
برای اعادہ و نشتر اعادہ یافتن یا حشر جمع اسباب خلقت باشد و نشتر طہو  
اوصاف مخلوق۔

۱۔ این مصرع در چاپ م۔ در ویش آمدہ است۔

۲۔ ن: چونک۔

قوله:

دستا بریده اصحاب الشمال .

یعنی بیان کنم کہ بزدکی ایدی اصحاب الشمال چه معنی دارد .

و انمایم زک کفر و زک آل .

یعنی زک کفر و انمایم کہ چراسیاه است و زک ایمان کہ چراسفید

است یا زک و وصف مخالفان بگویم و زک و وصف موافقان کہ

و تابع و پیغمبر صلعم فرمود کہ "کل تقی آلی"

قوله:

۱ و انمایم هفت سوراخ نفاق در صیای ماه بی خست و محاق

یعنی بروشنائی تو ای ماه بی خست و محاق یا رسول اللہ رخناء نفاق

مناقصان در دین باز نمایم یا بروشنائی ماه ول کہ خست تزلزل و محاق ضعف

ایمان ندارد باز نمایم نفاق بی ایمان .

قوله:

۲ این اشارتہاست گویم از نقول<sup>۲</sup> یک می ترسم ز آزار رسول

یعنی این مذکورات کہ اخبار مجرصادق بر آن وارد شدہ است و ذاب

الاعتقادست اشارتیت بسوی حقائق کہ بر من مکشوفست و اگر بیان

آن خواہم قادم بر آن اما چون مصلحت حضرت رسول

۱- ن : واکشایم

۲- ن : نغول .



در افتاء آن نیست نمی گویم که اگر بگویم مبادا که خاطر آن حضرت از افتاء آن  
آزرده کرده یا جاہلان بر حقائق مطلع کردند و بی حجاب شوند و آزار رسول<sup>م</sup>  
کنند.

قوله:

چون خدا ما را برای آن فراخت که ما بتوان حقیقت را شناخت  
یعنی آئینه حقائق نمای و غیب آرائیم و اگر نه ما حامل این معانی باشیم  
پس بچه کار نطور کرده ایم و قائلان چگونه حسن استعداد خود بسب ما مشاهده  
کنند.

قوله:

که تجلی کرد سینه سینه را.

یعنی حق تعالی سینه ترا ای زید از تجلی طور سینه کردانیده است.

قوله:

هم دغل را هم بغل را بردرد فی جنون ماند به پیشش فی خرد

یعنی لسان زید ضعیفی گفت که حال مترتب بر تجلی نتوان پوشانید بتدبیر عقل  
و مصلحت وقت و لسان مصطفوی آن بود که بقوة تدبیر ناشی از مرتبه تمکین  
اخفاء این حال می توان کرد و تمثیلاتی که مولانا می گوید همه در امکان اخفا  
نظم کرده است.

۱- ن: سینه.

۲- ن: بغل را هم دغل.

قوله:

کز نخواهد رفت سوی زهر و مار      در نخواهد رفت سوی اعتبار  
یعنی اگر دل نخواهد چشم سوی زهر و مار میل کند. یعنی غفلت و اگر نخواهد  
چشم بسوی اعتبار میل کند.

قوله:

۱ در نخواهد سوی کلمات راند.

یعنی کلمات صور.

۲ در نخواهد حبس جزویات ماند.

یعنی جزویات صور.

چون نائزه.

یعنی نیزه.

شد جائزه.

یعنی عبور یافت.

قوله:

ده حس است و هفت اندام<sup>۳</sup> دگر.

حواس پنجگانه: ظاهره سامعه و باصره و شامه و ذائقه و لامسه. و پنجگانه:

۱- ن: گر.

۲- ن: در نخواهد سوی جزویات ماند.

۳- ن: اندام و دگر.

باطن حس مشترک و خیال که خزینہ اوست و وہم و حافظ و متصرفہ و ہفت اندام  
کہ آن را اعضای رئیسہ خوانند دل و جگر و دماغ و گردہ و زہرہ و شش و  
انٹینین .

قولہ:

از ترازو آئینہ جان کی بری .

کہ شخص کامل کہ چون آئینہ و میزان راست کوی باشد صفات تو بتو نماید  
ایضاً . یعنی وقت امتحان زیادت و نقصان و خوبی و زشتی .

سر داستان قصہ منہم کردن علایمان نزد خواجہ عثمان الخ

قولہ:

بندہ خاش نباشد مرتضا .

یعنی پسندیدہ .

(۱۰۶) سر داستان یقینہ قصہ زید با پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بحفظ الغیب

قولہ:

غیب مطلوب حق آمد چند گاہ .

از برای مصالح عباد و نظام عبادت .

ان کی جان بری .

این دهل زن (را) بران بر بند راه.  
یعنی ناطقہ شہرت دہندہ.

قوله:

بیک مران برکش عنان مستور بد.  
یعنی آنچه در صد و کشف آنی.

قوله:

حقّ ہی خواهد کہ نو میدان او<sup>۳</sup> زین عبادت ہم نکرد اندرو  
حکمت ستر بیان می کند.

قوله:

بر لب چو بردظنی یک فتا کہ سلیمان ست ماہی کبریا  
این قصہ از بہر نظیر می آورد کہ جوان کہ وہم او می گفت کہ این سلیمان  
باشد یا نہ آن زمان کہ انکشتری در دست سلیمان بدید و سلیمان بشاخت  
وہم او زائل شد و تحرّی مانند. پس تا تحرّی باشد و اجہاد و عمل باقی ماند  
کشف امر غیب نباید کرد و راہ ستر باید سپرد و ابیات آئندہ ہمہ درین منظوم  
است.

۱-ن:

۲-ن: درکش عنان مستور بہ.

۳-ن: تو.

۴-ن: ماہی گیر ما.

قوله :

چون شکافم آسمان را در ظهور.

الی آخر البیتین. انتقال کرد درین دو بیت بلسان الهی از برای تقریر امر غیب که ناکزیر است از آن چنانچه فرمود:

یؤمنون بالغیب می باید مرا.

نا بسیاری و جوه تعظیم و شوق و التیاع و خضوع و خشوع و انکسار و امید بران مرتب کرد و مضمون هر دو بیت اینست که اگر سقف سما شکافته بودی "هَلْ تَوَىٰ مِنْ فُطُورٍ" <sup>۲</sup> بآن معنی مطابقنداشتی اگرچه موجب اظهار مافی الغیب بودی که در پس پرده سما مخفی است.

قوله :

تا درین ظلمت تحرّی <sup>۳</sup> کسترند.

تا؛

بنده بنده خود آید مدتی.

درین ابیات فائده حجاب و کشف هر دو بیان می فرماید و در حجاب تفتوح آن می کند که عظمت متوجّه الیه نسبت با متوجّه پیش است و از جمله آثار این عظمت است که متوجّه الیه متوجّه را در پس پرده عظمت سرگردان می کند

۱-ن: گرگشایم روزنش چون روز صبور.

۲- الملک: ۳.

۳-ن: تحرّی هاکنند

تا بخرسی در ظلمت حجاب او را از هر جانبی می طلبد و باین واسطه هر جا  
 بچیزی مقید می شود یا بکسی که نسبت با او در منزله تبعیت است یا  
 بشایسته مملو کتیت و درین حال شاید که متوجه از کشش متوجه<sup>۱</sup> الیه غافل باشد  
 و او را چنان برد که بادی هوائی سالها گرفتاری کشد چنانچه کاملی بتوقع حصول  
 غرضی اسیر خدمت ناقصی کول گیری باشد یا سلطانی شیفته<sup>۲</sup> جمال غلامی چنانچه  
 از سلطان العارفین ابی یزید بسطامی نقل کرده اند که فرمود سید صد زندق  
 را خدمت کردم تا بصدیقی رسیدیم و قصه<sup>۳</sup> تعلق سلطان محمود به ایاز مشهور  
 است تا شاعر گفته :

محمود غزنوی که هزارش غلام بود      عشقش عنان گرفت و غلام غلام شد  
 از اینجا مولانا فرمود قدس سره که :  
 مدتی معکوس باشد کارها      شمه را دزد آورد بردارها  
 تا که بس سلطان (و عالی همتی).  
 قوله :

لیک یک در صد بود ایمان بغیب      نیک دار و بگذر از تردید عیب  
 یعنی ایمان غیب را لوازمی است که بتعظیم و تقدیس باری تعالی راجع است  
 عیبی که لاحق اومی شود از جهت تردود است که غائب را در آنچه حاضر او نیست  
 شک می باشد که آیا چنین باشد که من بر آنم یا نه؟ این شک مردود است نه ایمان

۱- در اصل : بودی.

۲- این بیت در چاپ "ن" و "م" در ویش "نیامده است.

غیب مقبول نیست .

قوله :

طاعت و ایمان کنون محمود شد .

که بندگی در غیب می کنند .

بعد مرگ اندر عیان مردود شد .

یعنی آنجا جزا مطلوبست نه عمل .

قوله :

ای برادر دست<sup>۱</sup> و اوار از سخن .

یعنی سخن کشف و عیان .

چون<sup>۲</sup> خدا خواهد دید علم لدن .

که اگر خدا نخواهد به تفهیم و تنبیه کسی را بعلم لدنی نمی توان رسانید .

قوله :

آی شیء اعظم الشاهد آله .

آی اعظم من شهادات الله .

قوله :

پس ملائک را چوما هم یاروان .

یعنی ملائکه دین را همچون ما که مؤمنانیم نظیرند و کواه و حدانیت حق

تعالی اند .

۱-ن : خود خدا پیدا کند علم لدن

۲-ن : بر .

قوله:

کین ضیا باز آفتابی یافتیم چون خلیفه بر ضعیفان یافتیم  
یعنی اقتباس ملائکہ از نور آیتست کہ افاضہ بردیکران می کنند.  
بر سر داستان گفتن پیغمبر علیہ الصلوٰۃ والسلام مرید را بخ:

چون فرموده بود (۱۰۷) کہ:

چشم آغوش نور خورشید بر تافت اختر اورا شمع شد تارہ یافت  
در رجوع بسخن مناسب اخفاء اسرار بتأکید ذکر "اصحابی کالنجوم" میکند.

کما قال:

گفت پیغمبر کہ اصحابی نجوم.

قوله:

بسیج ماه و اختر پییدا نبود کہ بود بر آفتابی چون شود

یعنی کواہی اینجا و کردیدن بحسب غیب است.

ایضاً. چون سخن در استار و اخفاء فائده آن بیان می کند ذکر این فائدہ  
می کند کہ استعداد بعضی چنان نیست کہ بی واسطہ نور از آفتاب ربوبیت اقتباس  
کنند. پس آفتاب را واسطہ ماه و کواکب آمد در افاضہ و درین سخن ادراج  
امر نبوت کرد و نیابت نبوت در صورت انتقال با مثلہ کہ از پی یکدیگر القا

۱- ن: ما.

۲- ن: آغوشی کو ماه را ہم بر تافت اختر اندر رہبری بروی بتافت

۳- ن: بدی.



می کند. و لله دره.

قوله:

ماه می کوبید به ابرو خاک و فی.

از ماه اینجا حضرت رسالت می خواهد.

من بشر بودم ولی یوحی الی.

اشاره الی قوله تع (تعالی).

«قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُمُ اللَّهُ وَاحِدٌ»<sup>۳</sup>

قوله:

ظلمتی دارم بنسبت باشموس.

از شمس اینجا اگر صفات آئینه خواهد بعید نیست.

قوله:

سرکه را بگذار و می خور انجبین.

از سرکه علوم او امر و نواهی می خواهد و از انجبین لذتیات الهی.

قوله:

بروی الرحمن علی العرش استوی.

۱- ن: بخاک و ابر.

۲- ن: من بشر من مثلکم یوحی الی.

۳- الکلف: ۱۱۰.

۴- ن: میزار.

ای استوئی و حکم.

قوله:

حق کند چون یافت دل این رابطہ.

یعنی رابطہ مشاہدہ و عیان.

### سرداستان رجوع بحکایت زید<sup>رض</sup>

قوله:

زید را این دم نیابی چون کریمت!

اشارتست بآنکه چون پیغمبر او را از مسجد بیرون حوالہ کرد بکریمت

از تاب اثر تجلی الہی یا غلبہ نور روحانیت نبوی.

قوله:

نی ازو نقشی بیابی فی نشان<sup>۱</sup>      فی کمی یابی برای کہ کشان<sup>۲</sup>

اشارتست بحال ذهاب زید ذهاب ذهاب او در تحت عظمت تجلی

صفات الہی چنانچہ مدارک و مشاعر او در آثار آن تجلی رسم محمود از دو چون

حال استتار شود دیگر احکام آن مدارک و مشاعر باز کردد. پس گفت:

نی ازو نقشی بیابی فی نشان<sup>۱</sup>      فی کمی یابی برای کہ کشان<sup>۳</sup>

یعنی نہ آثار صفات سفلیہ او ماند و نہ علویہ، یا نہ آثار افادہ و افاضہ.

۱- ن: زید را کنون نیابی کو گینت.

۲ و ۳- ن: براہ.

ایضاً، از حال زید در محو و ذهاب در تحت تجلی و دیگر رجوع باستتار  
انتقال کرد بحال امثال زید و گفت :

شد حواس و نطق بی پایان ما      محو علم و دانش سلطان ما  
تا:

انجم پنهان شده در کار شد.

یعنی مشاعر و مدارک که در وقت آفتاب تجلی چون ستارگان از نور  
پاشانیدن باز مانده بودند در محو انوارشان در نور آفتاب تجلی چون شب استتار  
در آمد و نور آفتاب تجلی غیبوت یافت همه انجم مشاعر و مدارک باز در کار  
آمدند.

قول:

بپیشان را و دید حق هموشها.

انتقالیست از حال خود رفتگان معنوی که باز خود آیند بحال رفتگان از دنیا  
که در آخرت زنده شوند.

قول:

جمله آرند از عدم سوی وجود.

یعنی از عدم ترکیب شخصی بسوی وجود ترکیب شخصی.

قول:

هم کنند.

این: بر.

یعنی ناشکر.

قوله :

سرچہ می پیچی کنی نادیدہ<sup>۱</sup> در عدم زاؤل نہ سر پیچیدہ  
منکر را خطاب می کند کہ از بحث قیامت کہ بیان آوردم چرا سر ذعان  
پیچی و نادیدگی پیش می آری از شبہ و باور داشتن در عدم از اول خلق نہ ہم  
سر می پیچیدی از وجود و ایجاد یافتی یعنی در عالم امکان و قوت کہ بودی استعداد  
حکم می کرد بانکہ چون تواند بود وجود من بعد ازین عدم و ایجاد یافتی با وجود بی سبب  
ظاہر اکنون نیز انکار بعثت مکن کہ دیگر زندہ خواهی شد.

قوله :

آن عدم اورا ہمیشہ بندہ<sup>۲</sup> است کارکن دیوا سلیمان<sup>۳</sup> زندہ است  
آن عدم کہ گفت کہ در عدم افترده بودی پای خویش می گوید کہ آن عدم  
بندہ و منقاد حق است تعالی و در سخن بعضی از صوفیہ محققہ آمده است کہ  
”ہو خالق العدم کما ہو خالق الوجود“ پس نہ عدم مطلق است کہ قبول وجود  
ازو محال باشد بلکہ عدم (۱۰۸) مضاف است کہ قبول وجود ازو محال  
باشد بلکہ عدم مضاف است کہ قبول وجود ازو محال نیست و حقیقت این  
عدم قوت نیست استعدادی کہ قیام آن قوت با استمرار وجود الہی است و  
ازو بارادت حضرت الہی اشیا بحد فعل می رسند و عبارت درو بیش ازین تحمل

۱- ن : بینی

۲- ن : ہمارہ

ندارد که گویند آن قوت مصدریت فعل الہی است بر وفق ارادت او و خلق  
این عدم ثبوت اوست بحسب مرتبہ اش . واللہ المعبود .  
قولہ :

خویش را بین چون ہی لرزی ز بیم      مرادم را نیز لرزان بین مقیم  
خون حالیست کہ نفس را واقع می کرد از اندیشہ زوال ملائم یا وجود ناملائم  
و اثر آن حالت اهتر از بدن متأثر ازین حالتست و نسبت خوف و لرزه بسوی  
عدم راجع بامر معنوی می شود کہ معبر تصور سقوط از مرتبہ تواند بود و افراد ایشان کہ  
چنگ در مناصب می زنند ہمہ از خوف سقوط مرتبہ است و حال آنکہ وجود  
مناصب را از متاعب نفس چاره نیست بچستی کہ کونیا لقب او نزع اوست  
و بحقیقت جز محبت الہی رافع تعب نیست زیرا کہ ہر چہ ازو کہ محبوب  
مطلقست بجمت رسد ہمہ ملائم باشد و در ملائم نفس متعوب نیست .

قولہ :

ہر چہ جز عشق خدای حسن است      کہ شکر خواریست آن جان کنمن است  
زیرا کہ محبت الہی را زوال نیست . پس ترس درو نیست و لقب حاصل  
از آن ترس نیست .

قولہ :

خلق را دو دیدہ در خاک مہمات      صد کمان دارند در آب حیات

۱-ن : دوان .

۲-ن : خاک و مہمات .

از خاک ملمات مناصب می‌خواهد و از آب حیات عشق الهی .  
 قوله:

در شب تاریک جوی آن روز را      پیش کن آن عقل ظلمت سوز را  
 از روز همان عشق الهی خواسته یا پیر مرشد و از عقل ظلمت سوز تدبیر  
 او در باب تربیت مرید و ارشاد او یا از روز عبادت و توجه و مراقبه می‌خواهد  
 در شب .

قوله:

در شب بد رنگ بس نیکی بود      آب حیوان جفت تاریکی بود  
 تخریضیت با جیاه شب و بروز آوردن آن با سباب جمعیت خاطر و کسب صفا  
 و تنیاً قبول فیوضات الهی .

قوله:

خواجه مرده لقمه مرده یار شد      <sup>۱</sup>خواجه مرده و زد شب در کار شد <sup>۲</sup>  
 خواجه مرده از غفلت و خواب کران و لقمه مرده یعنی لقمه حرام پیش از ضرورت  
 که مدد نور دل که زندگی ست، نشده بلکه مدد طبیعت عنصری شده که مردگی  
 و این لقمه چون یار خواب غفلت شد و خواجه را خواب چنان برد که کویا  
 مرد و زد شب که شیطان است در کار آمد و اوست که خصم آدمیان ست  
 و بعد از نار شیطان نار شهوت چون بحرکت آمد در شب خرمن طاعت و صل خیر

۱. ن: خواب .

۲. ن: خواجه جفت و زد شب بر کار شد .

شخص ہم سوخت و ایباتی کہ بعد ازین نظم کرده، درین معانی منتظم است.  
واللہ الملکم.  
قولہ:

بنی بیح بد.

یعنی کزیر.

قولہ:

کی سیه کردوز آتش روی خوب کونہد کلکونہ از تقوی القلوب  
یعنی آتش محبت دل کہ بر افروزد و اثر بر خسار دہد کلکونہ، رخسارست از جہت  
پرہیز دل از غیر محبوب کہ آنست تقوی القلوب.

بر سر داستان آتش افتادن دو شہر با پیام امیر المؤمنین رضی اللہ عنہ

بتأکید آنکہ آتش متقیان زیان ندارد و آتش صاحب علقان زیان دارد  
این حکایت نظم فرمودہ.

قولہ:

پر مرغ ولانہا.

یعنی آشیانہا.

این: باتش.

قال قدس سره چون فرمود که :  
اہل دین را بازوان از اہل کین .

این حکایت از حال دین داری امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیہ السلام <sup>اللہ</sup> نظم می کند .

قول :

کاغذ پندارد .

یعنی کہ آغا پندارد .

سر داستان خیر و انداختن بر روی امیر المؤمنین علی علیہ السلام <sup>اللہ</sup>

قول :

چشم تو اورا ک غیب آموخته چشمهای حاضران بر دوخته

(۱۰۹) مع ابیات بعدہ . این ابیات مشتمل است بر تمثیلی در اختلاف

بتأکید آنکہ آنچه امیر المؤمنین علی مرتضیٰ رضی اللہ عنہ کہ سید الاولیاست بیند دیگری نہ بیند .

قول :

و آن یکی سه ماه می بیند ہم و آن یکی بنشستہ یک موضع نعم

یعنی در مکان و در صفت متحدند و ایشان را در وجود آلات تفاوتی نیست

و باین معنی اختلاف مناظر دارند .

۱- در اصل : کاغذ .

۲- خدو بمعنی "خیر" و "خود" لغت و آب دین . فرنگ نفیسی جلد دوم ص ۶۳۶ و ۱۳۴۱ و ۱۴۲۱ .

۳- این سه کس بنشستہ .



قول:

چشم ہر سہ باز و کوشش ہر سہ تیز      در تو آویزان و از من در گریز  
یعنی یکی را مدد بصارت می رسد و یکی را نہ.

قول:

سحر عینست ای عجب لطف خفیت .  
می گوید کہ جتوان گفت این چشم بند است کہ سبب اختلاف منظر شدہ  
است نہ بلکہ لطف خفی است کہ مقتضی این اختلاف شدہ است از  
برای حکمتی و مصلحتی .

قول:

۲ ہر نظر را نیست این ہترہ زبون .  
یعنی عوالم ہمہ مدرک ہر کس نیست .

قول:

چون تو یابی آن مدینہ علم را .  
یعنی مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم کہ فرمود :  
" انا مدینۃ العلم و علی بابہا ."  
چون شعاعی آفتاب حلم را .  
مصطفی است کہ حق تعالی در شان او فرمود :

۱-ن : این

۲-ن : نیست این ہجدہ بہرہی زبون .

”وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ“<sup>۱</sup>

قوله:

تا بکشاید دری را دیده بان<sup>۲</sup> در درون هرگز بجنبد این کمان  
یعنی دیده بان لطف الهی درین طلب بر من کشاده است که این  
کمان در من حرکت کرده است که تو چیزی دیده که ترک قتل من کرفتی.

سر داستان سوال کا فراز امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ الخ.

(قوله):

که بفرما یا امیر المؤمنین<sup>۳</sup>.

یعنی بفرما شمه از اسرار غیبی.

تا بجنبد جان بتن در چون جنین.

یعنی بچه در شکم.

سر داستان جواب امیر المؤمنین رضی الخ.

قوله:

خون بنوشد کوهر تیغ مرا.

۱- القلم: ۴.

۲- بان: دیده بان.

۳- گفت فرما.

از غایت روانی زنگ خون نمی پذیرد.

قوله:

با دِ ظلم<sup>۱</sup>.

ظلم آب بینی است در لغت فرس و هر خلق بد که صاحب شخص باشد

ظلم اوست.

قوله:

حیب نبود این بوه کار رسول<sup>۲</sup>.

یعنی من پیروی رسول<sup>۲</sup> می کنم در کار او.

از غلام<sup>۳</sup> خواجگان مسترق.

یعنی خواجگان که مبتلا بوقیبت هوا و شهوة باشند.

قوله:

چون کلی بشکفت سروستان او<sup>۴</sup>.

یعنی چون سروستان او کلی را بشکفانید.

قوله:

تو من و من تو که با تو من خوشم تو علی بودی علی را چون کستم

۱- این بیت در چاپ "نمایند" ولی در چاپ تم. در ویش "آمده است. در اصل: با دِ ظلم.

۲- از غلام و بندگان مسترق.

۳- بسروستان هوا.

۴- همان: تو منی و من تو منی محکتم.

یعنی اتحاد دینی رفع مباحثت کرده است من تو ام ای مؤمن موحد و تو منی که علی ام و علی را مخالفتی در دین که موجب غر و شود با خود نیست.  
 قوله:

معصیت کردی به از هر طاعتی آسمان پیوده در ساعتی  
 درین بیت اشعارست بآنکه هر معصیتی که موجب طاعت شود و هر  
 کفری که موجب ایمان گردد به از طاعتی باشد که مال آن معصیت شود  
 و ایمانی که عاقبت بکفر انجامد و درین سخن مضمراست معنی حدیث "والایمان  
 یکت ما قبله" و پیودن آسمان در زمان اندک کنایت است از وصول  
 بایمان مقرون بسبق کفر.

قوله:

بس نخته معصیت کآن مرد کرد.  
 می تواند بود که مراد از معصیت آن مرد قصد قتل علی<sup>رض</sup> باشد و ترجیح  
 آن بر طاعت از جهت آن بود که سبب ایمان او شد چنانچه عرم و قصد  
 عمر<sup>رض</sup> بسوی قتل مصطفی<sup>ص</sup> که از تبدیل الهی سبب ایمان او شد.

چنانچه از بیت بعد ازین معلوم می شود

قوله:

رغم و شات.

این: کرد مرد.

یعنی سخن چینان منکر.

قوله:

پس وفا کوراً چه بخشم تو بدان  
گنجهای و مالهای جاودان  
از لسان الهی می گوید این بیت.

سر داستان مشورت رسول خدا صلی الله علیه و سلم با رکاب دار امیر المؤمنین علی علیه السلام

قوله:

شب کند منسوخ نور روز را.

تا آنجا که:

نی در آن ظلمت خردها تازه شد.

محصل این ابیات آنست که جواد مطلق که حضرت حقیقت شب می آرد  
از برای آسایش بعد از تعب که در روز کشیده اند. پس شب باعتبار آسایش  
در مقابله تعب (۱۱۰) روز آیتی باشد به از روز، لاجرم می گوید:

بین جواد خرد افروز را.

که حق است تعالی شانه و دیگر بین که شب می برد و روز می آرد، تا بوا

۱-ن: گر.

۲-ن: گنجها و ملکهای جاودان.

۳-ن: شغل.

۴-ن: بین جواد خرد افروز را.

آتش فروز روز تربیت می کند جماد را، تاملی سوزد جمادی او و بواسطه آتش  
 فروز روز تربیت می کند جماد را تاملی سوزد جمادی او و بواسطه تابش آفتاب  
 انتقال می دهد او را از مرتبه جمادی به مرتبه نباتی. پس نظر باین فایده دیگر آیه روز  
 به از آیت شب آمد و چون بیان فائده آتش روز می خواهد که بگوید که صورت  
 آتش نباید دید و نظر بفائده باید کرد چه در شب نیز آتشی هست که نظر بآتش  
 بودن او نباید کرد و نظر بفائده او باید کرد و آن نوم و سباتست که سوزنده  
 مشاغل روز است و خودها تازه می کند که از عمل و فکر می آسایند در شب و  
 تازه می شوند.

کما قال:

نی در آن ظلمت خودها تازه شد سکتہ سرمایہ آوازہ شد  
 سکتہ کہ خوابست سرمایہ آوازہ شد کہ بیان فوائد او در قرآن و حدیث  
 آمد و همچنین هر ضدی مستلزم فائده ایست که از ضد او معلوم می شود.  
 پس اضداد اسباب فوائد اضداد باشند و بعضی هایتین الاشیاء.

کما قال:

کہ ز ضدہا، ضدہا آمد بید.

قولہ:

خلق ثالث زاید و تیمار او.

۱-ن: آید.

۲-ن: خلق.

خلق ثالث مستفیضان فیض تجلی الہی راست .

قوله:

خلق از لارستہ مرده در پٹی .

خلق از لارستہ یعنی از نفی و انکار حق رستہ فانی در صفات او شدہ و بہ اقرار

بلی در آمدہ .

قوله:

بس کن ای دون ہمت کوتہ بیان .<sup>۲</sup>

و ابیات فیہ . درین ابیات تنبیہ است بر مقصد عالی و تحریش بر ترقی از مطالب

و غیہ تمامہ .

تاکیت باشد حیوۃ جان بنان .

یعنی حیات بفیوضات آثار بقای الہی نیکوست تا روی مرک نماید او را .

قوله:

ز آن نداری میوہ مانند بید .<sup>۳</sup>

یعنی نتائج علوم لذتیہ و معارف یقینیہ از آن نداری کہ در لذات بدنی عمر صرف

می کنی .

قوله:

گر نداری صبر زین نان جان حسس      کیمیا را گیر و زر کردان تو رسس

۱- ن و م . در ویش : خلق از لارستہ . و در اصل : بخلق را لہ لارستہ .

۲- ن : بنان .

۳- ن : نداری .

از جان حس روحی می خواهد که بعلاقی عالم حس مقید است یا اضافه بحس  
مشر به آنست که جان حیوانی خواسته باشد و او مانند مس است که قابلیت آن  
دارد که از کیمیا تربیت و نظراهل کمال در ریاضت زر کرد، یعنی کامل شود و نفاست  
و عزت پیدا کند و خالص گردد و از مخالطت عاقله باز رهد.

قوله:

در شکسته بند پیچ و برتر آ.

در شکسته بند پیچیدن نیاز بدرگاه بی نیاز بردنست یا خود را بتربیت مرشد داد.

قوله:

بر اسیر حکم حق تیغی زند.

از اسیر حکم حق آنکس می خواهد که بر سر او حکم تقدیر رفته است که قتل بکند.

سر داستان تعجب کردن آدم علیه السلام از ضلالت ابلیس و عجب آوردن او

قوله:

پوستین را باز کوزه کو کند.

یعنی اگر تعلیب فطرت کند.

قوله:

دخت ماهم رخت مارا راه زن جسم ما مرجان مارا جامه کن

کنایتست از آنکه عمل بد ما سبب فوت عمل نیک ماست و از ممر نقصان

جسم ما جان ما از کمال عاری می شود.



قوله:

دست ما چون پوی ما را می خورد.

یعنی تصرف ما در صورت مانع سیر ماست در معنی.

### سر داستان رجوع بحکایت علی رضی اللہ عنہ

قوله:

چون مراسوی اجل عشق و هواست  
 از برای آنکه نسبت عاشق فانی شایق بقای جاودانی به آن عالم خلاص  
 است از تنگد و دینی و علایق بدنی او را تنگد است. پس کوئیا منہی است  
 او را خواستن این زندگانی.

### از سر داستان بیان آنکه فتح مکه طلبیدن پیغمبر الخ

(قوله):

گفت ما زاعیم، همچون زاغ فی.

یعنی گفت که ما زاعیم یعنی (۱۱۱) عین نماذاغ البصر شد ایم.

قوله:

در منی فرمود کای قوم یهود صاوقان را مرک باشد عز و سود.

۱- النجم: ۱۷.

۲- ن: بکنج.

قال الله تعالى: "قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِنْ زَعَمْتُمْ أَنْكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ  
مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَتُّوا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ"

سردستان گفتن امیر المؤمنین<sup>۲</sup> عمر باقرین و هم نبرد نمود. الخ:

قوله:

تو فروغ دین و کیشم بوده.

ازین دین و کیش مسلمان می خواهد که او را روزی شد.

قوله:

من غلام آن چراغ چشمم جو.

از چراغ چشمم جو مصطفی مرادست صلی الله علیه و سلم باعتبار اخذ. "إِنَّا  
أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا" وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَسِرَاجًا  
مُنِيرًا. و چشمم جو از آن گفت که دیده یقین می طلبند که چراغ او بینند و ازینجا  
حق تعالی در شان منکران چراغ او فرموده است که "وَتَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ  
وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ" و الله در من قال:

۱- الجموع: ۴.

۲- ن: علی رضی

۳- ن: شمع.

۴- الاحزاب: ۴۵ ۴۶.

۵- الاعراف: ۱۹۸.

بیت :

جمال روی تو ایج در نمی باید بکاه جلوہ مکر دیدہ تماشائی

قوله :

من غلام موج آن دریای نور .

دریای نور، پچنین مصطفی است صلی اللہ علیہ وسلم .

قوله :

ای دریغاً لقمہ<sup>۱</sup> که خورده شد جوشش فکر ت ازو افتره شد

این بیت مقدمه قطع سخن است ، درین جلد از مولانا قدس سره .

و از لقمہ که خورده شد ، اشعار بان کرده که بگرسنگی صفا و جودت طبع می افزاید

و بسیری فکر نیک حرکت نمی کند . شیخ فرید الدین محمد عطار فرموده است که :

شکم چون باشدت چاه نجاست درو نہ علم کجند نہ فراست

و للہ درہا .

قوله :

کندمی خورشید عالم را کسوف .<sup>۳</sup>

یعنی خوردن کندم نور خورشید دل آدم بپوشانید و کسوف آنست .

قوله :

چون ذنب شعشاع بدری را خسوف .

۱- ن : ن : دو .

۲- ن : از آن .

۳- ن : آدم .

اشعارست بآنکه ماه را خسوف بعقدہ زنب می باشد.

قوله:

اینست لطف دل که از یک مشت کل ماه او چون میشود پروین کسل

یعنی کاهسی دل منکسف می شود و نور خورشید او پوشیده می شود، بسبب

لقمه و کاهسی از کل لطف آبی دل می سازد. و نورانی چنان می شود که نور او غلبه می کند

چنانکه نور ماه پروین کسل می گردد.

قوله:

نان جو معنی بود خورشس سود بود چونکه صورت کشت انگیزد بجود

اشارتست بآنکه تصرف آبی خاصیت بخش است و باوصاف رسان که

از اصل کل لقمه بیرون می آورد بقدرت و حکمتی و در جانی ایداع معنی درومی کند

و نافع می گرداند و در جانی دیگر زهر صورت در چاشنی او می نهد و مضرت می داند

و لله الحکمة البالغة.

قوله:

کشت خاک آمیز و خشک گوشت بر زان گیاه اکنون پرهیزای شتر

سخت خاک آلوده می آید سخن آب تیره شد سر چه بند کن

تلویحیست در خطاب با نفس یعنی لقمه آن زمان خور که نفع دهد، نه آن

زمان که ضرر رساند و تواند که ازین لقمه که در مقدمه قطع سخن فرمود، لقمه شبهه

۱- ن: چونک.

۲- ن: گیاه. و در اصل: کنه.

خواسته باشد یا لقمه گفته باشد و خطی از خطوط بدنی خواسته باشد که مانع فیض قدسی روحی می شود یا بلقمه خط فکرت خود خواسته باشد که تربیت داد و نخوان بر غیبت طباع متوجه آن یافت که می بایست. پس روی سخن در کشید تا دیگر که سخن در مجلد ثانی راند، بنشاط خوانند و آنکه فرموده که سخت خاک آلوده می آید از آن جهت باشد که چون مستمع به بنشاط سخن قبول می کند، سخن کوی را سخن تیره می گردد. و الله اعلم بقصده.

قوله:

صبر آرد آرزو (را) فی شباب.

یعنی صبر مأمول محقق می گردد نه بتعمیل.

صبر کن و الله اعلم بالصواب.

لقد تمت کتابه حاشیة المشوی المولوی المجلد الاولی منها صلیحة یوم السبت

فی دار العبادة یزد سنة خمس و تسعین و ثمانمائة. (۵۸۹۵).

۱- در اصل "و ظاهراً" پنجان = نه چنان "می باشد.

۲- در اصل: ندارد.



# شرح مثنوی معنوی

دفتر دوم





بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

(۱۱۳) المجلد الثانی من حاشیة حضرتہ الداعی علی المشوی المولوی

قدس اللہ سرہما ورضی عنہما.

من المقدمة.

قوله:

الاکسانی را کہ از عالم خلق مبدل شدہ اند.

اشارتست درین سخن بسوی ابدال باصطلاح بعضی فقہا کہ می گویند ایشان  
آن کسانی اند کہ اللہ سبحانہ و تعالیٰ ایشان را بحسب صفت بدل کردہ است  
کہ اول رسم و عادت خلق داشته اند و ایشان را از آن رسم و عادت بیرون  
برودہ اند و طبع و صفت ایشان کردانیدہ و دل ایشان سادہ ساختہ و علم لدنی برآین  
وارد کردہ. پس کوئیما ہر کجی از ایشان برودہ و بدل بجای ایشان آوردہ. فہم:  
"الابدال ای المبدلون بالاحوال" و از خواص ایشان آنست کہ چنانچہ بتصرف حق  
تعالیٰ ایشان مبدل شدہ اند پروردگان نظر و تربیت ایشان نیز بتصرف ایشان  
مبدل می شوند بحسب احوال و از ابدال ہفت تن بر قلب و قدم ابراہیم خلیل باشندہ  
اللہم لا تحرنا من برکاتہم.

قوله:

چون بمعراج حقایق رفته بود.

شیخ حسام الدین اخی ترک را کہ مولانا مثنوی بنام او نظم کرده است بسبب عروج دل ازین عالم جسمانی بعالم روحانی حال ذہابی بوذہ است و کوٹیا مدتی در آن حال مانده است و چون اذاعت یافته و طلب اتمام مثنوی می کرده است، مولانا در وقت ایاب او از آن ذہاب بنیاد نظم جلد دوم کرده است و در ابیات مفتوح ادراج این معنی کرده و تاریخ نظم نیز گفته. چنانچه گفت:

چون زد دریا سوی ساحل بازگشت چنگ شعر مثنوی با سازگشت  
و در چنگ شعر مثنوی با ساز آمدن و قدم از سفر دریای معانی مراعات  
کہ تطریبی در رجوع از سفر باعمال سازها می باشد.

قوله:

ساعده شمسکن این باز باد تا ابد بر خلق این در باز باد  
بیازی کہ گفته شیخ حسام الدین می خواهد و به دری کہ تا ابد بر خلق باز باشد  
استفاده از مثنوی خواسته است و گفته کہ:  
آفت این در هوا و شہوتست.

تخذیر از آنکہ صاحب استفاده ازین نظم مبارک بہوا و شہوت مشغول  
شود کہ از معانی آن اورا نصیبی نباشد، چہ بناء این سخن بر خلاف بہوا و  
شہوتست و تنبیہ بر آنکہ معانی غامضہ موحدہ آن را از اسباب بہوا و شہوت

نکردانند. چنانچه دُاب ملاحظه باشد و از تحذیر از هوا و شهوت انتقال کرد، بتحریر  
امساک از طعام و شراب که مخالف هوا و شهوتست و در تلویحیست بسوی  
خاموشی از بحث هوا و شهوت درین کتاب و فرمود که :

این دهان بر بند تا بینی بیان چشم بند آن جهان خلق و دهان  
و از ذکر آن جهان انتقال کرد بذكر آنکه میان آخرت که عالم حظوظ معانیست  
و دنیا که عالم حظوظ از صورت برزخ همین اعتبار عالم است که باین اعتبار  
آخرت و دنیا از یکدیگر جداست و بخواص و آثار مختلط با هم نمی شوند و اگر چه غایت  
معیت است در میان ایشان و هر کس که در عالم حظوظ معانی و امن جان او  
گرفت، میل با آخرت کرد و از برزخ بآن طرف افتاد و هر که نفس او بحظوظ صوری  
مشغول شد، میل بدنی کرد و از برزخ باین طرف افتاد و بیان آنچه گفته شد مولا  
قدس سره درین چند بیت مندرج کرده اند و بمناسبت انتقال بمنزله القدم آدم کرد  
تا در آن بحث لطائف و معانی انبجزد و گفت :

یک قدم زد آدم اندر ذوق نفس شد فراق صد جنت طوق نفس  
قوله :

بود آدم دیده نور قدیم الخ.

درین بیت اشعارست به تسمیه انسان و عراقی را لا حرمانا الله من  
ذوق، این بیت اتفاق افتاده :

اگر نه مردمک چشم آن نکار منم چراست نام من از جمله جهان انسان  
قوله :

کو در آن آدم بگردی مشورت .

(۱۱۴) یعنی مشورت بمقتضای عقل خود با ملک بگردی تا عقلی و عقلی  
یار شدی و بر حوا غالب آمدی که نفس با نفس یار شد . یعنی شیطان با حوا<sup>۱</sup>  
و بر آدم غالب آمد و چون بمشورت مصاحب هم جنس نیکی بمقر صلاح و  
مداد توان پیوست ، در ابیات آینده ترغیب بمصاحبت یار موافق می نماید  
متذیل بتخذیر از یار مخالف .

قوله :

آنکه در خلوت نظر برد و خست .

یعنی مراقبه کرده است و ضبط حواس . قال قدس سره چون که گفته بود :  
آفتاب ترک این کلشن کنی تا که تحت الارض را روشن کنی  
و این سخن نقل آفتاب لازم آمد و ظلمت فوق الارض می خواهد که بگوید که  
کدام آفتابست که نقل ندارد تا ظلمتی بر غیوبت او مترتب شود ، بعد از نقل  
می گوید :

آفتاب معرفت را نقل نیست مشرق او غیر جان و عقل نیست

پس ظلمت فوق الارض دل برد مترتب نکرد و این بر فرض آن باشد  
که معرفت واقعی باشد نه جهل معرفت نام که تشبیه آن بافتاب صحیح نیست  
بلکه تشبیه آن بظلمت شب صحیح است و چون معرفت واقعی باشد آفتابی بود  
که آن را نقل و زوال نبود ، چه معرفت یقینی از نفس عارف زائل نشود ، خاصه  
این ، آنکه بر خلوت .

آفتاب معرفی کہ نہ با سیاب استدلال و کسب فکر طالع شدہ باشد۔ چنانچہ گفت:  
 خاصہ خورشید کھالی کان سر بیست روز و شب کردار آن روغن کر سیت  
 و آن نور معرفت طالع بوضیب الہی باشد کہ آن را علم لدنی خوانند  
 و مطلع آن روح قدسی و عقل کلیست و صاحب آن معرفت و حس روحانی را مناسبت  
 با عالم او حاصلست نہ حس حیوانی زیرا کہ چنانچہ دیدہ خفاش از آفتاب محروست  
 دیدہ این حس از آن آفتاب معرفت محروست۔<sup>۲</sup>

قولہ :

مطلع شمس آی کرا سکندری۔<sup>۳</sup>

یعنی چنان باش کہ آفتاب معرفت از مشرق روح و نشاۃ روحانی تو  
 طالع کرد تا تو از روی معنی اسکندر باشی کہ او از روی صورت مطلع شمس رسید  
 چنانچہ در قرآن مجید آمدہ است کہ "حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ"۔<sup>۴</sup>

قولہ :

بعد از آن ہر جا روی مشرق بود۔<sup>۵</sup>

از جهت آنکہ آفتاب معرفت از نشاۃ تو نور بخش باشد و اگر در حجاب شود  
 ہم در نشاۃ تو متواری کرد۔ پس چنانچہ مطلع شمس تو باشی، مغرب ہم تو باشی و

۱- ن : اوروشن کر سیت۔

۲- ظاہراً در اصل جملہ "از دیدہ... محروست" مکرر است۔

۳- ن : اگر۔

۴- الکلف : ۹۰۔

۵- ن : شود۔

ہر جا کہ نشاۃ قابل باشد، طالب نور آفتاب معرفت آن نور از تو جوید تا از تو  
باد پیوندد، لاجرم گفت:

بعد از آن ہر جا روی مشرق بود<sup>۱</sup> شرقاً بر مغرب عاشق شود  
و حق تعالی در مقابل مشرق شمس فرمود: حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ<sup>۲</sup>  
قولہ:

حس خفاست سوی مغرب روان حس دُرپاشت سوی مشرق روان  
از حس خفاش حس میخواید حیوانی کہ ادراک روحانیات از تصور نیست و  
از حس دُرپاش حس انسانی نورانی کہ ادراک او مناسب مشرق افتاد معرفت است  
کہ آن روح و عقلست و حس حیوانی ادراک او مناسب مغرب جسم است از آن  
جہت حوالت حس دُرپاش بمشرق می کند و حوالت حس خفاش بمغرب.  
قولہ:

راہ حس راہ خزان ست ای سوار.

یعنی حس حیوانی نہ حس روحانی.

ای خزان را تو مزاحم شرم دار.

یعنی در شرکت حس حیوانی.

قولہ:

پنج حس ہست جز این پنج حس.

این : شود.

۲۔ الکلیف : ۸۶.

از آن پنج حس نہ حس مشترک و خیال و واپسہ و حافظہ و متصرفہ می خواهد  
 کہ حواس باطنہ باشند، جز حواس باطنہ بلکہ انواری می خواهد کہ خواص حواس ظاہرہ داشته  
 باشند و آن انوار چون ارواح باشد بہ نسبت حواس خمسہ و حواس خمسہ چون  
 ابدان بہ نسبت (۱۱۵) با آن انوار کہ پنج حس است جز این پنج حس .  
 قولہ :

ای صفات آفتاب معرفت .

در بعضی از نسخہا چنین مکتوبست کہ "ای صفات آفتاب معرفت" و مختاب  
 بہر تقدیر انسانی باشد کہ بحس نورانی متوجہ استفادہ از عالم غیب است، نہ حس  
 حیوانی. پس اگر آفتاب معرفت صفات اوست، صحیحست باعتبار اشعات آفتاب  
 معرفت کہ معارف این صاحب حس نورانی باشد و اگر او صفات آفتاب معرفت است  
 ، همچنین بتأویل صحیح است کہ او کس نورانی چنان متوجہ عالم غیب باشد و  
 مستغرق در نور آفتاب معرفت کہ کوئیا آفتاب معرفت ذاتیست و این صاحب  
 حس نورانی مستغرق صفات او بآن اعتبار کہ صفات بحکم ذات متحول است و  
 این صاحب استغراق بحکم آفتاب معرفت. پس در قیام این بہ او و تحول این  
 ازو حکم صفات او دارد. و مولانا قدس سرہ این صاحب استغراق را مخاطب  
 ساختہ کہ گفت :

ای بہرہ رخت حسیا سہوی غیب دست چون موسیٰ برون آور جبیب

"ای صفات آفتاب معرفت" چنانچه در بعضی نسخ مکتوبست یا "ای صفات آفتاب معرفت" چنانچه در بعضی دیگر از نسخ نوشته اند.

گاه خورشید و گهی دریا شوی      گاه کوه قاف و گاه عنقا شوی  
 تونہ این باشی نہ آن در ذات خویش      ای فرزند از دہماوز بیش بیش  
 صاحب استغراق مذکور را بحسب تحولات حالیہ وصف می کند کہ خورشید  
 است باعتبار فیض عالمہ ازو در مرتبہ جمع الجمع و دریاست باعتبار فیض خاصہ  
 ازو در مرتبہ جمع و کوه قافست باعتبار آنکہ قطب زمانست و قرار زمین بوجود  
 اوست و عنقا است کہ ہمہ رنگی و صفتی موصوف است و از قدس و تراست  
 مقید بان صفات نیست و بی نشان کشتہ تا چنانچہ انکار وجود عنقا می کند  
 انکار اتصاف او بکمال کند و می تواند بود کہ مخاطب در خطاب مولانا قدس اللہ  
 سرہ کہ گفت: "ای برودہ رخت حتما سوی غیب" و: ای صفات آفتاب معرفت  
 روح باشد یا عقل کہ مطلع آفتاب معرفتش خواند و قرینہ آنکہ بعد از آن کہ گفت:  
 "تونہ این باشی نہ آن در ذات خویش"

می گوید:      روح با علم است و با عقلست یار  
 روح را با تازی و ترکی چکار

قولہ:

از تو ای بی نقش با چندین صور.

الی آخر البیتین. "بی نقش با چندین صور" می تواند بود کہ آن عارف

مخاطب باشد کہ گفت:

"ای برود رخت حتما سوی غیب"

۱- در اصل: مخاطب



یا روح قدسی یا عقلی یا حضرت ربوبیت باعتبار تجدد تجلیات و این احتمال  
بسی بعید است، زیرا که قرآن مساعد نیست اگر مراد صاحب حال باشد، بی نقیشت  
که گفت:

”ای تو پیش از وہمها و زبیش بیش“

و با چندین صورت است که گفت:

”گاه خورشید و کمی دریا شوی گاه کوه قاف و که عنقا شوی“

و مشبّه را او موحد می کند که از مقتضای حس که تشبیه است او را می نمایند  
و بمقتضای عقل می رساند که تنزیه است و توحید و اگر چه موحد و مشبّه در احوال  
او متجسسند که بر یک حال قرار ندارد.

ایضاً خطاب اگر با روح قدسی یا عقل کتیب است چون بی نقیشت مشبّه  
و موحد در کار هر یک ازین دو حیرانند و مشبّه موحد می کند روح یا عقل، زیرا  
که او را از حکم الوان و اصنوا و تعدد کیفیات بیرون می برند.

ایضاً حضرت ربوبیت از نقیشت منزّه است با وجود چندین صورت  
تجلیات و مشبّه و موحد در بی نقیشت و صورت تجلیات او حیرانند که عجب حضرت  
او مجمع اصداست و او راضد و ند نیست و مشبّه را موحد می کند که او را بمعرفه  
قدس و نزاهت خود از کثرت می رساند و اگر چه صورت آثار تجلیات موحد را در  
نظری آید و دیگر از تنزیه در توحید بازمی ماند.

این: ای فزون از وہمها.

قوله:

کرترا کوید زمستی بوالحسن (۱۱۶) یا صغیر السن یا رطب البدن  
 این بیت و بیت دیگر تقویت آن می کند که مخاطب در "ای برده خست  
 حتما بسوی غیب" و در "ای صفات آفتاب معرفت" عارف صاحب  
 حال باشد. زیرا که مستی و ویران کردن نقش خویش بی تأویل مناسب حال  
 اوست.

ایضاً. این عارف صاحب حال در حال سکر چنان بیخودست که بوالحسن  
 که پیر صاحب کمال است طفل می داند و مرده و خود نمائی می کند و گاه نقش  
 خویش ویران می کند و از رسم خود نمائی بیرون می آید و از تعین عاری می گردد.

### چنانچه فرمود

گاه نقش خویش ویران می کند.

تا او را بعلط، بخدائی پرستند و این معنی اقامت حق عبودیت است  
 از جان صاحب حال جانان را.

ایضاً. نقش خویش ویران کردن از حسّ خود بیرون رفتن است و  
 حتما بسوی غیب بردن و بچشم عقل کلی و روح قدسی خدای را دیدن نه  
 بچشم حسّ حیوانی و چون چشم معنی و حسّ نورانی عقلی و روحی اهل اعتزال را

این : گ.

نیست ، انکار رویت می کند ، چنانچه گفت :  
 سخره حس اند اهل اعتزال خویش راستی نمایند از ضلال  
 از اهل اعتزال اهل حس حیوانی می خواهد و اگر چه سنی باشند بحس دعوی  
 زیرا که اعتزال انقطاع از حق است و این معنی از مقتضیات این حس است  
 که با و نمی رسد جل جلاله و قال عز اسمه :

لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ  
 قوله :

نامصوّر یا مصوّر گفتنت باطل آمدنی ز صورت سننت

مراد او آنست والله اعلم که آنچه در دلیل می گویند که از شان حس  
 بصر آنست که مصوّر بیند و حق تعالی نه مصوّر است ، چه او از صورت منزّه  
 است . پس بحس بصر مدرک نشود و مرئی نکرده ، ازین قول می باید گذشت  
 که از صورت برهند و بحس نورانی معنوی در نکرند تا بشرف رویت معنوی مشرف  
 کردند که گفت و کوئی نامصوّر یا مصوّر باطلست که اگر حق مصوّر است پیش عارف  
 صاحب حال که همه مغز شده است از روی معنی و از پوست صورت گذشته  
 است مصوّر نیست و اگر مصوّرست بحس صورت معنویّه جامعۀ الهیّه مصوّر  
 است و آن نه صورتیست که حس حیوانی آن را ادراک کند بلکه حس نورانی و  
 عقل کلی آن صورت در تواند یافت و آن حس و عقل عارف صاحب حال

۱- الانعام : ۱۰۴

۲- ن : بی .

راست. پس نزد او مصوّر باشد. و قد جاء في النجمر اضافة الصورة الى  
الحضرة الالهية<sup>۱</sup> قال النبي صلى الله عليه وسلم، "رأيت ربي في احسن صورة  
وقال، " ان الله خلق آدم على صورة الرحمن"

قوله:

کز تو کوری نیست بر اعمی حرج

یعنی کردیده معنوی نداشت.

قوله:

پردهای دیده را دروی صبر هم بسوزد هم بسازد شرح صد

یعنی صبر سبب روشنائی دیده و کشاد بینه است.

قوله:

نقشها بینی برون از آب و خاک.

که آن صور عالم مثال باشد که مجرد از مواد عنصری است

قوله:

هم بر بینی نقش و هم نقاش را.

یعنی صورت مثالی در عالم روحانی مشاهده کنی و در آن عالم بحس نورانی

حضرت ربانی بینی.

قوله:

چون خلیل آمد خیال یار من صورتش بت معنی او بت شکن

از خیال یار صورتی می خواهد ترسم از تصور بوجی در خیال که حافظ صورتست و

۱- در اصل: اللقیته.

باکی نباشد کہ موحد آن خیال بندد در حق حق تعالی . و اگر چه او منزہ است از آن خیال بر مثال خلیل<sup>۱</sup> است کہ کسی او را پرستیدی ، بت بودی آن پرستندہ را ، و اگر چه بمعنی او بت شکن بود ، نہ بت . ہم بکن کہ دقیق است .

قوله :

شکر نیردان را کہ چون او شد بیدید      در خیالش جان خیال خود بیدید  
(۱۱۷) یعنی چون آن خیال او بیدید شد ، شکر کہ جان صورت بیدید . زیرا کہ او منزہ است از صورت خیالی و وہمی و عقلی ، چه اہل تحقیق گفتہ اند کہ :  
ہر چه بیش تو بیش از آن رہ نیست      غایۃ فکر تست اللہ نیست  
پس ہر صورت کہ روح انسانی ادراک کند بقوتی از قوی آن صورت خود باشد کہ دیدہ باشد و اگر چه اعتقاد رؤیت حق تعالی کردہ است ، چه صورت مدرکہ مناسب مدرکہ است و اعتقاد او . پس خود دیدہ است ، وَكُلُّ يَوْمٍ عَلٰى سَاكِلَتَيْهِ  
پس اگر صورت خوبست خوبی خود دیدہ است اما حق تعالی آن صورت خوبی او را بحضرت قبول خود کشیدہ است و از ابیات ناظم قدس سترہ این مدکورات مستفاد است .

قوله :

خاک در کاہت .  
یعنی صورت اثر تجلی حضرتت .

۱۔ بنی اسرائیل : ۸۴ .

قوله:

گفتم ار جویم پذیرم این ازو.  
یعنی این اثر ازو.

قوله:

درد او خند مرا بین کی خرم.

کہ اگر نہ خود را بنکریم من از کجا و نکرستن حضرت جلال او و از کجا من  
احق نیستم کہ تصور کنم کہ نہ من خود را توأم دید، نہ او را کہ عزت و عظمت او  
بیش از آنست کہ من او را توأم دید.

قوله:

طیبات الطیبین بروی بخوان.

یعنی بخوان از قرآن کہ:

“الطِّيبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطِّيبَاتِ”<sup>۲</sup>

قوله:

چشم چون بستی ترا تا سه گرفت

یعنی بی طاقی ترا دریافت.

قوله:

چشم بازار تا سه گیرد مر ترا      دان کہ چشم دل ببستی بر کشتا

۱- ن : خویم.

۲- النور : ۲۶.

۳- ن : دانک.

مراد آنست که اگر چشم بستنی و از آن بی طاقتی نشانه آنست که طالب نوری و اگر چشم باز کرده و بی طاقتی بدان که چشم دل بسته، چه بی طاقتی نشانه بستن چشم است اگر بی طاقتی است شخص با وجود چشم باز پس آن بی طاقتی نشانه آنست که چشم دل بسته است. پس کو برکشا چشم دل را.

قوله:

آن دو نور بی ثبات.

یعنی دو چشم ظاہر.

قوله:

آن دو نور پای دار.

یعنی دو چشم باطن.

قوله:

روی آن یاری که باشد ز آن دیار.

مراد او از یاری که باشد ز آن دیار یار روحانی است.

قوله:

درد مریم را بحرما بن کشید.

مریم مادر عیسی چون درد زادنش بگرفت از بی طاقتی میل کرد بخوردن

شیرینی که باشد که بان خود را از درد مشغول کند و علم شد بانکه شاخ خرما بخورد

کشد که رطب از و فرو ریزد و حال آنکه آن خرما بن رطب نداشت و نه وقت

آن بود که بر درخت خرما و رطب باشد و بگرامت او خرما فرو ریخت و بخورد و

۱- در اصل: مردم. ۲- در اصل: خورما.

در زادن برو سبک کشت. قال الله تعالی:

”وَ هُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطُ عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا“<sup>۱</sup>

و آزموده اند که از اثر آن معنی چون زن زاینده سخت می زاید و طرب در دهان او می نهند زادن برو آسان می شود و از درد مشغول می گردد.

قوله:

دیده تو.

مراد چشم یارست یا آنچه از یار مرئی شده است او را.

چون دلم را دیده شد.

یعنی مرئی دل کشت محبوب غرق آن شد که مشهود گشته است.

قوله:

نا دیده غرق دیده شد.

(قوله):

آئینه کلی ترا دیده ابد.<sup>۲</sup>

پیوسته.

دیدم اندر چشم تو من نقش خود.

آئینه کلی که یار روحانی است و هم صحبت جانی و صاحب کمال

که عارف ربانیست و محقق صمدانی در دیده او حقیقت خود و حال

۱- مریم: ۲۵

۲- ن: دیدم.



خود توان دید .

قوله :

گفتم آخر خویش را من یافتم در دو چشمش راه روشن یافتم  
یعنی در دو چشم یار صاحب کمال که پیر و مرشد را هست گفتم خود  
را و راه کمال خود یافتم و هم می گوید خود را و حال خود را ندیده خیال خود دیده نه  
حقیقت خود خیال از حقیقت باز دان درین حال صورت مرتبه از من در چشم  
یار می گوید که اعتبار و هم ممکن که در عین اتحاد من توام و تو منی که این چشم که  
دیده صاحب حقیقت است، حقیقت و صورت حقیقت درو یکیت  
در چشم غیر او خیال دیگر است (۱۱۸) و حقیقت دیگر و سبب آنکه  
در دیده عارف محقق موحد آنچه مرئی می شود محقق است نه مجمل و در چشم  
غیر او مرئی مجمل است و بی حقیقت آنست که چشم غیر او سرمد مدد ازین  
عالم بی حقیقت دنیا دارد و مست از تصویر و تجمل شیطانی است و آنچه  
نیست آن را هست می بیند چون مجمل که محقق می بیند، اما چشم عارف  
محقق موحد که مدد از نور "گنت بصره" یافته است و سرمد از تجلی او  
مجمل را محقق نه بیند چه مجمل در آن دیده مجال ندارد همه مرئیات او محقق است دیده  
که حجاب دارد و اگر چه حجاب اندک باشد چون موئی رویت او صبح نیست و آن  
دیده غیر صاحب تحقیق است و تا سر حکایت ابیاتی که می آید مشتمل برین معانی  
که مذکور شد و حکایت تمثیل معنی مذکور مقرر می دارد.

سُراستان هلال پنداشتن آن شخص خیال را در عهد عمر وضع (رضی اللہ عنہ)

قوله:

کر بود مالیت عدوی پُر فنی      ره زنی را برده باشد ره زنی  
و این معنی دفع ضرر است بغایت الٰہی چنانچہ مار کہ از مارگیر دزدی  
دزدید و مار آن دزد را زد و اگر مارگیر را زده بودی ضرر او شدی.

سرداستان دزدیدن مارگیر ماری را از مارگیری دیگر

قوله:

بس دعاها کآن زیانست و ہلاک .  
از قبیل دعاء ہمراہ عیسیٰ کہ زیان و ہلاک بود .

سُراستان التماس کردن ہمراہ عیسیٰ علیہ السلام زندہ کردن استخوانها

قوله:

کیمیای زهر و مارست آن شقی      برخلاف کیمیای متقی  
انتقال در آنست کہ باز وقت خود می باید افتاد و آلا از اعراض از  
حال خود نقصان پیش می آید چنانچہ صوفی را در ترک تعهد بہیمہ و گذاشتن بدگیری

این : بزد .

## سر داستان اندرز کردن صوفی خادمان را. الخ:

قوله:

یار بیش.

یعنی یار غالب.

قوله:

جز دل اسفید، همچون بروت نیست.

درین تشبیه غرض مبالغه آبت در شدت صفا و بیاض قلب.

قوله:

زاد و نشمند آثار قلم.

که تصانیف سابقان است.

زاد صوفی چیست آثار قدم.

که روش راه روانست یا انوار قدم که احوال وارده بر قلب صوفی

است.

قوله:

همچو صیادی سوی اشکار شد.

مراقب صیاد احوال غیبی است.

۱- ن : اسپید.

۲- انوار. ن. خ.

قوله:

چند کاش کام آهو در خورست بعد از آن خود ناف آهو بر پست  
از کام آهوی حال بهوادی آثار تجلیات می پیوند و از ناف آن آهو  
برواح فواح اسرار تجلیات می رسد.

قوله:

آنچه تو در آینه بینی عیان پیراندر خشت بند پیش از آن  
پیر مرشد مرادست که مرید را با استعداد می شناسد.

قوله:

پیرایشانند کین عالم نبود جان ایشان بود در دریای جود  
اشعارست بآنکه ارواح کمل بر مراتب کونیة در وجود سابق است.

قوله:

بیشتر از گشت بر برداشتند.  
در حدیث آمده است که: "خلق الله الارواح قبل الاجساد" یا لفظی عام.  
پیش ازین تن عمرها بگذاشتند.  
یعنی عنایت در شان ایشان سابق شده است.

قوله:

بیشتر از نقش جان پذیرفته اند.  
یعنی بحسب عین ثابتة در علم الهی جان ایشان مقرر شده است که مرتبه  
۱- در اصل: خود. ۲- ن: آنچه.

آن چه باشد و نشأه قبول هر جانی چه خواهد بود و هنوز نقش بدن شان معین نشده و وجود نکرده.

پیشتر از بحر درها سفته اند.

مراد او از بحر احتمال هست که بحر وجود عام باشد و درها که سفته اند پیش از بحر اشارتست بلوازم مراتب ایشان در علم الہی.

## سردانستان مشورۃ کردن خدای تعالی با فرشتگان ایجاد خلق

قوله:

مشورت میرفت در ایجاد خلق .  
اشارتست بہ "رَبِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً"<sup>۱</sup>  
جان شان در بحر قدرت تا بخلق .  
روحشان واسطہ (۱۱۹) قدرت الہی و مستغرق .

قوله:

چون ملائک مانع آن می شدند بر ملائک خفیه خنک می زدند  
می گفتند " اَتَجْعَلُ فِیْهَا مَنْ یُفْسِدُ فِیْهَا وَ یَسْفِكُ الدِّمَآءَ وَ یَحْنُ  
نُسُجُ بِحَمْدِکَ وَ نُقَدِّسُ لَکَ " ایشان از عین " وَ عَلَّمَ اَدَمَ الْاَسْمَاءَ کُلَّهَا"<sup>۲</sup>  
بر ملائک امری داشتند کہ تعبیر از آن بطرزک رفته .

۲۰۱- البقرة : ۳۰ .

۳- ایضاً : ۳۱ .

قوله :  
مطلع بر نقش هر که هست شد پیش از آن که نفس کل پابست<sup>۱</sup>  
یعنی بفطرت و تقدم رتبت احاطه ایشان بر اشخاص مراتب امضا یافته  
بود و هنوز نفس کل در کار تدبیر در نیامده.

قوله :

بیشتر از دانهانان دیده اند .  
بقوت رتبی احاطی .

قوله :

آن عیان .

که ایشان را بحسب نشأه روحی بوده است . پس بی دماغ و دل پر از  
فکرت توانسته اند .

### چنانچه از بیت سابق معلوم شد که

بی دماغ و دل پر از فکرت بدید<sup>۲</sup> .  
تمامه .

قوله :

مشکل حل شود .

۱- ن : کین .

۲- ن : ندند .

مشکل تقدم و تاخر زمانی.

قوله:

دیده چون بی کیفیت هر با کیفیت را دیده پیش از کان صحیح و زیلف را  
یعنی چگونگی اشیا و صحت و فساد چیزها از حقایق دانسته اند، نه از آثار.

قوله:

خورده می‌ها و نموده شورها.

از بادهای روحانی و مستیهای آن جهانی که در عالم امر بوده است نه عالم  
خلق خبر بازمی‌دهد.

قوله:

در دل انگور می‌را دیده اند.

اشیا در قوه دیده اند پیش از آنکه بفعل آیند بوجهی که در مرتبه فعل  
خواهد بود.

در قای محض شیء را دیده اند.

در عدم وجود دیده اند و قید بحضیت از برای مبالغه است نه آنکه از بی  
عدم براد عدم مطلق است.

قوله:

این فلک در دور ایشان جرعه نوش.

اشارتست بآنکه افلاک و اجرام را مدار بروحانیا حفظ کمال انسانست و در

این: آسمان در دور ایشان جرعه نوش.

بعضی از صحائف آمده است که " ان الافلاک تدور بانفاس بنی آدم."

قوله:

هم یکی باشند و هم ششصد هزار.

با اعتبار حقیقت کامله یکی اند و با اعتبار قوت معنی و سرایت آثار بسیارند.

قوله:

بر مثال موجها اعدادشان در عدد آورده باشد بادشان

پیوسته در عین دریای وحدت رنگ و حدت دارند و حکم بر کثرت

ایشان بسی از اسباب خارجی باشد. چنانچه موج از دریا که متمایز می شود،

بسیب باز متعددی گردد.

قوله:

مفترق شد آفتاب جانها در درون روزن ابدانها

می فرماید که ارواح انسانی را مبادی مختلفه نیست و ایشان بحسب حقیقت

علی الاتصال یک نور اند و افتراق ایشان بعد از تعلق با بدن اعتبار

می رود چنانچه شعاع آفتاب که متصلی واحدست از و چون آن متصل

بروازن پیوسته مفترق شد و بقدر روزنه هر جا شعاعی جدا متعین گشت

و تعدد اعتباری ظهور یافت با اتحاد معنوی که متحقق بود.

قوله:

تفرقه در روح حیوانی بود.

می فرماید که مبادی ارواح حیوانی مختلف است. پس آن روحها در اصل



متفرق اند و در ابدان نیز زیرا که از عناصر اربعه موجودند.

نفس واحد روح انسانی بود.

زیرا که در اصل اصافه یکیت که فرموده که " وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي<sup>۱</sup> " زیرا که

و آن روح یک نور است که از طبع و نفس مجرد است و ساده نه چون آن روح که حیوانی است که آن از طبع و نفس مجرد و ساده نیست، زیرا که از عناصر اربعه موجود است که چهار طبع مخالف یکدیگر دارند و هر یک را صورتی جدا در بساطت طبیعی هست.

قوله:

چونکه حق زش علیهم نوره.

یعنی بر فشانند بر ایشان نور خود.

قوله:

یک زمان بگذار ای همزه ملال تا بگویم وصف خالی ز آن جمال

یعنی ای مستمع که با من همراهی در میان ملول مشوا از تقریر حال ارواح

که چه مراتب دارند و بیان کنم حال روح انسانی که او از حسن و جمال حضرت

ذی الجلال بحسب مرتبه بمنزله (۱۲) خالی افتاده است از رخسار صاحب

حسن.

۱-ص: ۷۲، و البحر: ۲۹.

۲-ن: چونک.

قوله:

هر دو عالم چیست عکس خال او.

یعنی دو عالم بنور و اشعه روح انسانی قیام دارد.

قوله:

چونکه من از خال خویش دم زخم.

روح انسانی را ازان خال خوانده است که خال بر رخسار جزو رخسار است  
اما ممتاز سیاهی و سیاهی او حسن رخسار را کمالیست و زینی و فری و چون  
وجه الکی عبارتست از ظهور تجلی جمال مطلق او و آنچه ازین جمال مطلق مقید  
است بزنگ تدبیر خاص که تدبیر عالم انسانیست که کمال بخش سائر مراتب  
تدبیر است و روح انسانیست مناسب بود که ازو تعبیر بنحال این وجه کنند.  
نطق می خواهد که بشکافد تنم.

بسبب عجز از بیان چه حال آن خال در وصف نمی کنند.

قوله:

تا فزون از خویش باری می کشم.

یعنی بار بیان معرفت روح نه باندازه «وَمَا أُوتِيْتُمْ مِّنَ الْعِلْمِ

إِلَّا قَلِيلًا»

۱-ن: چونک من از خال خویش.

۲- بنی اسرائیل: ۸۵.

## سر داستان بستن تقدیر معنی حکایت. الخ.

قوله:

کی گذارد آنک رشک و شنیت تا بگویم آنچه فرض و گفتنیست  
یعنی صورت حکایت مانع است از اداء معنی که مقصود است و فرض است  
گفتن آن از برای مستفید مستفیض و مستمع که حاضر حال سخن است اگر خاطر  
بان میدهد که فرض است گفتن آن و آن مقصود از سخن است سخن می آید و  
اگر خاطر او میل از مقصود بجزی دیگر کرد سخن مقصود روی در می پیچید.

قوله:

جز کند.

یعنی قطع کند.

قوله:

لیک همین از که جدا کن دانه را.

یعنی مقصود سخن در یاب.

از سر داستان همان برون کار و انیان که همیشه صوفی بچور بست

قوله:

آدما ابلیس را در مار بین.

این: آنچه.

یعنی شیطننت در پوست آدمی بزد پوشیده باشد چون ابلیس در مار.  
 قول:

مشک را بر تن مزین بردل بمال      مشک چو دنام پاک ذوالجلال  
 ماییدن مشکی بردل که نام پاک خدایست      تحقق دست با تار اسما چه فرمود  
 حضرت رسول الله است صلی الله علیه وسلم کہ: "تخلّقوا باخلاق الله" و شاید  
 کہ مراد ذکر اسما باشد بہ دل آگاہ و شاید کہ مراد حفظ ایمان و کلمہ توحید بود کہ  
 مشتمل بر نام خدایست.

قول:

چون تو جزو دوزخی پس ہوش دار.

ایضاً: ورتو جزو جنتی ای نامدار.

می فرماید کہ باخلاق بد آدمی جزو دوزخ است و باخلاق نیک جزو  
 بہشت و ازین جزو بودن آن می خواهد کہ نار غضب و شہوت درو جزو نار  
 دوزخ است و نور علم و سکینہ او درو جزو نور بہشت است، چه دوزخ  
 از نار قہر مخلوقست و بہشت از نور لطف.

قول:

ای برادر تو ہمین اندیشہ.

یعنی از روی معنی آدمی اندیشہ است کہ دل او حامل آنست زیرا کہ  
 از آن اندیشہ ہمہ چیز او داخل و خارج صورت می بندد و ہرچہ صورت  
 این: ہمان.

بست اسم وجودی بر آن اطلاق می رود مثلاً تا خیال شہوت و اندیشه آن نیست، جفت با جفت بهم نمی رسند و نطفه نزول نمی کند که اصل ولد است و تا اندیشه طعام نمی کند ترتیب آن نمی رود و چون اندیشید و ترتیب کرد و خورد بدل مایتحلل حاصل شد و آن بدل جزو او شد و کل او از امثال آن اجزا متقوم و متحصل است و تا اندیشه مال از تجارت و زراعت و سببی دیگر نکند آن مال صورت نبست و در داخل و خارج که گفته شد این مثالها کافیست عند من له الفکر الوافی.

قوله:

ز آنکه روزست آئینه تعریف او.

یعنی تعریف زر.

تا به بیند اشرفی تشریف او.

از اشرفی فلوری می خواهد.

قوله:

حق قیامت را لقب ز آن روز کرد.

یعنی از روی اشارت قیامت مرتبه تبیین امور از یکدیگر باشد و بحسب

این تبیین روز لقب آن شده چه در روز اشیا از یکدیگر ممتاز می شود.

قوله:

پس حقیقت روز ستر اولیاست.

این: ز آنکه. ۲- در اصل: اشراقی.

زیرا که بستر ایشان چیزها از یکدیگر متبیین می شود.

روز پیش ماهشان چون سایه است.

یعنی نسبت بانور (۱۲۱) ایشان نور روز ظلمانی است زهی قوت نورانیست  
 قوله:

عکس راز مرد حق دانید روز.

در راز و روز اشتقاقست و اشارت بانکه ظاهر علم پر تو باطن ایشان

روشنست.

قوله:

یاز و اللیل است ستاری او      و آن تن خاکی ز بکاری او

ظاهر ستاری مصطفی بود می خواهد و تن مبارک او که حجاب و نقاب نور

ضمیر اوست تا خلق توانند با او نشست و از غلبه نور بی حجاب نسوزند.

قوله:

آفتابش چون بر آمد ز آن فلک.

از آسمان عنایت آئی.

باشب تن گفت هین ما و دیک.

یعنی ای شب تن تو نیز چون روز جان در کاری و حق تعالی ترا از نظری

که با جان دارد، محروم نکرده است و رها نکرده.

قوله:

بمحو دانه کشت کرده ریک در.

یعنی بی نتیجہ باشد.

قوله:

بود انا اللہ در لب فرعون زود.

یعنی بی حقیقت چون امر مزور.

قوله:

در عدد شکست و این یک بی شکست.

شک در عدد از آنست که اختلاف را مجال هست بدو بودن و همه بودن

و امثال ذلک و در یکی شک و غلط منصور نیست و مثل است کہ یکی غلط.

قوله:

احولی چون دفع شد یکسان شوند دو سه گویای ہم یکی گویان شوند

درین بیت تعریف بر نصاری نیز هست کہ ثالث و ثلاث می گفتند.

قوله:

کرد برمی کرد در چوکان او.

یعنی چوکان فعل حق تعالی کہ نظر بتوجید افعال ہمہ از دست اوست.

۱-ن: زور.

۲-ن: آن.

۳-ن: گویان.

۴-ن: از.

قوله:

کوی آنکه راست و بی نقصان شود کوز دست زخم شده نقصان شود  
یعنی مرتبه اعلیٰ یابد که در کوی زدن بجمال رسیده باشد و چون افعال  
نسبت بخالق یابد از عیب و نقصان بری گردد.

قوله:

بس کلام پاک در دلهای کور.  
اعاده کرد سخن را در جنسیت.

قوله:

گر تو بنویسی نشانش میکنی.  
از عادت طلبه رسمی بازمی گوید که صاحب سخن را در کتب نشان می‌کنند.

قوله:

علم باشد مرغ دست آموز تو.  
یعنی بجذب طلب و توجه و علاقه الفت معنوی فطری مرغ علم اگر از  
دست طالب برود، باز آمد که دست آموز فطرت اوست.  
ایضاً از ذکر مرغ دست آموز انتقال کرد باین حکایت.

۱-ن: زخم دست.

۲-ن: ن: ورچه بنویسی.



## سرستان یافتن پادشاه باز را در خانه پیکر زن

قوله:

خدمت خود را سزا پنداشتی تو لوای جرم زان افزاشتی  
 اتقالیست لطیف در قصه باز بسوی بنده مقرب صاحب عمل صالح که بقرب  
 و رؤیت عمل خود حجاب پیدا کند و باین واسطه از درگاه الهی دور افتد.

قوله:

آنکه تو مستش کنی و شیر کبیر کوز مستی کج رود عذرش پذیر  
 اشارتست بآنکه بی تاثیر حق تعالی بنده بگناه مبتلا نمی شود، چه او عرضة <sup>۳</sup>مُتَّحِنٍ  
 اللَّهُ قُلُوبَهُمْ<sup>۴</sup> است و نشانه تیر "و نَفْسٍ وَّ مَا سَوَّاهَا<sup>۵</sup> فَالْهَبْهَا فُجُورَهَا  
 وَتَقْوَاهَا<sup>۵</sup>"

قوله:

گرچه ناخن رفت چون باشی مرا برکنم من برجم خورشید را

۱-ن: جرم از آن.

۲-ن: آنک.

۳-ن: کثر.

۴- الحجرات: ۳.

۵- الشمس: ۸ و ۷.

۶-ن: پرجم خورشید.

اشارتست بآنکه اگر خدایان بنده از قمر حقیقت، توفیق او از لطف آیت  
 قول:

تا بداند سعد و نحس بی خبر.

یعنی بی خبر از ارادت الهی که در هر دور موجب چه ظهور است.  
 قول:

غوطه ده موسی خود را در بحار.

یعنی نشاء موسی مراد در بحار او وار غوطه ده و از میان دوره او در  
 ظهور آر.

از میان دوره احمد برار.

اشارتست بآنکه در خبر آمده است که موسی آرزوی آن کرد که از  
 اقامت احمد باشد.

قول:

گفت ای موسی بدان بنمودت راه آن خلوت بدان بکشودمت

یعنی مرتبه احمدی بنمودت پیش از ظهور نشاء بدنی او و راه آن غیب  
 بر تو بکشودم که از آن دوری که درین دور ظهور کرده و بحسب زمان چون  
 بسیاری مانده است تا او ظهور کند، تو پای و ابس کش از رسیدن بآن  
 دور.

این، یا.

قوله:

تا بگریاند طبع آن زنده را.

در گریانیدن تلویحیست (۱۲۲) بسوی آنچه در خبر آمده است که شب معراج محمدی چون محمد صلی اللہ علیہ وسلم از موسیٰ بگذشت موسیٰ بگریست.

قوله:

كُنْتُ كَنْزًا رَحْمَةً مَّخْفِيَةً.

یعنی حق تعالی بقتضای کتب علی نفسه الرحمة کوئی چنین می فرماید:

تا بگرید طفل کی جوشد لبین!

از نتیجہ نیاز و گریه انتقال باین حکایت مناسب کرد.

سردستان حلوان خریدن شیخ احمد خضر و زینت نریمان بالہام حق

قوله:

کرد حق بہر خلیل از ریک آرد.

در قصص آمده است کہ ابراہیم را بیچ از بہر خوردن عیال نبود و گفت

می روم کہ آرد بیارم و جوال پر ریک کرد و حق تعالی آن را آرد (کرد)

تا او شرمندہ نشود. زہی رحمت رحمان و خلقت خلیل.

پس شہیدان زندہ زین رویند و خوش.

۱- الانعام: ۱۲.

۲- این بیت در چاپ "ن" نیامدہ ولی در چاپ "م" در پیش آمده است.

زیرا کہ جان فراری راہ حق تعالیٰ کردہ اند و ہر کہ مؤمن صاحب مشاہدہ  
است، حیوۃ شہدا باور می کند و انکاری ندارد.

قولہ:

شیخ دانی .

منسوب بوام .

قولہ:

میر اجل .

مخفف عن الاجل .

قولہ:

گفت اور کو نژد .

یعنی بی وزن .

حلوا بچند .

قولہ:

گفت دینارم بدہ ای با خرد .

یعنی آن نیم دینار کہ قرار رفتہ بود .

قولہ:

حنین .

نارہ سوزناک .

قولہ:

۱۔ ”در اصل“ و ظاہراً کلمہ ترکی و در مثنوی میرخانی : گفت اور اکاین ہمہ حلوا بچند .

ہمت شیخ آن سخا را کرد بند .  
یعنی ہمت شیخ نافع بود کہ مجلسیان توزیع کردند و بہا، حلوا، کودک  
بدادندی .

قولہ :

کرده با چشمت تعصب موسیا از حماقت چشم موش آسیا  
یعنی با چنان چشم دور بین موسیٰ کنہ روش خضر ندید . پس بتعصب و  
تقلد چگونہ چشم مجلسیان احمد خضرویہ کہ چون چشم موش آسیا بود در عدم بشارت  
معنوی کنہ ستر او بیدندی .

### سر داستان ترسانیدن ز ابد را کہ کم کری تا کور نشوی

قولہ :

غم مخور از دیدگان عیسیٰ تراست .  
از عیسیٰ روح خواستہ .

قولہ :

لیک بیکار تن پر استخوان .  
اشارتست بانکہ مطالب از روح خود حاصلت بشرط فراغ روح .

قولہ :

ہمچو آن ابلہ کہ اندر داستان .

این کرد . ۲- دراصل : دیدہ کان .

آنکه تکلیف عیسیٰ می کرد که بدعا استخوانی چند که افتاده بود زنده کند و چون زنده کرد شیر درنده بود و آن تکلیف کننده از هم بدرید.

قوله :

ترک چون باشد بیاید خرکی .

از ترک روح خواسته و از خرگاه بدن نه بر وجه تماسخ .

سر استان تمامی قصه زنده شدن استخوانها بدعا عیسیٰ علیه السلام

قوله :

ای میسر کرده . الخ .

مناجات .

شست .

دام .

قوله :

که بدانند قدر آن جو بار خر .

مخفف از جو بار .

قوله :

خاک بر سر استخوانی .

خطاب دینویست .

این : گو بدانند قیمت آن جوی خر .

قولہ:

دیوچہ وار.

دیو وار.

آن چہ چشمت آنکہ بینائیش نیست.

یعنی ندیدہ معتبر است.

قولہ:

سہو باشد نظننا را گاہ گاہ.

می گوید کہ نظن گاہ گاہ غلط کند مطلقاً امور بر نظن پوشیدہ نشود پیوستہ.

قولہ:

ہر کجا نوحہ کنند آنجا نشین <sup>۱</sup> ز آنکہ تو ادلی تری اندر حین

بواسطہ آنکہ ایشان بر فوت صورت کریہ می کنند و فوت کنندہ معنی

را بر فوت معنی کریہ می باید کرد و این معنی نہ امر بر نوحہ است بلکہ مبالغہ

در تنبیہ است.

قولہ:

نوحہ کر باشد مقلدہ در حدیث.

مقلدہ را نوحہ کر خوانندہ اند و بیان جامع در ابیات می آرد.

قولہ:

نوحہ کر را مزد <sup>۲</sup> باشد در حساب.

۱-ن: آنک.

۲-ن: ز آنک.

۳-ن: مزد.

یعنی مزدی کہ صاحب عزای می دید .

قول :

ذره ذره کشته بودی قابلیش .

از عظمت نام الٰہی مبالغہ ایست .

نام دیوی رہ بزد در ساحری .

اشارتست بدعوت ابی مرہ کہ شیطانست .

### بر سر داستان خریدن و ستانی

تصویر امر تقلید می فرماید در صورت حکایت .

### سر داستان فروختن صوفیان بہیمنہ مسافر اجبت سماع

قول :

نی چنان صوفی کہ ما گفتیم پیش .

آن صوفی کہ خر بنادم لاجول کوی سپرد .

قول :

از سر تقصیر آن صوفی رمہ .

(۱۲۳) مراد از صوفی رمہ جماعۃ ایشانست کہ اتفاق کردند بر آن کہ البتہ

۱- ن : برد .

۲- ن : نہ آچنان .



خ صوفی همان می باید فروخت و زعم ضرورت داشتند.

قول:

سماعت و شره.

یعنی شره طعام.

قول:

چند ازین صبر و ازین سه روزه چند.

سالکان پیشینه هر سه روز طعام می نخورده اند.

قول:

دیر یابد صوفی آز.

یعنی آنچه حرص آن دارد.

قول:

سیر خورد او فارغست از تنگ و ق.

از دق طلب و سؤال می خواهد که کدایان پای بر زمین می زنند و

وعظ می گویند تا آن را وسیله کدائی کنند.

زین حرارت جمله را ابتاز کرد.

حرارت در نفوس که لازم ضرب مطرب و رقص اهل سماع می باشد.

قول:

کفت من مغلوب بوم صوفیان.

این: چند ازین زنبیل وین در یوزه چند.

عذر در نارسیدن ضمان است.

قول:

عکس چندان باید از یاران خوش . الخ .  
تنبیه است این بیت در فائده قبول عکس .

قول:

تا نشد تحقیق از یاران مبر  
از صدق مکمل نشد آن قطره در  
اشارتست بآنکه مقلد باید که پی رو جماعت باشد تا محقق شود بیکین تا محقق نشد  
است او را از صدق تقلید جماعت دست نباید داشت که صدق مصدق در است .  
پس تقلید مذموم نباشد تا مطیع مقرون نکشته است .

### سرستان تعریف کردن منادیان ماضی مفلسی کرد شکر

قول:

کاوش برد .

یعنی تفحص کند .

قول:

صبر از ایمان بیاید سرکله .

یعنی تاج و نشانه .

این : نگشت .

قولہ:

آن یکی در چشم تو باشد چو ماه  
انتقال کرد باز باثر خیال.

قولہ:

ز آنک در چشمت خیال کفر است و آن خیال مؤمنی در چشم دوست  
یعنی اختلاف خیال در یک شخص از دو صاحب خیال کہ یکی او را بعد از  
کافر می انگارد و یکی بجهت او را مؤمن می شمارد از احتمال است و احتمال  
بر دو امر درو از جهت آنست چنانچہ حق تعالی فرموده است و در بیت  
اشارت بسوی آن کرده است ناظم کہ:

گفت یزدانت فمنکم مؤمن باز منکم کافر کبر کمن

قولہ:

چشم ظاهر سایہ آن چشم دان .

تا سردستان . از چشم ظاهر محل باصرہ می خواهد و از چشم دیگر اینجا  
چشم خیال و آن رامی دارد و این را فرع و سایہ و غرض او آنست کہ حواس  
بحکم خیال در اثر درمی آیند و صواب و خطا در حواس بواسطہ خیال واقع می شود  
اگر چشم خیال راست دیدہ چشم حق راست می بیند و اگر کج دیدہ است  
کج می بیند چون این سخن تمام کرد تلویحی می کند بسوی عالم مثال کہ آن لامکا  
زیرا کہ از تعریف مکان کون دو جسم لازم می آید و آنجا صورت بی جسم ثبوت  
این : مار .

دارد، پس مکان نباشد و باصطلاح صوفیه لامکان بود آن عالم که صورت و مقادیر در آن باشد و جسم که حجب لازم اوست نباشد و چون قوتی در بشر هست که جنسیت بآن عالم دارد و آن خیالست چه در صورتی که حس مشترک با او سپرده است، ثبوت دارد و جسم و حجب نیست.

پس خیال فرع عالم مثال باشد که لامکانست و چنانچه قیام خیال بوجود عالم بشریست قیام عالم مثال بوجود علم الهمیست و در خیال غلط بالنسبه الی الحس متصور است بواسطه اسبابی که از عوارض عالم کون و فساد و اختلاف طبایع اربعه برو منظر قی می شود و در عالم مثال چون آن غواشی نیست و غوائل هر چه می نماید آنجانست و این صواب لازم عالم مثال مطلقست. پس پیش از آنکه انسان بوجود عنصری مقید شود بمطابقه علم الهمی صورتی جامع در عالم مثال دارد که آن اصلست و این صورت عنصری که تابع ماده شده فرع آنست و رابطه این فرع با اصل جز خیال نیست که آدمی تخیل خود که می کند، تخیل فرعیست نسبت با اصل که صورت بی ماده اوست در لامکان که عالم مثالست، چنانچه ناظم فرموده:

تو مکانی اصل تو در لامکان.

یعنی در مکانی بقرینه آنکه گفت که اصل تو در لامکان.

این دکان بر بند و بکشا آن دکان.

تخریب است به تعطیل حواس ازین عالم و مشغول (۱۲۴) داشتن

خیال بعالم مثال تا آدمی از شغل بفرع رجوع کرده باشد به شغل به اصل زیرا

کہ برون شد بحکم کہ محسّ است ممکن نیست او را ازین عالم بواسطہ  
جہات کہ بستہ است و برون شد بواسطہ خیال ممکن است بحسب صورت  
مخیل او و بواسطہ خیال تا فرع ازین عالم باصل رساند کہ آن در عالم مثال است  
پس ازین عالم بسططان خیال آن عالم برون شد یافتہ باشد و حق تعالی  
استثنا کرد و فرمود کہ :

”يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ  
السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ فَاَنْفُذُوا وَلَا تَنْفُذُوا إِلَّا بِسُلْطَانٍ“

مولانا ازین جہت گفت :

شش جہت مکرر زیرا در جہات شش درست و شش درہ ماتست تا

## مراستان شکایت کردن اہل زندان پیش وکیل قاضی از دست ان مفلس

قولہ :

پس تفحص کرد از اعیان خویش .

و کلاء محکمہ و نواب قاضی .

قولہ :

خود بمیرم من ز تقصیری و کتہ .

مراد از تقصیری فقر است و احتیاج .

۱۔ الرحمن : ۳۳ .

۲۔ ششدرہ است و ششدرہ ماتست و مات .

قوله:

ای سلام .

مراد اسم حق تعالی است .

قوله:

که بدرویشی کنم تمهیدشان .

قال الله تعالى "الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ"

قوله:

هر که در وی رفت<sup>۲</sup> او آن می شود .

یعنی شیطان می شود .

هر که سردست کرد می دان کو در دست .

از راه خدای رفتنت خنک ساخت و باز داشت .

قوله:

چون بیاید صورت آید در خیال .

برین تقدیر چون غلبه صورت یافت آمد و در قوت خیال نفوذ کرد

بجنسیت آن صورت .

نسخه

تا کشاند آن خیالت در وبال .

۱- البقرة: ۲۶۸ .

۲- ن: رفت او او می شود .

۳- ن: نیاید .

و برین تقدیر که خیال مستولی شود علامت آنست که شیطان خیال فرد گرفته است و نفوذ در آن کرده.

گفت قاضی مفلسی را و انا.

یعنی شیطان مترصد آنست که خیال خالی یابد از صورت چون خالی یافت در خیال در آید تا خیال گرفتار صورت کند.

قوله:

کرد بیچاره بسی فریاد کرد.

الی آخر الابیات. در ضمن ابیات مسأله درج کرده که در حکایتیست از جوهری از اهل محکم درین صورت.

قوله:

ده منادی کر بلند آوازیان ترک و کرد و رومیان و تازیان  
یعنی بشنوید.

قوله:

چون که کاو آرد گره محکم زیند.  
ایمانیست با که اعتبار بمعامله او مکنید.

قوله:

ور بحکم آرید.

یعنی بجلس حکم آرید.

ارن: چونک کاو آرد گره محکم مکنید.

قوله:

من نخواهم کرد زندان مرده را .  
تشبیه مفلس بمرده کرده است در اسقاط حکم .

قوله:

با شعار پود و تار شاخ شاخ .  
کنایتست از قلابی کونا کون مفلس .

قوله:

حرف حکمت بر زبان نا حکیم .  
انتقال کرد از ظاهرتبأویل .

قوله:

چون شبانه از شتر آمد بزیر .  
رجوع کرد با تمامی حکایت مفلس .

قوله:

جورها کردم .  
یعنی با شتر .  
کم از اخراج گاه .  
از برای شتر .

این: با شعار نو دتار شاخ شاخ .



قولہ:

ہست برسمع و بصر ہر خدا.

ختم اللہ تعالیٰ عبارة عن منعه غیرہ ان يتصرف فی خزائن المشاعر والمدارک  
الا بفتحة بحسب ارادته باسباب فی حکمتہ.

قولہ:

چشم را ای چاره جو در لامکان  
ہین بنہ چون چشم گشتہ سوی جان  
یعنی مطلوب گشتہ از جان حاصلست و مطلوب تو از لامکان.

قولہ:

این جهان از بی جہت پیدا شدست.

بی جہت لا مکانست کہ درو ترکیب جسم نیست اما چنانچہ از  
پیش گفتہ شد خزانہ صورت و آن را محققان عالم مثال خواندہ اند  
و اگر نہ نزول صور بر مواد عنصری از آن عالم باشد عالم جسمانی را وجود نباشد  
و عند التحقیق لوح محفوظ ہمین است.

قولہ:

طالب ربی و ربانیستی.

یعنی ابراہیم<sup>۱</sup> "ہذا ربی"<sup>۲</sup> می گفت و ربانی بود اما مطلوب از  
عالم کون و فساد حاصل نشد. گفت: "لَا أُحِبُّ الْأَقْلِينَ"<sup>۳</sup> و روی

۱-ن. و. م. درویش "و در اصل ندارد.

۲-۳- الانعام: ۷۶.

ازین عالم بگردانید و بسوی نیستی این عالم آورد و آن زمان هستی حقیقی  
 طلب کرد که: اِنِّیْ (۱۲۵) وَجَّهْتُ وَجْهَیْ لِلَّذِیْ فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ  
 تو نیز چنین کن بسوی نیستی این عالم رجوع کن تا بدانی که کیست که آن  
 را هست کرده است.

جای دخلست این عدم از وی مرم جای خرج است این وجود بیش و کم نیست  
 از عدم عالمی می خواهد که موادّ عنصری که مایه کون و فساد است آنجا  
 و باعتبار نیستی موادّ عدم است و از وجود این عالم مقابل او که عالم مواد  
 عنصری و کون و فساد است.

قوله:

نسخه

جز معطل در جهان نیست کیست<sup>۲</sup>.

زیرا که هر چه آنجا شده است شده است.

قوله:

یاد ده ما را سخنهای دقیق.

خطاب او درین بیت با نفس ساکنه عارفه خود است.

قوله:

هم دعا از تو اجابت هم ز تو. آنخ.

۱- الانعام: ۷۹.

۲- م. درویش، "همین ولی در" ن. پس: برون کار که بی قیمت است.

مخاطب درین حضرت الهی داشته است .  
 قوله :

سلطان سخن .

مالک سخن .

قوله :

اینچنین مینا کر بها کارتست .

مینا و مینوا و امثال ذلک در لغت فرس بچشم شفاف می گویند که در  
 صورت بی مواد منتقش گردد .

قوله :

و آنچه ناپید است مندی کند .

اسناد او در آنست یعنی آن را معتبر می دارند .

قوله :

عشق او پیدا و معشوقش نهان یار بیرون فتنه او در جهان

یعنی آن معشوق نهانی بیرون ازین عالم حس است اگرچه طلب و غوغای

مهر او درین جهان حس بر طالبان غالبست .

قوله :

این رهاکن عشقهای صورتی نیست بر صورت نذر روی سنی

این : آنچه .

مع ابیات بعده. یعنی این می گوید که گفتیم در شان آنکه اگر نیکو تا تمل کنی  
 همه کس در همه امری خواه محسوس و خواه معقول رو بعالم غیب دارند و  
 عاشق معنی غیبی اند و عاشق صورت عینی و اگر چه درین ابیات که می آید  
 مولانا قدس سره تصریح نمی کند که از آن معنی چه می خواهد زیرا که سخن بروحی  
 میراند که می تواند بود که عقل باشد یا روح یا غیر محسوس دیگر، اما آنچه غایب  
 المر می است اگر چه اینجا کفّه آید تا نباید آنست که عالم را تقسیمی کرده است  
 بغیب و شهادة و تارة از آن غیب بواسطه آنکه عوارض عالم شهادت درو نیست  
 تعبیر به نیست و عدم می کند و تارة بواسطه آنکه منشأ وجود این عالم حس  
 عالم غیب است تعبیر از آن بوجود می کند چنانچه وجود این عالم نطل وجود آن  
 می دارد و تناقضی نیست زیرا که قرائن هست که مدار بر اعتبارات نهاده است  
 و غیب مذکور را چنان ذکر می کند در ابیات مثنوی که گاه فهم عالم عقل از آن  
 می شود و گاه روح و گاه قلب و گاه عالم مثال و گاه عالم امر و گاه مراتب  
 صفات و اسما بحسب عدم تعلق بمظاهر کونیة من حیث تعیناتها القائمة بالذات  
 الالئیة و درین موضع از معنی که می گوید پر تو آن عالم غیب می خواهد. والله المعین.  
 قوله:

کآن جمال دل جمال باقیست.

از جمال دل تجلی صفاتی می خواهد و آنکه فرمود که همو آبت و هم ساقی و هم

مست بسط آن تجلی می خواهد در مراتب معتبره بنسبت با صاحب حال.

۱. در اصل: میگو.

قولہ:

آن یکی را توندانی (از) قیاس .

از آن یکی مراد تجلی صفاقیست که گفته شد یا وجودی منبسط که تارۃ در مراتب روحانیات بر مکاشف منکشف گردد و تارۃ در سائر مراتب که وجود متجلی باشد تجلی صفات .

قولہ:

معنی آن باشد کہ بتاند ترا بی نیاز از نقش گرداند ترا

چون مولانا از معنی اثر تجلی می خواهد در مراتب روحانیۃ و عقلیۃ و قلبیۃ بحیثیتی کہ سرایت در مراتب جسمانیۃ و نفسانیۃ کند، اضرابی معنوی می کند کہ معنی کہ من می گویم و بپرست و معنی کہ تو فهم کنی ای کم معرفت دیگر. زیرا کہ آنچه منش معنی می گویم اثر تجلیست بوجه تصرف در شخص کہ او را از دستاند و از غواشی عالم حس باز رهااند و جذب عالم غیب برو مقرر سازد و چون آنچه تو آن را معنی می کوئی ازین خالی است نزد من نہ معنیست .

قولہ:

(۱۲۶) معنی آن نبود کہ کورو کر کند .

مراد او از معنی اثر تجلیست و غلبۃ حال کہ سمع و بصر معنوی از پر تو آن کشاده می گردد، نہ آنکہ عامۃ شوکتی می بینند کہ بحسب جمع اسباب جانی هست چنانچہ

آن . و . م . درویش . و در اصل ندارد .

در مشایخ رسمی و اہل خوائف می باشد کہ بنقوش و صور کونیہ چندان مشغولند کہ از آن فوائد معنویہ کہ برسمع و بصر<sup>۱</sup> بنی یسمع و بنی یبصر<sup>۲</sup> مرتب است بازمی مانند تاز شو<sup>۳</sup> غیبی محروم اند و خطاب آئی و کور و کورند کہ نمی بینند آن شواہد را و نمی شنوند آن خطاب را.

قوله:

حرف قرآن را ضریران معدنند      خرزہ بینند و بہ پالان برزنند  
مراد او از خر و پالان اقامت مثال است، پس برو مواخذہ نکنند کہ اسباب ادب است.

قوله:

خر برهنہ بر نشین ای بو الفضول.  
از خر برهنہ معنی خالص از شوائب الفاظ می خواهد بحسب احتمالات و قرات.

شد خر نفس تو بر میخیش<sup>۲</sup> بہ بند.

(قوله):

باز صبر و شکر او را برو نیست.  
از رکوب انتقال کرد بتثبیہ نفس بخرو آنکہ خر را بار باید کشید و شکر را محمول نفس داشت زیرا کہ امور عالم از نعمت و نعمت بیرون نیست

۱- ع. ج. خانقاه، فرهنگ نفیسی (ج دوم) ص ۱۴۱۸.

۲- ن: میخیش بند.

و مؤمن در نعمت و آلا شکر کند و در نعمت و بلا صبر "والایمان نصف صبر و نصف شکر۔"

قولہ:

کسب باید کرد تا تن قادر است۔

قال اللہ تعالیٰ:

"وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ ۗ وَأَنْ سَعْيُهُ سَوْفَ يُرَىٰ ۗ"

### سردستان مثل

قولہ:

این ہمہ عالم طلب کار خوشند و ز خوش تزویر اندر آتش اند  
یعنی خوش روی اندودہ بامور تعلیقہ کر اگر چنین شود یا چنان نشود آبخنان  
و اینچنین این امر ملائم خواهد بود و خوش و حال آنکہ در آتش آن می سوزند کہ اگر  
چنان شدی چنین شدی و ناظم قدس سرہ در نظم غیر مثنوی می گوید، بیت:

اینچنین شد و آبخنان شد خلق را در شیشہ کرد

باز رستیم از چنین و از چنان ای عاشقان

قولہ:

بی محک زر را مکن از ظن کزین۔

۱۔ النجم: ۴۰ و ۴۱۔

۲۔ کلیات شمس (جزء چهارم) ص ۲۱۔

از محک عقل می خواهد و نور بصیرة و معرفت موصله و اگر نه خود را بصاحب  
محک سپارد.

قوله:

بانک غولان هست بانک آشنا.

از بانک غولان دعوت اصحاب شیطننت می خواهد که می نمایند که صحاب  
معرفت اند بدروغ یا مراد وساوس نفسانیست.

قوله:

از آفلان.

یعنی از حالکان.

قوله:

یا بود کز دیدگان هفت رنگ.

از دیدگان هفت رنگ یا پردهای چشم می خواهد یا مراتب قوت  
ماصره در ادراک امور مختلفه.

دیدة پیدا کند صبر و درنگ.

چون دیدة معنوی پیدا شود، مدرکات بگردد و مشاهدات از هر عالم دست  
دیده و شخص ترقی یابد و به کمال رسد.

قوله:

زنکها بینی بجز این زنکها.

این: تا.



چون نهایت مشاهدات مشاهده صنع است با صانع یا صانع یا صنع  
انتقال کرد از ذکر مشاهدات بذكر غایت آن و گفت :

کارکن در کار که باشد بید<sup>۱</sup> منظره در کار که باید برید<sup>۲</sup>  
و مراد او آنست که طالب را چشم دل باز شود تا بغایت مشاهده فائز  
کردد.

قوله:

پس در آورد کار که یعنی عدم.

تصریح کرد که مراد از کار که که صانع در کارست چیه است ؛ گفت عدم

است، از برای آنکه حق تعالی همه امور مقدره بر وفق علم ازلی و قدرت  
لم یزلی از عالم عدم بحد و وجود می رساند و حقیقت این عدم که می گویند عند التحقيق  
جز مرتبه امکانی نیست و اگر به عبارتی این مرتبه را قوت گویند که از و اشیا  
بحد فعل می رسد، موجه است و بیاید دانست که طائفه صوفیه را در عدم که  
اطلاق کنند بحسب مقام مراد مختلف می شود، عدم گویند و عدم مطلق خواهند در  
مقابل وجود و عدم گویند و عدم مضاف خواهند عدم گویند و مرتبه امکان  
خواهند باعتبار آنکه در و شی متعلق است و وجود نیافته. پس همچنان باشد  
در و که عدم است و لهذا در مبالغه آنچه مفقود است می گویند فلان چیز  
در عدم نیست یعنی در امکان نیست عدم گویند و مرتبه قوت خواهند باغنیاً

۱- ن : نمان .

۲- ن : تو برو در کار که بپیش بیان .

آنکه تاشی ازو بحد فعل نرسیده است حکم بر وجود آنجیز نمی رود. پس همچنان (۱۲۷) در عدم است و عدم گویند و مراد رفع صور رسوم و عادات باشد و عدم گویند و مراد رفع یقین خودی باشد با لوازم از نظر.

قوله:

رو هستی داشت فرعون عنود      لاجرم از کارگاهش کور بود  
یعنی هستی خود می دید و فعل و قدرت خود و از رؤیت هستی و فعل  
و قدرت حق تعالی محجوب بود و نمی دانست که در کارگاه امکان "فَعَالٌ  
لَمَّا يُرِيدُ" آنچه خواهد کند.

قوله:

بچو صاحب نفس کون پرورد.  
در تیمم سخن این انتقال کرد و مناسب است.

قوله:

او چو موسی و تنش فرعون او.  
باز یافتی کرد که صاحب نفس را موسی گفت و تن را فرعون و اگر نه بقاعده  
آنک گفت "بچو صاحب نفس کون پرورد" لازم می آمد که تن را موسی گویند

۱- صود: ۱۰۷.

۲- ن: او چو فرعون و تنش موسی او.

## بر سر داستان ملامت کردن شخصی را که ما ذریش گشت بتممت

در اهلاك نفس اماره این حکایت می آرد که بلاك او باید که غرض باشد  
 ما از او وارهند و هر زمان از ممر او بعضیان نیفتند و بعملی بد و خلقی بد گرفتار  
 نشوند و آزار عزیزی نیندیشند.

قوله:

صف صفند این پردهاشان تا امام.  
 یعنی آنکه پیش از همه است.

قوله:

اویم شود.

مراد ازیم مرتبه عظمی است.

قوله:

بیک آهن را لطیف آن شعلهاست.

یعنی مناسب آن شعلهاست.

کو جذوب تابش آن اژدهاست.

از اژدها آتش خواسته اینجا.

قوله:

بست فقیر سخت کش.

بلاکش.

قولہ :

بس فقیر آنست کہ بی واسطہ است .

از فقیر، فقیر معنوی می خواهد و او آنست نزد <sup>۱</sup>اہل معرفت کہ مقتید بفقیر خود باشد و چون مقتید نباشد آن زمان او را صوفی می خوانند.

قولہ :

بس دل عالم ویست زیرا کہ تن <sup>۲</sup>.

و او واسطہٴ راه روان راہ حق است بسوی او.

قولہ :

پای کز را کفش کز بہتر بود . الخ .

مثلی ست کہ آورده در شان عامہ کہ ایشان را سخنان سخت مناسبست.

### بر سر داستان امتحان پادشاه با آن دو غلام کہ نو خریدہ بود

چون از پیش فرمودہ بود کہ :

من ندیدم در جان جست و جو بیج اہلیت بہ از خوی نگو

و کفہ بود کہ حق منزہ است از آنکہ با او حدی کنند، زیرا کہ در حد

ماثلتی مقتضی آنست کہ مثل مثل را مرتفع خواهد و خود را باقی و حق تعالی

از مماثلت مبرا است . پس کس حد با حق تعالی نتواند ورزید و با مقرب حق

۱- ن : کو .

۲- در اصل : نزد اہل .

۳- ن : ایرا .

تعالیٰ حسد و رزق و بدترین خلقی حسد است. پس حکایت پادشاه و هر دو غلام مناسب بود آوردن و درین حکایت سخن را داد می دهد و اتفاق اوصاف در آن بر شیوہ توصیف شیخ فریدالدین محمد عطار افتاده است.

قوله:

آدمی مخفیست در زیر زبان.

امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام فرموده است که " المرء

مخفی تحت لسانه"

قوله:

نور کوہ نور چشم ما شدی ہم سوال و ہم جواب مابدی  
یعنی تلاً سخن چنان بود کہ مدد بصیرت می شد تا اگر سوالی ازو ناشی  
شدی، بصیرت استنباط جواب ہم ازو کردی.

قوله:

چشم کز کردی دو دیدی قرص ماه.  
سخن حکمت درو شبہت نیست، شبہت از ادراک کز است، مدر کہ خود  
راست باید کرد تا شبہہ ماند.

چون سؤاست این نظر در اشتباہ.

یعنی کزنی نظر موجب سوال می شود و راستی نظر شبہہ زائل می کند بمنزلہ  
جواب و فکر کہ می گوید کہ غلط نکنی ہم از پر تو کوہر سخن است از فطرت نورانی.

ان: جواب از مابدی.

قوله:

هر جوابی کآن ز کوشش آید بدل چشم گفت از سر شنو آن را بهل  
انتقالیست از نظر بصیرت به نظر بصر.

قوله:

در شنود کوشش تبدیل صفات در عیان دیدها تبدیل ذات  
از برای آنکه هر چه در موصوفی می شنوند، چون آن شنیده از حال خود  
گشت، صفات آن موصوف در تصور گشت و چون چیزی دید و نه مطلوب<sup>بست</sup>  
مطلوب بجای او چون در نظر آمد ذات آنچه گشت که نه مطلوب بود و ذات  
مطلوب بجای آن در نظر آمد.

قوله:

ز آتش ار علمت یقین شد در سخن<sup>۲</sup> (۱۷۸) بختگی جو در یقین منزل مکن  
یعنی از آتش که گفته شود، علم الیقین حاصلست که سوزنده است  
و پزنده اما تا میزیم نسوزد که آتش حاصل شود و دیک پنجه کرد، آن علم الیقین  
عین الیقین نشده است و چون سخن از کوشش بهوش رسد، در مثال چنان  
باشد که علم الیقین عین الیقین شده باشد.

سر استان بره کزن شاه کی از آن و غلام و ازین دگر پرسیدن

(قوله): تا علاج آن دهان تو کنیم.

۱- در اصل: گوش دل آید. ۲- ن: از.

یعنی آن سوتر مروتا علاج کنیم.

قولہ:

بہر کیکی نو کلیبی سوختن نیست لائق از تو دیدہ دوختن  
مراد آنست کہ از بہر دهن کندہ کہ علاج آن می توان کرد ترک تو نتوان  
کرد.

قولہ:

آن ذکی را پس فرستاد او بکار.  
کہ نہ کندہ دهن بود.

قولہ:

دین دگر را گفت خہ تو زیرکی  
یکی کہ ظاہراً کندہ دهن بود.

قولہ:

گفت او دزد و کزشت و کز نشین.

یعنی آن غلام کہ او را بتمام فرستاد گفت او یعنی آن غلام کہ مخا<sup>طب</sup>

داشتند.

قولہ:

ای سمرہ.

یعنی ای عابد.

قولہ:

۱- یعنی: نھی: نیکی

نور حستی نبود آن نوری که او .  
 نور الکی مدد او باشد که "المؤمن ینظر بنور الله" ای المؤمن الکی  
 الایمان .

قوله:

که بمیرد دید او باقی بود .  
 اشارتست بآنکه بموت طبیعی معرفت و مشاهدۀ عارف مشاهد فوت  
 نمی شود .

## سرستان قسم غلام در صدق و فای یار خود از طهارت ظن خود

قوله:

که صفات خواجہ تاش و یار من هست صد چندان که این گفتار من  
 مع ابیات قبله . درین ابیات قسمیہ کہ گذشت عباراتی کہ در اوصاف  
 انبیاء و اولیا اجرا کرده بود مبتنی بود بر اخبار از فیض الکی و کرم نامتباری  
 در نشان ایشان کہ در ہر یک موجب قبول معنی از معانی گشتہ . واللہ المفیض .  
 جوہری داری ز انسان یا خری این عرضہا کہ فنا شد چون بری  
 الی آخر الابیات . درین ابیات سؤالست از آنکہ چون نقل اعراض  
 معقول نیست و حسنت و سیئات اعراض است ، چگونہ نقل آن بسوی قیامت  
 موجب باشد و جواب می آید کہ نقل اعراض اگر ممکن نیست تجسم اعراض بوجہی  
 کہ اہل معرفت دریافتہ اند ممکن است و آن چنان باشد کہ ہر عرضی صوتی



پذیرد مناسب و صورت با محمل باشد و همچنین بر توالی از امراض که اسباب وجود جوهر کردند صور حسنه و قبیحه با محال خود انتاج یابد و حضرت الٰہی کہ دیان عدلست احکام بر آن مترتب گرداند و اگر نہ چنین باشد حشر و نشر و عمل و جزا باطل بود و احشا اللمر من البطلان فان وعد اللہ تع (تعالیٰ) حق و اخبار المنجربین الصادقین کذلک. و این معنی کہ کفہ شد، حاصل ابیات ناظم است؛  
قدس ستره کہ در وجہ امثال بحمد تقریری رساند.

قوله:

گفت شاهنشہ چنین کیر المراد این عرضهای تو یک جوهر نژاد  
کیفیت مقصور شدن امراض می طلبد کہ بحسب جزا در یابد و جواب نیست  
کہ اطلاع بر آن مخصوص قیامتست کہ اگر امروز ہمہ کس بر آن مطلع شوند  
متنبہ کردند بر وجہی کہ از کس خطا در وجود نیاید و حکمت الٰہی تقاضای وجود  
خیر و شر می کند امروز تا فردا جزا بر آن مترتب گردد و حکم الٰہی در مجاری آثار  
لطف و قمر جاری باشد و دیگر آنکہ آن جان کہ مدار آن بر جزاست،  
غیب باشد و این جان کہ مدار آن بر عملست، شہادت. و لله الحکمة  
البالغہ. و این معنی از بیت دیگر معلوم می شود.

قوله:

در ہمہ عالم کجا کافر بدی.  
زیرا کہ آنچه در قیامت کفار را باقراری آرد از وقوع یقین امروز واقع  
این: کی درین عالم بت و بتگر بدی.

شدی و یقین پیش از قیامت ایمان کافر است، پس کفر او بر خاستی.  
چون کسی را زهره تسخر بدی.  
تا تسخر بر انبیا و اولیا زدی.  
قوله:

تا سه تو شد.

از تا سه خواب می خوابد.

قوله:

این جهان و آن جهان زائد ابد.

یعنی عالم غیب (۱۲۹) و شهادت هر دو همیشه در اثرند.

### سمر داستان حسد کردن چشم بر غلام خاص سلطان

قوله:

زندگی.

پژمردگی.

قوله:

چون بر آید از تفرج کام ما.

یعنی از قرآن تفرج با مشاعر و قوای بدنی چون مرادات و مطالب حاصل

شود، نشاطی در طبع بید کرد که سبب میلان بمشتمیات شود.

این: چشم.

قوله:

هر زمینی کو قرین شد با زحل.

بنظر نحس.

قوله:

قوت اندر نحس<sup>۲</sup> آید ز اتفاق چون قران دیو با اهل نفاق

چون شیاطین در طبع منافقان تصرف کنند بوفاق البته نفاق از قوت

بفعل آید.

قوله:

این معانی راست از چرخ نم پی همه طاق و ظرم طاق و ظرم

یعنی بی خطا از فلک اطلس بر مجاری فلک البروج و هفت فلک دیگر

نزول می یابد لیکن در صور اسباب بی تضاد می صوری از برای اشباح صور

متضاد که تعبیر از آن بطاق و ظرم کرده.

قوله:

خلق را طاق و ظرم عاریتست امر را طاق و ظرم ماریتست

یعنی حدوث امور متضاد به نسبت با خلق بر سبیل اعتبارست و عالم

امر را از خصائص ماریتست و آثارست.

قوله:

بر امید غزده روزه خدوک.

۱- ن : گان . ۲- ن : فعل .

و حسرت و غبن کہ از طاق و طرم عالم خلقتست کہ نمی پایید.

قوله:

چون نمی آیند (اینجا) کہ منم کاندین عز آفتاب روشنم  
این بیت از باب فخر بفقراست و ترک طالب طاق و طرم عارضی بی اعتبار.

قوله:

مشرق او نسبت ذرات او.

انتقالیست از ذکر آفتابی کہ بحقیقت مرتبہ فقر اوست، بذكر آفتابی کہ

بحقیقت غناء حق تعالی است. و می گوید کہ "مشرق او نسبت ذرات او".

یعنی مشرق آفتاب حقیقت حقیقہ علت رُحْبَةِ العلیّہ همین اعتبار منظر ظهور

اوست، نہ آنکہ او را شرقی حدوثی هست تا در مقابل آن افولی باشد و لهذا

گفت:

نی بر آمدنی فروشد ذات او.

و این معنی مستنبط است از آنجہ سید الاولیا و امیر الموحّدین علی ابن ابی طالب

علیه السلام می فرماید کہ:

نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره.

قوله:

ما کہ واپس ماند ذرات و نیم در دو عالم آفتابی فہیم

۱۔ در اصل: ندارد. و. ن: اینجا کی منم.

اشارتست بآنکه آفتاب حقیقتاً مطلقه را منظر کلّیه در ظهور هست  
که ما نسبت آن منظر آخرین منظریم و چنان کامل النور افتاده ایم که سایه  
افاضه بمانی نماید بحسب مرتبه دیگر منظر او که از عوالم سفلی دورند، نور ایشان  
را چه قوت عظیم خواهد بود.

قول:

باز کرد شمس می کردم عجب هم ز فرّ شمس باشد این سبب  
اگرچه درین بیت مراد او از شمس همان حقیقتاً مطلقه حقیقتاً است اما تلمیحی  
در کلام رعایت کرده است که پیر او شمس بتریزی است و از غایب شده بود  
بواسطه غواشی خلایق. پس می گوید که من ذکر شمس می کنم و حال آنکه شمس  
از من غیبوت اختیار کرده است، عجب است این بازمی گوید این ذکر و  
این سخن بلند مرتبه در توحید هم برکت صحبت اوست و فرّ دولت معنی او و  
چون نظر او در ذکر شمس هم بسوی حقیقتاً مطلقه حقیقتاً باشد، مراد آنست که با وجود  
سجده جلال حضرت ذات من چگونه کرد مرادق عزت قاهر او می کردم اما  
هم از فرّ رحمت اوست این انبساط چه اگر نا امید کننده است که ما للتراب  
و رب الارباب امید دهنده است که "و نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْ جَبَلِ الْوَرْدِ"  
اسباب از دست اگرچه انقطاع اسباب از دست. پس هر چند نظر بر انقطاع  
اسباب که از حضرت اوست امید قطع کنند این باور شود که دیگر امید بر رحمت  
نه بندید. و ابیاتی که می آید، همه مؤکدات این معنی است که گفته شد.

ا. ق: ۱۶.

قوله :

در شوم نوید نویسدی من عین صنع آفتابست ای حسن  
یعنی هر چه از من سر بر می زند بی تأثیر حضرت در من نیست .

قوله :

بیج هست از غیر هستی چون چرد .

می تواند بود که اطلاق وجود اینجا (۱۳۰) چون آفتاب و دریا بر سبیل  
تمثیل باشد نه آنک گویند مولانا اظهار مذہب وجود کرده است .

قوله :

هر دم آرد رو بحراب جدید .

یعنی امور را نسبت با سبب مجازتیه کند .

قوله :

ماز عشق شمس دین بی ناخیم<sup>۱</sup> ورنه ما آن کور را بینا کنیم<sup>۲</sup>

یعنی چندان بمر شمس الدین تبریزی مشغولم که مرا پروای تصرف در مرید  
نمانده است که اگر از توجید احوال و افعال کور و بی بهره باشد، او را بنور این  
توجید بینا و آشنا گردانم اما ارشاد وظیفه تست که از اهل تمکین شده و استغراق  
احوال ترا از ارشاد با زنی دارد ای ضیاء الحق .

۱-ن : بحراب .

۲-ن : مانا این کور .

## بعد از بیت گذشته

قولہ :

نفی خورشید ازل بایست او کی بر آید آن مراد او بگو  
 درین بیت اشارتست بآنکہ منکر و حسود او لیا بر راه نیست و از دولت  
 قرب الہی محجوب افتادہ است تا آن زمان کہ باز راہ آید و انتقال می کند  
 ازین معنی بآنکہ گاہ بہست کہ آن انکار عارضیست و امتحان نیست الہی و درین  
 امتحان می باشد کہ جوہر نفیس انسان گرفتار عالم و سفلیان می شود و با وجود  
 آنکہ از عالم علوی آیشخور او بودہ و از تجلیات حضرت الہی و جناب جلال حضرت  
 پادشاهی بہرہ داشتہ و این معنی در ابیات بعبارات لطیفہ و اشارات شریفہ  
 بانجامی انجامد کہ می گوید :

من نیم جنس شهنشہ دور ازو لیک دارم در تجلی نور ازو

## سر داستان گرفتار شدن بازمیان جعدان بویراند

قولہ :

ز وگر

آشیانہ

—  
 ان، این.

قوله:

در من آویزید تا بازان شوید      کز چه جعدانید شهبازان شوید  
 مراد مولانا قدس سره ظاهراً از باز که بیان جعدان می افتد، مقربیت  
 میان امتحان که می تواند بود که بنی صاحب دعوت باشد یا ولی صاحب  
 ارشاد یا مجذوبی حراً از تکالیف باین امور که گفته شد و جعدان عامه خلایق باشند  
 که هر زمان آن شهباز خاص را بحسب توهم و تخیل خود نسبت بامری کنند که لائق  
 مرتبه او نباشد بلکه در ایذای او کوشند و هر چند که او از قرب خود خبر  
 واقع دید باور نکنند. والله اعلم بما اراد الناظم.

قوله:

طبع را جنس آمدست آخر مدام.  
 یعنی طبع و هوا را جنسیت با خمر است.

قوله:

جنس ما چون نیست جنس شاه ما      مای ما شد بهر مای او فنا  
 چون جنسیت علت ضم است و عبد ذلیل را با ملک جلیل جنسیت  
 نیست مگر بعلاقه از جانب حضرت او که تعبیر از آن بسابقه ازلی و عنایت  
 لم یزلی می کنند. پس وظیفه بنده مقرب آن باشد که از انانیت خود  
 بگذرد و همه مثبت انانیت حضرت الهی باشد و مولانا این معنی را باین  
 عبارت ادا کرده که می گوید:

جنس ما چون نیست جنس شاه ما      مای ما شد بهر مای او فنا



ومی تواند بود که از شاه مرشد کامل خواسته باشد و انانیت او مرتبه او باشد که سزاوارست بواسطه قرب او نزد حق تعالی و فناء ما اشارت باشد. مرتبه مرید و ارادت او که اقتضای قافی کند در جنب بقاء پیر و ارادت او و این حال مقتضی آن شود که از دامن ارادت پیر و فنا شدن نزد او بقرب و وصال حق تعالی فائز شوند که بصورت پیر مشغول گردند و بحقیقت از آن ممر معنی رسد که قرب و وصال الهی باشد، چنانچه گفت:

ای بساکس را که صورت راه زد      قصد صورت کرد و بر الله زد

چنانچه به بدن مشغولند و بحقیقت متوجه روحند و حال آنکه بدن نه جنس روست، پس بمقرب حق مشغول باشند و بحقیقت بحق مشغولی بود و آن مقرب نه جنس حق تعالی است، چنانچه بدن نه جنس جانست. "وَاللّٰهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ"

قوله:

نقل من نوشید بیش از نقل من.

یعنی از اثر استدلال بمؤثر کنید و از صورت معنی انتقال نمایند، چنانچه کسی از نقل مجلس استدلال کند بمجلس و بمجلس نقل یابد.

قوله:

جان کل با جان جزو آسیب کرد.

تعلق ساخت.

۱- الاحزاب: ۴.

جان از وری شد در حیب کرد.

(۱۳۱) بیان قبول تجلی می کند که چگونه روح از سبوح قدوس یافته و می گوید که این معنی بتعلق است معنوی که بیان از کیفیت آن عاجز است.  
 قول:

پس ز جان جان چو حامل کشت جان.

از جان جان مدبر مطلق می خواهد که باری تعالی است جل شانه.  
 قول:

بس جهان زائد جهان دیگری.

یعنی از تعلق تجلی وجودی موصوف بوصف کونی منوعت بنعت فعلی عوالم  
 بر یکدیگری کرد.

قول:

من ز شرح این قیامت قاصر م.

یعنی این امر عظیم الشان غریب البیان کاالقیام.  
 ایضاً. یا این قیامت که پیوسته قائم است.

قول:

این سخنها خود معنی یا ربیبست.

چون سخن در معرفت دراز کشید، می گوید که نپندارد کسی که قائل باین  
 نکتها محبوب است بلکه این نکتها همه مناجات است و مسامره با حضرت  
 قاضی الحاجات.

خوفنا دام دم شیرین بیست .

یعنی در خوفای این معانی کشایشاست، بمنزله سؤالها از حق تعالی و

جوابها از حضرت او .

قوله:

ہست لیتیگی کہ نتوانی شنید یک سرتا پای بتوانی چشید

اشارتست بآنک کار معنی ذوق دارد، نہ صورت قول .

### برسر استان کلوخ انداختن تشنہ از سر لوار در جوی آب

تصویر آن می کند کہ مانع از ذوق معنی صورت خودی و ہستی مجازیت کہ از آن قنای باید شد تا بمقصود رسند و درین باب سخن می کشد و ابواب لطائف مفتوح می دارد .

قوله:

ای خنک آنرا کہ او آیام پیش منعمم دارد گزارد وام خویش  
ترغیب است بادراک فرصت و ترہیبی کہ مبادا کہ تحصیل کمال و رفع  
حجاب فوت شود .

### سر استان فرمودن والی کہ آن خابن کہ نشاندہ بر سر اہرکن

قوله:

ان ، حرفا .

یا بکلبن وصل کن این خارا را.  
 مراد او آنست که از وصل خار بکلبن که بمدد مرتبی که باو پیوندد، خار او از  
 پیش برخیزد و معنی حدیث که می آرد مؤید این معنیست بحسب تشبیه و تمثیل.

### سر داستان آفت تاخیر خیرات بفرود

قوله:

تا به بینی عالم جان جدید.

از عالم جان جدید عالم ملکات اخلاق حمیده می خواهد یا عالم غیب که امور  
 آن عالم روحانیت و دفعی نه جسمانی و تدریجی طبیعی.

قوله:

این جهان نیست.

دنیای بی اعتبار.

و آن جهان هست.

آخرت پایدار.

قوله:

باد بین چشمی بود نوعی دگر.

ترغیب بفتح مشاعر معنوی می کند و ریاضت نفس.

قوله:

این جهان چون حس بدست باد غیب.

بیان تاثیر عالم امر می کند نسبت با عالم خلق .

قوله :

تیر را مشکن که این تیر شمی ست .

بیان آن می کند که هر چه از عالم امر بعالم خلق می رسد، فعل فاعل  
مختار و صانع کردگار است .

قوله :

خشم خود بشکن تو مشکن تیر را .

اشارتست بتخلق بخلق رضا .

قوله :

بوسه ده بر تیر .

اشارتست بتسلیم .

قوله :

ما شکاریم اینچنین دامی کراست .

از قوت فعل و تاثیر حق تعالی و امر غالب او سخن می راند .

قوله :

ز آنکه مخلص در خطر باشد ز دام      تا ز خود خالص گشتست او تمام<sup>۳</sup>

۱- ن : آن .

۲- ن : آنک .

۳- ن : نگرود .

اشارت است بآنکه تا شخص مخلص است در خطرست. «والمخلصون علی خطر عظیم»  
 و لیکن چون مخلص شود، وارد زیرا که حق تعالی او را خالص کرده اند بعنایت  
 خود و از دست شیطان برهد، که گفت:

”فِعِزَّتِكَ لَا تُغْوِينَهُمْ أَجْمَعِينَ ۚ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ!“  
 و آینه و نان را مثال مخلص داشت و آهن و کندم را مثال مخلص.

### چنانچه گفت

هیچ آینه در آهن نشد      هیچ نانی کندم خرم نشد  
 قوله:

رو جو برهان محقق نور شو.

از برهان محقق سید برهان الدین محقق<sup>۱</sup> می خواهد که مرید پذیر مولانا  
 بوده است، و پس از وفات پذیر مولانا بروم رفته و بتربیت مولانا<sup>۲</sup>  
 مشغول شده یا از برهان محقق نوری<sup>۳</sup> می خواهد که از کشف و عیان بامر (۱۳۲)  
 محقق است، نه آنچه منطقی آن را برهان می گوید و از ظلمات شبهه و شکوک  
 خالی نیست.

قوله:

دل بدست او چو موم نرم رام.

۱- ص: ۸۲ و ۸۳.

۲- ن: خرم کندم نشد.

اشارتست بآنکه از فعل و ارادت خود بیرون باید آمد و در فعل و ارادت حق تعالی یا ولی او فانی باید شد، تا نور شوند و چون برهان محقق کردند.

قوله:

هر کجا هست او حکیمست او ستاد بانک اوزین کوه دل خالی مباد  
دیگر بیان تجلی می کند و تخریص بر آنکه طالب باید که خود را مستعد قبول  
تجلی گرداند و ازین تجلی التجلی للقلوب می خواهد لا التجلی للوجود.

قوله:

کو حمیت تاز تیشه و ز کلند اینچنین که را بجلی برکنند  
اشارتست درین بیت بآنکه بی فنا مستعد قبول تجلی نمی توان شد.

قوله:

در نمکدان چون خر مرده فتاد آن خرمی و مردکی کیسو نهاد  
اشارتست بآنکه در قبول تجلی ناکزیر است از فنا که عبارتست از تبدل  
رسم و صورت و قبول هیأتی دیگر که آن غلبه معنی است بلکه استغراق می باشد  
که فرو رود در آن معنی چنانچه از رسوم و هیأت باقی نماند.

قوله:

ز آنکه آتش دارد الا آهن است.

اشارتست بآنکه هر چند صاحب تجلی بفنا و استغراق خود را در عین تجلی

۱- ن : نمک لان .

۲- ن : رنگ آتش دار .

فانی و مستغرق گرداند، بشریت نمی رود، چه محلّ قبول تجلی اوست، چه تجلی زنگ  
 آئینست بر آهمن دل کرم صاحب تجلی و در عین تجلی صحیح است که نسبت  
 خود بان زنگ کند و گوید من باعتبار تجلی متصنّفم بوصف مؤثریت اما چون  
 تجلی از قلب زائل شود، صحیح نباشد و لهذا بایزید چون تجلی مقارن دل او بود  
 می گفت "سُبْحَانِی" و چون زائل می شد می گفت "بِسْمَانِکَ تَبَّتْ الْبَیْکَ"  
 و حسین منصور در استمرار تجلی بود، از آن جهت رجوع نکرد کاملاً می گوید:

لاف انا الحق من ای مدعی      نشأه تو نشأه منصور نیست

قوله:

آتش چه؟ آهمن چه؟ لب ببند!      ریش تشبیه مشبه بر مخند  
 چون سخن در باب تجلی به تشبیه کشید رجوع بتنزیه کرد و از تنزیه نیز خود  
 را بنومید نیاورد تا بخدی که گفت:

بی ادب حاضر ز غائب خوشتر است      حلقه گر چه کج بودنی بر در است

قوله:

پیش شاهان که خطر باشد بجان      یک نشکیند از وی ماهیان  
 از تشبیه رعیت بپاهی لازم آمد تشبیه شاه بدریا.

قوله:

ای ملامت کو سلامت مر ترا.

۱-ن: کج بود نه بر درست.

۲-ن: ازو با پیمان.

۳-ن: گر.



چون گفته بود که پیش شاهان بجان خطرست کوٹیا سائلی می گوید که  
پس از خطر باید کرجخت و ملامت زده باشدتا محترزمی گوید:  
ای ملامت کو سلامت مرترا.

قوله:

بہمچو کورہ عشق را سوزیدنیست ہرکہ اوزین کور<sup>۲</sup> باشد کور نیست  
مع ابیات قبلہ درین ابیات اغراء بر عشق و محبت است و اگرچہ مستلزم  
فناء صورت باشد.

قوله:

باز دیوانہ شدم من ای طیب .  
در اجرای کلام عاشقانه چون حال غلبہ کرد مثل این نمط انتقال میکند.

بر سر داستان آمدن وستان بہ بیارستان جہت پرش و التون

این حکایت بناسبت جنون عشق می گوید.

قوله:

آتش او ریشہارا می ربود.  
کنایت از آنک در حرکات جنون بی آن نبود کہ در ریش و کریبان

۱-ن: بگر.

۲-ن: کورہ.

۳-ن: ریشہاشان می ربود.

عوام می آویخت.

قوله:

چونک حکم اندر کف زندان بود.

یعنی او با شش و عامه.

قوله:

در کف طفلان چنین در یتیم.

از طفلان عامه می خواهد که جاهلند بر تبه ولی خدا.

قوله:

در چه دریای نهان در قطره. الخ.

صفت ولی صاحب حالست و فرط سکر و غلوای عشق او و اشعه فیضاً

او که بواسطه ظهور حال او بر مردم پیدا می گردد.

قوله:

جمله ذرات در وی محو شد. الخ.

انتقال کرد بقل حسین منصور<sup>۱</sup> بجمل عامه و غدر خاصه.

قوله:

انبیا را گفت<sup>۲</sup> قوم راه کم از سفا، انا تطییرنا بکم

تطییر بموسی<sup>۳</sup> کرد.

۱- ن: جمله.

۲- ن: گفته.

۳- رک: آیه ۱۸ سوره یس: قَالُوا اِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ.

قولہ:

چون بقول اوست مصلوب جمود .  
قصہ صلب عیسیٰ کردند .

قولہ:

چون دل آن شاه زایشان خون بود .  
(۱۳۳) اذیت مصطفیٰ می کردند .

قولہ:

کز عدد خوبان در آتش می زیند .  
یعنی در کلخہاء آتش .

### سردستان ذکر حسد و مذمتش

قولہ:

لاجرم زین کرک یعقوب طیم .  
کرک را صورت حسد انکاشته .

قولہ:

ارزان دی .

یعنی از دم " وَ نَفَخْتُ فِيْهِ مِنْ رُّوحِيْ " !

اص : ۷۲ و الحجر : ۲۹ .

قوله:

سیرتی کان در وجودت غالبست      هم بر آن تصویر حشرت و اجلست  
نعم المشهور:

دیوی سبعی فرشتگی انسانی      درست هر آنچه غالب آید آنی

سر داستان فهم کردن مریدان که ذوالنون<sup>۷</sup> دیوانه نشده است

قوله:

که بندم ای فتی و ز ساز کاو.

انتقال بمناسبت ملامت عامه است که قتل نفس اماره در آنست.

قوله:

چون که کشته کرده این کاو کران.

ابراز تمثیل کاو موسویست بحسب تأویل.

قوله:

کاو نفس خویش راز و ترکش      تا شود روح خفی زنده نمیش  
یعنی در ذهاب حیوانیت روحانیت ظاهر می گردد.

سر داستان رجوع بحکایت ذوالنون<sup>۷</sup>

قوله:

گفت او دیوانگانه زی و کاف.

یعنی فی وقاف مرتب است از ترتیب تهجی و اوزی وقاف می گفت

کنایت از سخن دیوانگانه بی ترتیب.

این: که بندیدم قوی و ز ساز کاو. ۲-ن: چونکه کشته کرده این جسم گران. ۳- در اصل: زنده و نمیش.

## بر سرداستان امتحان کردن خواجہ لقمان زیرکی لقمان را

آنچه از فعل ذوالنون مصری در شأن مدعیان محبت او نقل کرد، امتحان ذوالنون بود ایشان را در صدق و کذب محبت و نقل کرد از امتحان با امتحان درین حکایت.

### حکایت

قوله:

بندہ بود و از ہوا آزاده بود.

نقل سخن است بمناسبت بندگی و آزادی.

### سرداستان

قوله:

مخزن آن دارد کہ مخزن ذات اوست.

پر از علم و حکمت.

ہستی او دارد کہ با ہستی عدوست.

ہستی فانی.

این: خواجہ بود و از ہوا آزاد بود.

قوله :

مر بیابان را مفازه نام شد.<sup>۲</sup>  
یعنی فوز دورست در صفت بیابان.

قوله :

بندگان خاص علام الغیوب در جهان جان جوایس القلوب  
صفات مقربان حق تعالی می گوید، بنمطهای مناسب حال ایشان.

قوله :

پس از آن عالم بدین عالم چنان<sup>۳</sup> تعبیههاست بر عکس آن<sup>۴</sup> بدان  
یعنی در افعال الهی اسرارهاست پوشیده که عامه از ظاهرا آن فہمی  
می کنند کہ مراد اللہ از آن چیزی دیگرست.

### ظاہر استبان ظاہر شدن فضل و بزرگی لقمان پیش امتحان گذرگان

قوله :

ز آنکہ تکمیل خردها دور نیست یک تکمیل بدن مقدور نیست

۱- ن : هر .

۲- ن " و " م . در ویش . مغازه .

۳- ن : باین .

۴- ن : این .

۵- ن : آنک .

زیرا که تکمیل تمام مستلزم دانش است و خبرت و در بدن دانش و خبرت نیست آن صفت عقل و روحست .

قوله :

برق آفل باشد و بس بی وفا .

یعنی نشاء بدنی چون برق می کزود .

تا دو پر باشی که مرغ یک پره .

التفاسست از خطابی بخطابی از شرط حال یا تا سیس است در مقال .

قوله :

جان ابراهیم باید تا بنور . الخ .

از جان ابراهیم روحی می خواهد در هر کالبد که باشد که آن متصف بود

بسیر ابراهیمی یعنی سیر بر وفق مراتب کند تا مفضلاً بر اطراف اشرف یابد و از

عالم فانی بجهان جاودانی انتقال کند بی غلط و اگر نه غلط و شبهه این جهان

بسیاست .

قوله :

این جهان تن غلط انداز بود<sup>۱</sup> جز مر آن را کوز شہوت باز بود<sup>۲</sup>

مستثنی کیست که ازین غلط رسته باشد که او از شہوات گذشته باشد .

## سر داستان تتره حسد آن حستم بر آن غلام خاص سلطان

قوله:

دور ماند از جرّ جرّار کلام.

خود شیمه ناظم قدس ستره مسلک الکلام بجرّ الکلام است.

قوله:

باغبان ملک با اقبال (و) بخت.

مراد او از باغبان ملک آن شاه ممیز است میان غلامان و عساکر.

قوله:

چون شود فانی چو جانش شاه بود.

جانش شاه بود، یعنی حامی و مدبر و ناظر بود، چنانچه جان بر بدن.

قوله:

با کدام استاد استاد جهان.

استاد جهان مرشد کامل و قطب مرتبه تکمیل است.

قوله:

از دل سوراخ چون کمنه کلیم      پرده بندد به پیش آن حکیم

بتلبیس ناقص خواهد که فکر و تدبیر خود از کامل بپوشاند (۱۳۴) و کامل

بر مجاری دل او مطلع باشد چون تواند.

این "و" در اصل ندارد.



قوله:

خود مرا استا میگر آهین کسل.

یعنی استادی چنان که زنجیرهای تدبیرهای ناقصان تواند کسلانید.

قوله:

نَزَمْتُ يَا رَيْسَتِ دَرْجَانِ وَرَوَانِ      بِي مَنَّتِ آبِي نَمِي كَرْدِ رَوَانِ

واقع همت پیرو استاد مرید و شاکرد می رساند، نه خدمت دوست

تصرف ایشان.

قوله:

فِي بَقَلْبِ از قلب باشد روزنه.

پس نباید که مرید برابطه دل و شاکرد بعلاقه دل بتزبیت پیرو استاد

دریابند که امری معنوی است، نه کاری صوری.

قوله:

کیر در رؤیت نمالد از کرم.

بروئیت نیارد.

قوله:

مالشت.

مداخته است.

این: باریست.

۲-ن: نه.

اسکالشت.

فریب دادنت.

قوله:

پس خدای را خدای شد جزا کاسه زن کوزه بخور اینک سزا  
یعنی خدای بود که مرید و شاکر در برابری با شیخ و استاد می خواست و بحسب  
صورت تواضع می نمود. پس از پیر و استاد جزاء خدای در حق مرید و شاکر آن  
شد که جلیت او باروی او نمی آورد و تصدیق او می کرد.

قوله:

کر بدی با تو و را خذہ رضا.

یعنی خذہ رضا نیست از پیر و استاد در مقابل خذہ مرید و شاکر بد همین  
و نفاق بلکه خذہ در جزاء خذہ است.

قوله:

آفتابی دان که آید در حمل.

از فرط تاثیر لائق.

قوله:

خشم شاه.

مقرب حق تعالی.

قوله:

آن عطاره را ورقما جان ماست.

مراد از عطار و مقرب حق تعالی است بحسب تشبیه مذکور یا عطار می خواهد  
و تاثیر او در منسوبان او بحسب مثال .

قوله :

سرخ و سبز افتاد نسج نو بهار .

یعنی کتابت فصل ربیع .

### بر سر استان عکس تعظیم پیغام سلیمان علیه السلام در دل بلقیس

ظاهراً جهت انتقال آن خواهد بود که مرید ناقص و شاگرد بی دیده نمی داند  
که پیر و استاد از حق تعالی مؤید است و نظر بان می کند که بشری چون اوست ،  
رحمت بر بلقیس باد که صورت رسول مؤید از سلیمان حقیرندید .

قوله :

عقل با حس زین طلسمات دو رنگ .

از طلسمات دو رنگ قصد آن کرده که رنگ کامل که نبی باشد یا  
ولی یا صوفی عارف یا حکیم محیط بر دو وجه است ، رنگیش از طبع بشری است  
و رنگیش از فیضان الهی .

قوله :

خاک زن در دیده حس بین خویش .

یعنی محسوس بین خویش .

ازن " و . در اصل : تو .

قولہ :

ز آنک او کف دید و دریا را ندید .

محسوس دید و معقول ندید، خلق دید و امر ندید، شہادت دید و غیب ندید، قید دید و اطلاق ندید .

قولہ :

چار طبع و علت اولی نیم .

اشارت است بعلت بعضی از بی دینان و باطلان کہ طائع را مؤثر می دانند، یا علل را منتهی می گردانند بعلت اولی و در آن ایجاب اثبات می کنند و بنفی اختیار قائل می شوند .

قولہ :

کار من بی علتست و مستقیم .

یعنی با وجود اختیار کار من معطل بفرض نیست و خالی از حکمت نہ .

ہست تقدیرم ز علت ای سقیم .

تقدیر اجراء حکمت بر وفق مشیت .

قولہ :

عادت خود را بگردانم بوقت .

اشارت بخرق عادت می فرماید با آنکہ عادت و استمرار مقارن فعل الہی

باشد و این معنی منافی اختیار نیست .

ان : نہ .

قوله:

کویم ای خورشید مقرون شو بماه .

اشارت باجماع .

قوله:

چشمه خورشید را سازیم خشک .

خبر از حال کسوف و خسوف .

قوله:

چشمه خون را عبیر سازیم و مشک .

یا عبیر می خواهد یا عبرت و عجب .

قوله:

آفتاب و مهر چو دو ماه سیاه یوغ بر کردن ببندد شان آله

روز قیامت شان در محشر چنین نمایند و در حدیث آمده است که:

"الشمس والقمر مکوران یوم القيمة"

سر داستان انکار فلسفی قرابت "ان أصبح ماء لم غورا"<sup>۳</sup>

قوله:

۱-ن : بفن .

۲-ن : گاو .

۳- الملک : ۳۰ .

از نیاز و اعتقاد آن خلیل<sup>۱</sup> کشت ممکن امر صعب مستحیل  
کوٹیا نظر در حشر جسد دارد که عند العقول الضعیفہ مستحیل می نماید، واللہ تعالیٰ  
معاینہ نمود بخلیل خود علیہ السلام.

قوله:

ہمچنین برعکس آن انکار مرد<sup>۲</sup> مس کند زر را و صلحی را نبرد  
(۱۳۵) یعنی چنانک امر مستحیل ممکن شد نسبت با خلیل<sup>۳</sup> برعکس انکار منکر  
حق تعالیٰ کہ قادر بر کمال است، مس زر کند و چنگ صلح.

قوله:

یا بدریوزہ مقوقس ز احمدی<sup>۳</sup> سنگ لاجی خاک مزرع آمدی<sup>۴</sup>  
حضرت مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم از برای مقوقس دعا فرمود و سنگ لاج مزرع  
سبز کشت.

قوله:

کربای مسخ آمد این دعا<sup>۵</sup>  
کہ بدعای عیسیٰ قومی را مسخ صورت شد.  
خاک قابل را کند مشک<sup>۶</sup> از عصا.  
ہمچنین موسیٰ بدعا از عصا، خود افعال عجیبہ ظاہری کردانید.

۱- ن: شاز.

۲- ن: انکار.

۳- ن: از رسول.

۴- ن: سنگ لاجی مزرعی شد با اصول.

۵- ن: دعا.

۶- ن: سنگ و عصا.

قوله:

صین بیشتر آن مکن جرم و گناه که کنم توبه در آیم در پناه  
 تریبی است که تبعول قبول دعا و توبه دلیری نباید کرد که بجرم و خطا مشغول  
 کردند و گویند که جبر آن بدعا و نیاز می توان کرد.

قوله:

آتش و آبی نباید میوه را واجب آید ابر و برق این شیوه را  
 یعنی نیاز نقدی باید نه غفلت و وعده نیاز.

قوله:

تا نباشد برق دل و ابرو چشم.  
 الی آخر الابیات. والله دره فی تلك الربیعات.

قوله:

آن لطافتها نشان شایسته است.  
 یعنی ازین آثار استدلال مؤثر باید کرد و معرفت مترتب بر اثر دو قسم بود  
 یکی آنکه مؤثر دیده باشند و اثر او باز شناسند و دیگر آنکه اثری منسوب  
 باو نصب العین سازند تا مگر مؤثر رسند که این اثر او خواهد بود، اول منظر  
 نظر صوفی است و ثانی محل فکر متکلم و حکیم.

قوله:

آن شود شاد از نشان که دید شاه.  
 این دید دید صوفیست.

قوله :

ز آن نشانی ہم زکریا را بگفت <sup>۱</sup> که نیائی تا سه روز اصلاً بگفت  
اشارتست بقصهٔ فرزند طلبیدن زکریا که در سورهٔ کَافِرَاتِ <sup>۳</sup> آمده است.

قوله :

چون زکات پاک بازان رختهاست.  
زکات پاک بازان آنست که نه مال زکوی اخراج می کنند بلکه آنچه زکوة  
درست و آنچه زکوی نیست، حصهٔ زکوة نه تنها بلکه هر چه دارند چون مال  
زکوة قسمت می کنند.

قوله :

بجو خود.

گلهٔ خود.

قوله :

که بجویم نیک نشام فوت شد چون نشان شد فوت وقت موت شد  
دوستان حق را با حضرت او معامله ایست که نخواهند که کس بر آن مطلع  
شود تا با اطلاع اعیار معامله آخر نشود که آخر آن معامله موت صاحب  
معامله است.

۱-ن : نشان با والد یحیی بگفت .

۲-ن : کی نیابی .

۳- قال رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً وَقَالَ ابْنُكَ الْأَمْكَلُ النَّاسُ ثَلَاثَ لَيَالٍ سَوِيًّا (مریم : ۱۰) .



قوله :

بی خبر گفت اینت سالوس و نفاق .

یعنی شخص جاہل بی خبر این واقعہ .

این سخن ناقص ماند و بیقرار .

یعنی سخن تصرف و اختیار آلی .

قوله :

تا شود معلوم آثار قضا شتمہ مراہل سعد و نحس را

مراد او آنست کہ آثار قضا کہ منافع و مضار امور علوی و سفلی است ، چون

بیان رود ، موجب رغبت در منفعت شود و حذر از مضرت و این رغبت و

حذر شاید کہ در قضا ، معلق شخص را نافع آید نزد آنکس بقضا ، معلق قائل است .

قوله :

کز گویم آن زحل استاره را ز آتشش سوزد مر آن بیچارہ را

یعنی اگر ستارہ را با سما و اوصاف ذکر کنیم بیچارگان را کہ در آثاری کہ عزیز

علیم بقدر خود در ایشان نہادہ است ، تمیز تو تسل بنفع آن نباشد و تمیز

حذر از ضرر آن .

قوله :

اذکر و اللہ شاہ ما دستور داد .

نقل کرد از آنچه در بیت سابق کفہ بود کہ ذات ستارہ را با سما و صفات

رن : بگویم .

و آثار ذکر کردن ضروریست باین معنی که می گوید رحمت حق تعالی دستور داد تا او را با سما و اوصاف و آثار ذکر کنیم از برای فوائد و آلا خلائق از ذرات مجرد چه دریا بند و چه کونہ ازو بفوائد و حکم و مصالح رسند.

### بر سر داستان مناجاة کردن شبانی با خدای در عهد

### موسی علیه السلام و منع کردن موسی او را

موسی علیه السلام منع از جنت تقدیس کرد و حال آنکه بی آن خیال آن شبان گرم نمی شد که راه وصال برود.

قوله:

جسم و حاجت در صفات ذوالجلال.

یعنی از عبارات مناجات شبان جسم بودن و حاجت در صفت حضرت

ذی (۱۳۶) الجلال لازم می آمد، تعالی شانه عن ذلک.

قوله:

وز برای بنده ش است این گفت و گو.

اشارتست بتعظیم الهی و تعظیم مقرب حضرت الهی نیز.

### سر داستان عتاب کردن حق تعالی با موسی علیه السلام از بهر شبان

قوله: ز آنکه دل جوهر بود گفتن عرض.

ان: ز آنکه.

یعنی اصل و مقصود، دست و دل آن شبان بر اعتقاد استعطاق بود.

### ومن بعدہ الی

قوله:

ملت عشق از ہمہ دینہا جداست.

این ابیات ہمہ در آن نظم یافت کہ اصل رابطہ دست، نہ اصناف خالی از اخلاص و تکلفات بی حاصل.

عاشقان را مذہب و ملت خداست.

حسین منصور<sup>۱</sup> را گفتند: چه مذہب داری؟ گفت: «اللہ مذہبی»

### سر داستان<sup>۲</sup> حتی آمدن موسی علیہ السلام در عذر آن شبان

قوله:

بردل موسی سخنها ریختند.

او را نصیبی از مشرب محمدی<sup>۳</sup> بخشیدند و از جام او جرعه چشانیدند.

قوله:

ز آنکہ شرح این و رای آکیست.

یعنی تجلی دیدنیست و در آن از بشریت غائب کشتیست و بیان

۱-ن: ملت و مذہب.

۲-ن: ز آنکہ.

مقتضی محاضره و مخاطبه است، نه غیبت و دل و ذهاب عقل.  
 قوله:

ای معاف یفعل الله ما یشاء.

یعنی خدای تعالی هر بنده که مقرب خود خواهد، برود انبساط نگیرد و او را  
 معاف دارد اما هر کس باید که در حق خود این کمان نبرد تا گواه غیبی او را تقدیر  
 نگیرد، چون موسی شبان را.  
 قوله:

محرم ناسوت مالا هوت باد.

ناسوت مبالغه ایست در صفت ناسیت و بشریت و لاهوت مبالغه  
 در تائه در شوق الهیت.

ایضاً محرم می تواند بود یعنی غلبه لاهوت ما ناسوت ما منع کرد اناد و  
 بشریت ما بر ما حرام کند یا محرم باشد یعنی لاهوت ما از ناسوت ما  
 محبوب مباد.

قوله:

این چه می گویم نه احوال منست.

یعنی بقدر عبارت و کنجائی آن خبری از حال خود بازمی دهم نه چنانچه حال

غالب منست.

قوله:

نقش می بینی که در آئینه ایست.

یعنی بقدر آنچه محاذات اقتضای کند، مرات می نماید اگرچه قابلیت مرات پیش از آنست که محاذات اقتضا کرده است.

قوله:

هان و هان که حمد کوئی کر سپاس  
بمچو نافر جام آن چو بان شناس  
نسبت با تنزیه اعلیٰ چه حمد و سپاس مالائق ما باشد و لهذا حضرت رسالت  
پناه محمدی فرمود که: "لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك"

قوله:

این نبودست آنکه می پنداشتند.  
زیرا که عقاید و تصورات ما در شان باری تعالی بحسب مدارک ضعیفه است  
و چنانچه او دوست کس بوصف او نرسید و معرفت او متحقق نکشت حضرت  
رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که: "ما عرفناک حق معرفتک"

قوله:

در سجودت کاش رو کرد اننی  
معنی سبحان ربی داننی  
"ای رجعت عن السجود الذی لا یلیق به و دریت معنی سبحان ربی الاعلی  
ای هو اعلی من ان اکون ساجداً له"

قوله:

ورنکو نسازی سمرت سوی زمین  
آفلی حق لا اُحِبُّ الْاِفْلِینَ

این: کین نبودست آنکه می پنداشتند.

۲- ن - یحبت .

یعنی کر مکنوساری زائلی و حق آنست که خلیل گفت کذلا اُجبتُ الافرین!

### سر داستان پر سیدن موسی علیه السلام از حق تعالی سر علیہ طالمان را

قوله:

من یقین دامن که عین حکمتست      یک مقصودم عیان و رویت  
این سخن از موسی علیه السلام در آن سیاق است که ابراهیم گفت در  
جواب اللہ تعالیٰ کہ فرمود: **أَوَلَمْ تُؤْمِنُ مَقَالَ بِلٰی و لٰكِنْ لَّيَطْمَئِنَنَّ قَلْبُیْ**<sup>۲</sup>

### سر داستان نجانیدن امیر خفته را که مار در دهانش رفته بود

قوله:

ختم شد و اللہ اعلم بالصواب .  
یعنی سخن حقائق درین داستان .

### سر داستان اعتماد کردن مرد ابله بر تملق و وفای خرس

قوله:

ہمچو حق بی علت و بی رشوتند .  
یعنی تائسی باوصاف الہی دارند .

۱- الانعام: ۷۶ .

۲- البقرة: ۲۶۰ .

قوله :

بر سبب بالاتر آمد از اثر .

بیان آن می کند که مراد از بالائی و زیری اینجا بحسب مکانه است ، نه مکان .

قوله :

و آن اثر از روی مقصودی خویش ز آهن دستک است زین رو پیش پیش

چه علت غائی مقدم است در تصور و موخر است در ظهور .

قوله :

پس ثمر اول بود و آخر شجر .

(۱۳۷) بحسب رتبت .

قوله :

در پناه قطب صاحب رای باش .

نصیحت مرید است ، نسبت با شیخ .

قوله :

در نخواهی خدمت ابنای جنس .

گاه هست که مرشد کامل از ابنای جنس واقع می شود و شخص راستی

زحمت میدد که من چگونه سر با و فرود آورم تا بسیار مردمی ازین انذ گرفتار

کول گیران شده اند که نه از ابنای جنس باشد و بعضی نیز بدولت خدمت

اولیاء بزرگ قدر فائز گشته اند و اگر چه آن بزرگ قدر آن بحسب ظاهر مشرف

این ندارد .

نسبی و رتبت حسبی نداشته اند.

## سرستان گفتن نابینای سائل که من دو کوری دارم

قوله:

در جراحت کمنه شد رو داغ کن.  
دل جراحت بی دردی و قسادت دل سوز غالب و نیاز مفرط  
است.

## سرستان نهمه حکایت خرکس

قوله:

هان و هان بگریز ازین آتش کده.  
گرفتاری صحبت خرکس.

## از سرستان ترک گفتن آن مرد ناصح

قوله:

من نه خارم کاشتری از من چرد.  
یعنی علاقه مناسبت موجب مداخلت است.

این: که اشتری.



## بر سر استان رتن مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم بعبادت صحابی بیان فائدہ عبادت

این حکایت بمناسبت عہد و صحبت می آورد و عبادت حضرت مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم دلیل است بر حفظ عہد در ہمہ حال. واللہ اعلم.

## از سر استان بازگشتن بحکایت صحابی رنجور عبادت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم

قولہ :

چون شوی دور از حضور اولیا در حقیقت گشته دور از خدا  
چنانچہ انبیا حافظ حال خاصہ و امامت اند، اولیا حافظ حال خاصہ و  
مقام اہل ارادت اند و در جملہ رعایت قرب با انبیا و اولیا باید کرد تا بعدی  
مبتلا نشوند بسبب فلتہ از غلغات یا خطرہ از خطرات کہ ناگاہ مؤذی بحرمان  
و بجران شود.

## سر استان گفتن شیخی ابایزید را کہ کعبہ منم کرد من طوائفی میکن

قولہ :

گفت حق کا ندر سفر ہر جا روی باید اول طالب مردی شوی  
این معنی در سرانیلیات آمده است.

این : اندر.

## سر داستان حکایت

قول:

از بیکه.

یعنی از دیر که باز.

بر سر داستان دانستن پیغمبر صلی الله علیه وسلم که سبب رنجوری آن شخص

## کتابخانه بوده است در دعا

رجوع بحکایت صحابی از و اینجا بمناسبت ذکر ولی است یا نبی.  
قول:

بی حاشیت.

یعنی بی لشکر.

قول:

جلبها کردند.

یعنی تدبیرها کردند.

قول:

من ز مکر نفس دیدم چیزها کو برد از سحر خود تمیزها

یعنی دیدم از نفس آثاری که آثار سحر بقلبه خود پوشانید.

قول:

ای ضیاء الحق حسام الدین بیا.

چون سخن در ہوا جس نفس و مکور او بہ اعلیٰ درجہ رسانید تدبیر دفع اوبی وسیلہ از حق تعالیٰ می داند یا بوسیله بندہ مقرب او. پس مناسب نمود تو تسل بشیخ ضیاء الحق حسام الدین اخی حسن ترک کہ مولانا دانستہ بود کہ او مرشد وقت است، در تسخیر نفس و قمع ہوا. پس نہا کرد اورا تا دیگر سخن را تطہیر دہد و مقطعی دیگر رساند. و ذلک من دابہ.

قولہ:

از فلک آویختہ شد پرودہ از پی نفسین دل آزرده

کوٹیا در تسخیر نفسی امارہ و شخصی ظالم کہ مظلوم از دست جور او در دعا بلانی آویختہ است کہ چون حجابی از آسمان آویختہ است، در ضمن تسخیر نفس از شیخ ضیاء الحق حسام الدین اعانتی می طلبید و آن بلا و قضا را دافع از توجہ او می شناسد کہ چنان نافذ است کہ قضا و ازین بیت و ابیات آیندہ این معنی بکنایت درمی یافت.

قولہ:

دوزخی افروخت.

نفس امارہ مکارہ یا آن ظالم مراد است کہ گفتہ شد کہ در تسخیر او التجا بشیخ حسام الدین رفتہ تمام.

بروی دم فسون.

این : در.

یعنی بفسون آن دوزخ تیز کرده.

قوله:

تا بجالیش.

بتابش.

قوله:

ای فلک در فتنه آخر زمان تیزی کردی بده آخر زمان

بعضی مجال چون سخن در فتنه نفس اماره و جور جائرمی گذشت انتقال کرد

(۱۳۸) باین ندا بعبادت اهل روزگار و منافی معرفت او نیست چه او مسبب الاسباب

نسبت با وسائط در نظر تحقیق دارد. پس نداء او اینجه از قبیل انبت الربیع نقل

باشد از موحد.

قوله:

آنجان معمور و باقی داشتت تا که دهری از ازل پنداشتت

یعنی عدم خرابی او و وجود معموری که مستمر است دهری بعلط انداخته تا بقدم

دهر و فلک قابل شده.

قوله:

عابثست.

پرده نیست.

قوله:

در ویست.

این : بجالیش.

زمتانست .

قوله :

در بدانند کرم از ماهیتش .

یعنی از ماهیت چوب .

قوله :

عقل باشد .

آن صورت کرمی دارد .

(قوله) :

کرم باشد صورتش .

قوله :

زین خرد جاہل ہی باید شدن .

یعنی ازین عقل جزوی کہ پیوستہ از ضعف خود در ترد است و از

راہ یقین عروج بسوی عالم غیب ہی ریب ندارد ، خود را خالی می باید کرد .

بر سر استان عذر گفتن دلک که چرا فاحشہ را نکاح کرد

انتقال بجامع آزمایش است اینجا .

سر استان بحیلت در سخن آوردن سائل

قوله :

فرا او کتوبیان را جان شدست .

کرد بیان جمله عرش اند.  
 قوله:

یک هر دیوانه را جان نشمری.

استثنائی می کند که نه هر دیوانه صاحب معنی باشد و کامل العقل المعنوی  
 و در صورت جنون خود را در آورده باشد.

### مهرستان جمله بزین سبک بر کور کدا

قوله:

قارون را نو آخت.

یعنی بنو او را آخت و گرفت.

قوله:

هر دعی.

یعنی مدعی کذاب.

قوله:

عَصْرَاو.

فشردن دزد.

قوله:

کاله حکمت که کم کرده دلست<sup>۲</sup> پیش اهل دل یقین آن حاصلست

۱-ن: شناخت. ۲- در اصل: دلست.

زیرا کہ بینا اندک حسب بصیرت و می دانند کہ بازیافت از کدام راه می توان کرد.  
 قولہ:

ز اہل دل جو از جہاد آن را مجو .  
 یعنی حکمت کم شدہ یا شناختن آثار .  
 کہ جہاد آمد خلایق پیش او .

پیش اہل دل خلایق جہادند زیرا کہ آثار حتی عالم از ایشان در وجود نمی آید  
 از غایت غفلت و بجزبری .

قولہ:

مشورت جویندہ آمد نزد او .  
 آن بزرگ کہ خود را دیوانہ ساختہ بود .  
 کای آب<sup>۲</sup> کودک شدہ .  
 کہ چون کودک برنی خود را سوار کردہ بود .  
 رازی بگو .

قولہ:

کر مکان را رہ بدی در لامکان .  
 یعنی مناسبت نیست این حال را کہ من این زمان در عین آنم و این  
 حال کہ تو داری کہ مقنضی استفسار از مشایخ دکان دارست .  
 همچو شیخان<sup>۳</sup> بودی من بردکان .

۱-ن: پیش .

۲-ن: لب .

۳-ن: شیخان .

چون من مست احوال و تجلیاتم تو از جانی پرسی و من از جانی جواب  
دہم کہ تو فہم نکنی .

### سر داستان خواندن محتسب مست خراب افتادہ را برندان

قولہ :

دور می شد این سوال و این جواب .  
دور در سخن آنست کہ از برای توقف ہر یک از دو سخن بیک دیگر  
مقصود معلوم نشود و در توقف ماند .

قولہ :

من اگر با عقل و با امکان بدی . الخ .  
رجوع بسخن آن بزرگست کہ خود را دیوانہ ساختہ بود .

### سر داستان دوم باز در سخن آوردن سائل ، الخ .

قولہ :

در لائی کشید .

یعنی بہزل چیزی پرسید .

۱- ن : امکانی .

۲- ن : لائش .



قولہ :

این عسس را دید و در خانہ نشد .  
این بلاء قضاء در آفت چون عسس .

قولہ :

دانش من جوہر آمدنی عرض .  
یعنی اصل آمدنہ فرع .

قولہ :

ہم زمن می روید و من می خورم .  
یعنی معرفت از من زائد و ہم من ادراک آن می کنم .

قولہ :

علم تقلیدی و تعلیمی ست آن .  
یعنی علم مرافعات قضا و حکم در میان متخاصمان .  
از نفور مستمع وارد فغان .  
یعنی رواج آن در کفایت و شنودست .

قولہ :

چون پی دانہ نہ بہر روشنی ست .  
آن علم و ترافع .

۱- ن : نہ .

۲- ن : کز .

قوله:

طالب علمست.

یعنی طالب علم امور دینی.

قوله:

از دور گفت برد.

افتاد سرد.

قوله:

بم در آن ظلمات.

سوراخها.

قوله:

علم و کفاری که آن بی جان بود.

جان علم و عمل اخلاصست.

قوله:

کر چه باشد وقت بحث.

عالمی که عاشق روی خریداران باشد.

علم زفت.

قوله:

۲ در کلمن گلستان از چه مرت

این دعا هم بخشش و تعلیم تست

۱- ن : ندارد

۲- ن : گزید.

یعنی نفس کلخن است، کلستان دعا چه مناسبت با او دارد.  
 قولہ:

شاه راه باغ جانها شرع اوست.

(۱۳۹) براعتیست از ذکر شرع بدین منوال در آخر سخن از زیان آن  
 بزرگ که در دفع قضا خود را دیوانہ ساخته بود.

### سر داستان تتمہ نصیحت رسول علیہ السلام بہار را

قولہ:

روشن کده.

خانہ؛

آن کم شدہ.

آن دعاء از یاد رفتہ.

### از سر داستان ذکر قوم موسیٰ علیہ السلام و پیشانی ایشان

قولہ:

مدح حاضر و حشمت از بہر این.

از لسان صحابی در حق حضرت رسالت مآب مصطفوی می گوید کہ:

مدح حاضر و حشمت از بہر این نام موسیٰ می برم قاصد چنین

قولہ:

عند ما بشکيب صد بار و هزار.

درین بیت جهت مناسبت اول سرداستان باز آورد.  
قوله :

هین که از تقطیع ما.

از اهلاك ما؛

یک تار ماند.

قوله :

البقیة البقیة.

یعنی احفظ الفقیه و علاقه الروح علی.

ای خدیو.

ای سلطان بزرگ قدر.

قوله :

آنچنان کا دم بیفتاد از بهشت رجعتش داوی که رست از دیوز<sup>شبت</sup>

بدعا که گفت الهی بحق حبیب تو محمد خاتم النبیین که توبه من قبول کن

و چون این کلمات بگفت در دعا توبه اش قبول آمد.

قوله :

وکس.

رجوع بد.

این : شکست.

قولہ:

در جہاد و ترک کردن نفس را.

ازین نفس مہلت و تنفس می خواہد کہ نفس بمعنی خون آمدہ است، چنانچہ  
معنی جان و مصدر افعال ذمیمہ آمدہ است.

قولہ:

کہ تو خواہی شرح این وصل و ولا از سرندیشہ میخوان و الضحی

تا فرج بعد از شدت از حال مصطفیٰ ترا معلوم شود و بعد ازین بیت گفتن

او کہ:

و رتو کوئی ہم بدیہا از ویست.

بآن می ماند کہ چون ذکر گناہ و توبہ آدم کرده بود و ذکر عناد شیطان و

عداوت او با آدم و این ہمہ تقدیرات الہی بود بروفق "و بالقدر خیرہ و شرہ"

سخن در ثبوت آن شد کہ بحقیقت ہمہ کردہ حق تعالی است، در پردہ فعل

ما، پس چنانچہ خیر ما راجع بفعل و ارادت اوست، شر ما نیز چنان باشد.

پس مواخذہ بر ما از چہ روی است تا توبہ مستحسن باشد و اصرار مستقیح جواب

می گوید کہ مسلم ہر دو از دست نیک و بد اما از آن رو کہ او آفریدہ است،

ہر دو نیکست و ازین رو کہ اضافہ آن بسوی ماست، خیر حسن است و

شر قبیح و شر حسن و قبیح نسبت با ما از آنجاست کہ مالک ملک بندہ را ما مورکرا نیند

است کہ در ہمہ امور بجز بفرمان من کن کہ ہمہ نیکست، چرا کہ ہمہ از من باشد

ازین گفتن.

۲۔ در اصل: واردات.

چون با من باشد و چون تو رجوع بسوی خود کنی و خود را متصرف کردانی بی رجوع  
بفرمان من این رجوع بد باشد و این تصرف که نه بفرمان من باشد پس تا همه بسوی  
من مضافت همه حسن است و چون تو امور را بخود مضاف کردی نه بفرمان آنچه بفرمان تصرف  
کردی از برای رضای من خیر است و آنچه از برای خود و تصرف خود اضافه آن  
بسوی تو یافت شر است و ظاهراً این سخن روی پوشیست.

و تمثیل مولانا در آنکه زشت و خوب هر دو از کمال صنع است و در کمال  
نقصان نیست نیز، همچنین وقایع ایست و آلا در باب قدر که فعل از حق دارند  
بحقیقت و بنده مؤاخذ باشد، آنچه تو بگوئی زشتست که نسبت فعل بسوی او  
بجاز است و زیباست از حق با وجود آنکه نسبت فعل بسوی او بحقیقت واقع  
است و بنده بزشت بجاز از صادر معذب باشد، بس مشکل باشد امر و  
سخن موثره نمی توان داشت چنانچه اطمینان "و لکن لیتطمئن قلبی" حاصل شود،  
ازین جهت حضرت مصطفی<sup>ص</sup> حرام گردانیده است که بحث از قدر کنند چه مقطعی  
با اطمینان ندارد و اگر کسی را بگشفت و ذوق خود حاصل شود، به بحث و الزام و  
تمثیل و تقریر و بیان تسکین دیگری نمی تواند کرد مگر آنکه او نیز مکاشف و ذائق  
شود. والله قادر علی انزال السکینه.

بر سردستان و صیبت کردن پیغمبر علیه السلام، الخ.

رجوع بحکایت صحابی بیماری کند.

قوله:

ضع.

یعنی سبلی.

بر سر آستان بیدار کردن ابلیس (۱۴۰) معاویہ را کہ بر خیز کہ وقت نماز است

انتقال کرد از خست نفس بحیلت شیطان.

از سر آستان باز جواب گفتن ابلیس مر معاویہ را

قوله:

آن حسد از عشق خیزد نہ از جھود.

دعوی کرد ملعون کہ حسد من بر آدم از آن جہت بود کہ عشق تقاضای آن می کرد کہ حق از آن من باشد و من از آن او چون آدم این مرتبت یافت، عشق من نمی ساخت و مرا بحسد او انداخت.

قوله:

گفت بازی کز جہ دامنم بر فرود.

یعنی بازی بر بازی فرودن.

۱- ن: او.

۲- ن: گفت بازی کنی چه دامنم در فرود.

## از سردستان با قرار آوردن معاویہ رضی اللہ عنہ را

قولہ:

بجو کبران من بنجویم از بتی کو بود حق یا زحق او آیتی  
یعنی کبر از بت حق یا آیت حق می جوید و این غلط است، من نیز از دروغ  
تو راست باور نکنم، مگر کہ راست بگوئی.

## از سردستان فوت شدن دزد، الخ.

قولہ:

تو جهت کو من بروم از جهات -  
انتقال کرد بتأویل.

## بر سردستان قصہ منافقان و مسجد ضرار سخن ایشان

مثالی آن بود کہ گفت از قصہ ابلیس و معاویہ رضی اللہ عنہ و مثالی دیگر قصہ بناء  
مسجد ضرار است.

۱- ن: بنجویم.

۲- ن: کو بود حق یا خود از حق آیتی.

۳- در اصل: بنکر.



## سر داستان چاپلوسی منافقان

قولہ:

نردی بیباخت.

مکر حقانی.

قولہ:

جنتی ست.

پیری ست.

## از سر داستان مترد و شدن در میان مذہبہای مخالف

قولہ:

فلسفی از نوع دیگر کرده شرح.

فلسفہ علمی باشد بغایت محبوب دل عالم و فلسفی منسوب باین علم بود  
و این علم حکمت نظری و علمی ست و حکماء فلاسفہ در اقسام حکمت سخن گویند  
و آنچه تعلق بواجب تعالی داشته و مجردات باشد آن را حکمت الہی خوانند و  
و آنچه تعلق بمصنوعات داشته باشد کہ بتوسط مادات و مدت وجود گرفته است  
آن را طبیعیات خوانند و در سہ مسئلہ اہل شرع ایشان را تکفیر کردہ اند کہ  
عالم و محال دانستن حشر اجساد و نفی علم بجزئیات از حق تعالی.  
باحتی مرکفت اورا کردہ جرح.

ظاہراً از باحتی متکلم می خواهد و متکلم آن صاحب نقل بود که بدلائل عقلی بحث کند با فلسفی تا او را الزام دهد بکج عقلیت در اثبات امور شرعیہ نقلیہ.

قوله:

و آن دگر در هر دو طعنه می زند.

و آنکه بر هر دو طعنه می کند، فقیه ظاہری است یا محدث.

و آن دگر از رزق جانی می کند.

و آن دگر خلوی بی علم باشد که دعوی آن کند که من بصفای باطن که از خلوت

اندوخته ام بی تعلق و ارشاد کسی امور می دانم و دانش ازین ممر حاصلست

بیقین و دانش دیگران همه شبهه و شکوک است و غرض مجموع اضافه دانش

است، بسوی او یا دانشی مطابق واقع باشد یا نباشد.

قوله:

تا کند جان هر شبی را امتحان.

که اچا کند سالک طالب تا خود کدام شب باشد که قدر بود و دریابد.

سراستان امتحان بر چیز تا طاقت تو خیری و شری که در ولایت

قوله:

پس مجاهد را زمانی بسط دل.

حاصل باشد از مجاهد صاحب مجاهده نفس می خواهد که سالک راه خداست و

موصوف "وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا"

۱- العنکبوت : ۶۹.

یک زمانی قبض و ورد و غش و غل .

در مقابل آن .

### برسر داستان شرح فائده حکایت آن شتر جوینده

بیان محقق و مقلد درین فائده خواهد کرد و آنان که تصدیق انبیا در دعوت و تصدیق اولیا در ارشاد بر راستی کردند و آنان که بتردد سخنی می گفتند و ناگاه برکت پیروی آن تصدیق کننده بیقین بمقصود رسیدند .  
 قوله:

آن دو اشتر نیست آن یک اشترست .

یعنی از آن رو که مطلوب همه یکیت که مثل آن شترست دو اشتر نیست زیرا که آنچه محقق جوای آنست مقلد هم جوای آنست .  
 قوله:

ز آن پیمبر گفت قد کلّ اللسان .

”من عرف الله بصفات طال لسانه و من عرف الله بذاته كل لسانه“  
 زیرا که در ذات چون یکی است ، از همه جهتی در یکی سخن نمی ماند و در صفات چون یکیت که (۱۴۱) اوصاف متعدد در او اعتبار می یابد سخن دراز می شود .  
 قوله:

خاصه چرخ کین فلک زو پره ایست .

یعنی فلکی که همه معانی بان دائرست و صور که آن حقیقه الحقایق است .

## بر سر داستان بیان آنکه در ہر نفسی مسجد ضرار ہست

رجوع کرد بذر مسجد ضرار بحسب تاویل .

قولہ :

نفت .

نقط است و از برای قافیہ بشہرت غلط عامہ کفہ است نفت .

## سر داستان حکایت ہندو، الخ .

قولہ :

لا تتخافوا از خدا نشیندہ پس چہ خود را امین و خوش دیدہ  
یعنی چون بشارت "اَلَا تَتَخَفُوْا" بیقین از حق نشیندہ . امین مباحث .

## سر داستان بیان حال خود پرستان

قولہ :

تا بنیتم کین دو مجلس آن کیست .  
مجلس زمین و آسمان .

۱- واصل : ان لا .

۲- خم السجدة ، ۳۰ .

## سر داستان شکایت کردن پیر مردی بطیب

انتقال در آنست که همه از جلد نفس است، چنانچه طیب گفت همه از

پیر است.

قول:

کونه پیدا اندیش نیک و بد چسبست با ایشان خان را این حسد  
مرتبہ مقربان حق تعالی می گوید که بر همه کس نظا هرست و حسد بر مرتبه و

جاه باشد.

قول:

دوزخ و جنت همه جزای اوست.

جزای مرد خدا.

هر چه اندیشی تو او بالای اوست.

بالای آن اندیشیده.

## بر سردستان قصه جوحی و آن کودک، الخ

انتقال بجامع نشانست.

قول:

تنک و تارکیت چون جان جهود.

این: هرچ.

انتقال کرد بتأویل .

### سر داستان سبب خلاص ذوالنون

قوله :

از تسبیح بد .

کزیر .

قوله :

آیت روز الست .

”أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ“

قوله :

کوش تو تسبیح شان آخر شنید .

از تسبیح جان ادراکی می خواهد که بر هیچ مدرک پوشیده نیست .

قوله :

صبر کردن جان تسبیحات تست .

حقیقت تسبیحات صبر است ، زیرا که صبر جس نفس است از اضطراب

و اعتراض در کارخانه الهی که آن نمی باید و آنچه نباید تسبیح است ، چون

از تو درو چیز نیاید بصبر .

قوله:

ہست باہر خوب یک لالای زشت۔  
تشبیہ صبر بلالای آستان کبریا کرد۔

قوله:

خوب چکل۔

از خوب چکل آن جمیل می‌نویسد کہ در حدیث آمده است کہ "ان الله جمیل" یحبت الجمال "ای یحبت جمال۔"

### از سردستان قصہ تیر اندازی

قوله:

خویشتن کولی کن و بجز ز شوم۔  
انتقال بجامع ذکر کول است۔

### سردستان قصہ اعرابی

قوله:

جهد کن تا از تو حکمت کم شود۔  
مراد ازین حکمت مجاہدات فلسفیانه است و الا حق تعالی می‌فرماید کہ

این: نقش۔

وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا!

چنانچه باز یافت می کند.

## بر سر داستان کرامات ابراهیم ادھم بر لب دریا

بیان شاہی معنوی از حکایت سلطان ابراهیم ادھم لازم می آمد.  
قولہ:

بہر این بوگفت احمد در عظات دائماً قرۃ عینی فی الصلوة

چون روشنائی دیدہ را گفت کہ بہو حاصل شود، جواب سوال مقدر

می گوید کہ اگر کویند قوت ستم چہ نسبت بانور بضر دارد و می گوید:

پنج حس در یک دیگر پیوستہ اند.

## سر داستان آغاز منور شدن عارف بنو غیب بن

قولہ:

حتما ہست تو کویند راز بی زبان و بی حقیقت بی مجاز

یعنی بزبانی کہ ازین اوصاف عافیست.

قولہ:

چون تنازع در فتنہ در تنک کاہ.

۱- البقرة: ۲۶۹.

۲- ن: باہمگر.



جوال کاه.

دانه آن کیست آن را کن نگاه.

یعنی بین که دانه درو باشد که رفع تنازع کند که کاه کندم است

یا کاه جواست.

قوله:

ز آنکه موقوفست تا او آن شود.

یعنی عقل از جنس نور وحی شود.

قوله:

موشش کفتم.

یعنی آنکه گفت عقل موشی بود یکیت ؟ رجمه

قوله:

لفظاً چون و گرسنت.

آشیانه.

قوله:

کرده بینی رفتن آب حیات <sup>۲</sup> بنگراندر جوی و این مهربانیت

از آب (۱۴۲) حیات حتی می خواهد که آب در نبات مثال آن داشته

است.

۱- ن: آنک.

۲- ن: بنگراندر جوی این مهربانیت.

قولہ:

چون بغایت تیز شد این جو روان غم بسپاید در ضمیر عارفان  
 زیرا کہ فکری غلبہ کند بر فکری دیگر و حالی غالب شود بر حالی دیگر یا خود  
 آب فیض الہی خاشاک صور در گرداند از باطن ایشان کہ آن مؤثوری بغم و ہنم است

### بر سر داستان طعن زدن بیکانہ در شرح، الخ

انتقال در آنست کہ چنانچہ از پری آب فیض در دل عارفان خاشاک  
 غم مجال ایستادن ندارد چون آب عارف مثل دریا شدہ باشد بہتات  
 را درو چہ وجود و نمایش بود.

قولہ:

این نباشد و ر بود ای مرغ خاک بحر قلزم را ز مرداری چہ پاک  
 فرض آن می کند کہ اگر چنین باشد او را پاک از آن نباشد کہ او مثال بحر است  
 و درو مردار اثر تجسس ندارد بلکہ در قلین چہ جای بحر و این معنی بعلت حسنات او  
 باشد بر سیئات یا محبت حق تعالی با او مفضی بعفو متعاقب شود چنانچہ  
 در خبر آمدہ است کہ "اذا احب الله عبداً لم یضرب ذنبه" و امیر المؤمنین علی بن  
 ابی طالب روایت کردہ است از حضرت مصطفیٰ کہ فرمود کہ: "ان الله یحب  
 المؤمن المفضن التواب" پس حب الہی و عفو آنحضرت در حق او چنان شدہ  
 است کہ او را حکم بحر و قلین دادہ است.

قولہ:

روح در عین است و نفس اندر دلیل .

دنیای محلّ دلیل است و آخرت محلّ مشابده، چون روح کاملی بعین

مشابده پیوسته باشد از راه خلاص یافتن است و بمنزل رسیده است . پس دنیا

در حق او حکم آخرت دارد و در آخرت مؤمن در محلّ عفو است، نه اخذ . چنانچه از

حدیث نبوی معلوم می شود .

قول :

کوچه عقلش بند شد گیتی کند .

حساب هندیان باشد بند سه که بآن مساحات و امثال آن مقرر دارند .

قول :

شیخ و نور شیخ را نبود کران .

از برای آنکه البته شیخ بقرب نوافل رسیده باشد و حق تعالی بنور خود باطن

و ظاهراو آراسته باشد و نور الهی کران ندارد .

قول :

کل شیء غیر وجه الله فناست .

ازین عموم فهم آن نکنند که صفات و اسما و انوار الهی فانیست زیرا که

با اعتبار غیر ذاتند و بحقیقت عین ذات یا از وجه الهی مراد ذاتست

بحسب ظهور او با اسما و صفات .

ان : عین .

قوله :

کفر و ایمان نیست آن جانی که اوست .

زیرا که آن بعقائد و اعمال بشری راجع است و در حضرت الهی این

نیست .

قوله :

این فناها پرده آن وجه کشت .

از فناها اشیا، ممکنه می خواهد و تعینات کونیته .

قوله :

پس چو این که حجاب آن سرست .

یعنی حجاب عالم روح است بدن .

پیش آن سر این سر تن ابرست .

آن سر که نشأه روحیست ، نامحدود است و این سر که نشأه بدنیست ،

محدود است .

قوله :

کیست کافر بی خبر ز ایمان شیخ .

از شیخ پیر کامل مکمل می خواهد و ایمان او تصدیق بی شبهه اوست از

۱- ن : پس سر این تن حجاب آن سرست .

۲- ن : کافر .

۳- ن : نافع از .

عین مشاہدہ و اگر مرید با وجود آنکہ بمشاہدہ نرسیدہ ہم تصدیق شیخ شود با اعتماد  
مشاہدہ او، نہ محبوب است بحقیقت. پس کفر از راه او برخاستہ است و اگر نبی  
است از مشاہدہ شیخ و تصدیق او محبوبست و تصدیق شیخ کہ نائب پیغمبرست،  
چون تصدیق پیغمبر است. واللہ الهادی.

قولہ:

جان نباشد جز خبر در آزمون.

زیرا کہ آگہی از لوازم روحست.

قولہ:

کو منزہ شد ز حس مشترک.

یعنی ادراک ملائکہ نہ بتوسط قوی و مشاعرست.

قولہ:

باشد افزون تو تجیر را بہل.

یعنی قیاس کن در حال آدم کہ ملائکہ را بسجدہ او فرمودند و این سجدہ بہر تامل

کہ باشد، مستلزم استحقاق اوست و آن از آدم نبود الا زیادتی خبرت او (۱۴۳)

در اسما چنانچہ فرمود علت کلمتہ "وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى

الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ" ای فی ذلک

استحقاق الخلاقۃ من دون هذا العلم العزیز والنجرة التامة.

قولہ:

شد مطیعش جان جلا چیزها.

۱- البقرة: ۱۳۱.

مع:

مرغ و ماهی و پری و آدمی.

با اعتبار رتبت جان آدمی در شان ایشان آمده است که **وَسَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ جَمِيعًا**؛

### سر داستان یقینہ قصہ ابراہیم او علم بر لب آن دریا

قولہ:

بد چه می کوئی تو خیر محض را.

یعنی آن کامل فانی از اوصاف خود باقی باوصاف الهی.

قولہ:

بد چه باشد آتشی آتش عمل

شیخ که بود عین دریای ازل

آتش با دریا چکند؟

عیبها از ردّ پیران عیب شد

عیبها از رشک پیران عیب شد

یعنی هر چه عیب بود نزد انبیا و اولیا که ردّ آن کردند که می باید که در شخص

نباشد آن عیب بود و هر چه نخواستند که نامحرمان بر آن مطلع شوند از غیرت

ایشان بر آن عیب شد. پس ایشان ما لکان ردّ و قبول اند که را مرتبه ردّ

ایشان باشد؟

۱- البحاثیہ: ۱۳۰.

۲- ن: سرکش.

قوله:

که دل تو زین و حلها برنجست .  
یعنی گناه و بی ادبی با اولیا و انکار حق از حسد .

### سر داستان دعوی کردن آن شخص، الخ.

قوله:

ناامید بیا به پیش او نمید .  
یعنی در استدراج غلط مکنید که از سیاهی دل غافل شوید و اثم را اثر  
ننهد بلکه اگر تیره شده اید، پناه بعفو الهی برید .

### سر داستان بقیه قصه طعنه زدن آن مرد بیکانه بر شیخ

قوله:

جام می هستی شیخ است ای فلیو .  
تا و بی مناسب است و الا این حدیث دست آویز فسق فاسقان باشد  
و اجراء صوفیان بی صفا و طالبان بی وفا .  
قوله : کشته بد پر از عسل خم نمید .  
حق تعالی که مبدل سیئات بجنات قادر است بر تقلیب اعیان در  
حق مجان و عاشقان درگاه خویش لیکن بشرط صدق محبت و ثبوت عشق و  
مؤقت تا هر مدعی کذاب خود را مدعی این کرامت نشناسد .

قول:

کرشود عالم پر از خون مال مال کی خورد بنده خدا الا حلال  
بنده خدا گفت احتراز از گرفتار رقیبت هوا و این معنی چنان باشد که  
حق تعالی حافظ رزق آن بنده کشته باشد که جز حلال با و نرساند، نه این سخن آن  
معنی دارد که حرام در حق او حلال می شود.

سر داستان گفتن عائشه رضی اللہ عنہا مصطفیٰ را صلی اللہ علیہ وسلم؟

که توبی مصلاً بهر جا نمازی کنی چو نیست؟

قول:

کو بدل کشت و بدل شد کار او.  
بدل کشت یعنی از اوصاف بشریت تبدیل یافت و امور او همه آئی شد.

بر سر داستان کشیدن موش همارا شتر را معجب شدن موش خود

چون اولیا قوت خود را از خود بینند، مهابت حق تعالی و قوت او در صورت ایشان  
اثر می کند و شتر وار از آب کدحاء عمیق حوادث می گذرند بخلاف آنکه قوت از خود  
می بینند و مقابل با اولیا می کنند تا حق تعالی او را از حقارت چون موشی می کند.

قول:

چون پیمبر نیستی پس رو براه.  
ابراز فائده سخن می فرسند مایه.



قولہ :

ابتدای کبر و کین از شهوتست راسخی شهوتت از عاقبت  
تعیین منشأ اخلاق ذمیمہ می کند کہ شهوتست و مراد از شهوت میلان  
بیاطل است کہ مجادلہ از برای خود نمائی از آن جملہ است و این معنی چون  
عادت شود، مشکل رفع توان کرد مگر بتوفیق حق تعالی و تربیت پیر.

### سر داستان کرامات آن روش کدرستی متهمش کردند

قولہ :

نفس سوظطائی آمدی ز نش کہ زدن سازد ز حجت گفتنش  
سوظطائی را بحجت الزام نمی توان کرد کہ حقائق اشیا موجود است کہ تصدیق  
نمی کند مگر بگردنش زنده و گوید چرا می زنی؟ گویند اگر این زدن است، حقیقت  
ضرب ثابت شد و الا این زدن نیست. نفس نیز چنین است کہ بجز زجر چاره  
او نیست کہ ملزم بآن شود.

قولہ :

و آن بمحومو.

یعنی دقیق و لطیف.

### از سر داستان عذر گفتن آن فقیر با شیخ

قولہ :

مردم را پنج حس دیگر است .

(۱۴۴) مراد او نه حواس پنجگانه باطنه مشهوره است بلکه انواری که بجای

حواس پنجگانه ظاہره باشد .

قولہ :

نگن .

طشت .

قولہ :

ہرچے خواہد تا خورد اور احلال .

زیادہ یا کم .

### از سر داستان جواب اشکال

قولہ :

چون مشکب کرده باشد پوست را .

یعنی تصفیہ کرده باشد .

قولہ :

ہمچو شین بر نقش آن جفسیدہ بود .

شین جزو لفظ نقش است و برو جفسیدہ .

## از سر داستان برخاستن مخالفت

قوله:

منطق الطیر آن خاقانی صداست.

خاقانی شاعر منطق الطیری دارد.

قوله:

بچو کز قطب مساحت می شوی.

یعنی مدار مساحت به کز است.

## سر داستان قصه بط بچکان که مرغ خانگی پرورششان

قوله:

مر ملائک را سوی بر راه نیست.

یعنی ملائکه از جنس مادیات اند.

جنس حیوان هم ز نکر آگاه نیست.

و حیوانات که مرکب آید از طبائع مناسبت با عالم امر که مجردات

از آن عالم است ندارد.

قوله:

آن سلیمان پیش جمله حاضر است.

از سلیمان معنی محیط می خواهد که همه را شامل است.

قوله :

آنکه بیند او مستبب را عیان .

مشاهده مستبب حق عارفان و مکاشفان است .

### سرستان حیران شدن حاجیان ، الخ .

قوله :

ای نموده تو مکان .

خلق از امر و شهادت از غیب ؛

از لامکان .

قوله :

قوم دیگر ز آن عجائب کارها .

الی آخر الکتاب . زیرا که خلائق ازین سه بیرون نباشند . اهل تصدیق

بظهور آیات و اهل یقین که بظهور آیات یقین زیاده کنند و الا ایشان پیش از ظهور

آیات تصدیق کرده اند و مترددان که ظهور آیات مزیل تردد ایشان نباشد .

والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب . لقد تمت بتوفیق الله کتابه الحاشیه

الشریفة الداعویة قدس الله سره علی المجلد الثانی من مجلدات المثنوی فی دار

العبادة یزد .

ان : یک جماعت زان .

# فہرست ہا

آیت ہا

حدیث ہا

اقوال مشائخ و...

اشعار

نام کسان

نام کتاب ہا

نام جای ہا

مآخذ و منابع از مصحح



## فہرست آیتھا

۱۶

اٰتِيَا طَوْعًا اَوْ كَرْهًا

اَتَجْعَلُ فِيْهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيْهَا وَيَسْفِكُ  
الدِّمَآءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ  
نُقَدِّسُ لَكَ .

۴۴۷، ۲۹۶

اُدْعُ اِلَى سَبِيْلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ  
الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ اَحْسَنُ  
اِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُوْنَ قَالُوْا نَشْهَدُ  
اِنَّكَ لَرَسُوْلٌ اَللّٰهُمَّ وَاللّٰهُ يَعْلَمُ اِنَّكَ  
لَرَسُوْلُهُ ۝ وَاللّٰهُ يَشْهَدُ اَنَّ الْمُنَافِقِيْنَ  
لَكَ اٰذِيُوْنَ ۝

۲۳۳

۳۱۷

۳۶۵

۵۵۰

۸۶

اِذَا زُلْزِلَتْ

اَلَّا تَخَافُوْا

الَّذِيْ جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْاُخْضَرِ نَارًا  
فَاِذَا اَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُوْنَ .

۵۶۹

۵۵۲، ۲۳۱

أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ

۴۵۹

أَمْ كُنَّ اللَّهُ فُلُوكَ بِهِمْ

إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا أَوْ مُبَشِّرًا وَ

نَذِيرًا ۚ وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَ

۴۲۰

سِرًا جَانِّبًا

أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ ۚ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ

۳۷۸

خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ

۵۱۹

إِن أَصْبَحَ مَاءٌ كُمْ غُورًا

إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ

۲۱۴

وَالْجِبَالِ

۲۵۶

إِن رَّبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ

۲۱-۲۰

أَنْشَقَّ الْقَمَرَ

۳۴۷

أَنْطَقْنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ

۳۸۳، ۳

إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا

۲۷

إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ

إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ

۳۴۰، ۲۴۰، ۲۳۱

كُنْ فَيَكُونُ

۴۴۷

إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً

إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ



۴۷۶

السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ  
أَوْ لَمْ تُؤْمِنُ قَالَ بَلَىٰ وَ لَكِن لِّيَطْمَئِنَّ  
قَلْبِي

۵۴۴، ۵۲۸

۲۶۳

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
بَلَىٰ: أَلَسْتُ  
بِمَا أَعُوذُ بِكَ

۱۵۹

۱۳۱

۴۳۱

۴۳۲

تَعْرِفُهُمْ بِسْمَاهُمْ  
حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ  
حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ  
خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ  
عَنِ الْجَاهِلِينَ.

۲۳۴ - ۲۳۳

۲۷۱

۱۵۹

۲۱۳

خَيْرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ  
رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا  
سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ  
سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنفُسِهِمْ  
حَتَّىٰ يَتَّبِعَنَّهُمْ

۲۷۵، ۲۰۹

۴۷۲

۴۴۰

الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ  
بِالْفَحْشَاءِ  
الطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ

|          |  |
|----------|--|
| ۲۱۴      | فَابِينِ أَنْ يَحْمِلْنَهَا  |
| ۳۴۹      | فَانْتَقَمْنَا مِنْهُمْ  |
|          | فَبِعِزَّتِكَ : قَالَ ...  |
| ۲۶۵      | فَطَرَتِ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا                     |
| ۴۸۴      | فَعَالَ لِمَا يُرِيدُ  |
|          | فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرِكَ الْيَوْمَ                      |
| ۲۳۳      | حَدِيدٌ.   |
|          | قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ                    |
| ۱۷       | خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ  |
| ۱۶       | قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ  |
| ۱۷       | قَالَ فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ                              |
|          | قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا               |
| ۵۰۴، ۲۳۲ | عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ.                                     |
| ۲۶۲      | قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ                                 |
|          | قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا وَإِنَّكَ |
| ۱۶       | أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.  |
|          | قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ إِنَّمَا         |
| ۴۰۳      | الهِكْمُ لِلَّهِ وَوَاحِدٌ   |
| ۱۴۸      | قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ   |

|              |   |
|--------------|---|
|              | قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِنْ زَعَمْتُمْ<br>أَنْتُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ<br>فَتَمَتَّوْا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ.   |
| ۴۲۰          |   |
| ۴۶۱          | كُتِبَ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةُ<br>كَزَّرِعِ أَخْرَجَ شَطَاةً فَازَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ<br>فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوْقِهِ<br>كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَمَّا الْحُكْمُ<br>إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ.  |
| ۱۳۹          |   |
| ۲۳۸-۲۳۶، ۴۰  |   |
| ۴۳۹، ۷۶، ۴۲  | كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ<br>لَا أُحِبُّ الْأَفْلِينَ<br>لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ<br>لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ<br>الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ.<br>لَيْنُ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَيْنُ كَفَرْتُمْ<br>إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ. |
| ۲۴۱، ۲۰۴، ۴۸ |   |
| ۵۲۸، ۴۷۵     |   |
| ۲۱۱          |   |
| ۴۳۷، ۱۲۱     |   |
| ۹۵           |   |
| ۳۴۷، ۶۶      | لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّنْ رُّسُلِهِ<br>لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ<br>مَا يُؤْمَرُونَ.   |
| ۳۶۹، ۲۹۳     |   |

۹۵

لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا  
لَقَدْ جِئْتُمُونَا كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ ثُمَّ

۳۵۷-۳۵۶

بَلْ زَعَمْتُمْ الْإِنِّ نَجْعَلُ لَكُمْ مَوْعِدًا  
لَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَى كَمَا خَلَقْنَاكُمْ

۳۵۶

أَوَّلَ مَرَّةٍ

لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ  
ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ إِلَّا الَّذِينَ  
آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ

۳۹۲

غَيْرُ مَمْنُونٍ

۱۲۱

لَنْ تَرَانِي

۲۶۸

لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا

مَا رَمَيْتَ : وَمَا ...

۴۱۹

مَا زَاغَ الْبَصَرُ

مَا نَسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ

۱۸۱

مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا

مَرْجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ

۲۷۷

لَا يَبْغِيَانِ

۲۲۹

مُغْتَسِلٌ مَبْرِدًا مَوْسِرًا

لَعَنَّا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ

الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ

۹۷

دَرَجَاتٍ

لِنَفْسِهِ الرَّحْمَةِ: كَتَبَ ...

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ

۵۴۸

سُبُلَنَا

وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ. (ر.ك: اللَّهُ بِكُلِّ

شَيْءٍ مُّحِيطٌ، آيَةُ ۱۲۶ سُورَةُ النَّاسِ).

۱۵۹

وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْلَمُونَ

۳۷۹

وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ

۴۹۹

وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ

۲۸۰

وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ

۴۱۲

وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ

وَإِنَّ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ ۚ وَإِنَّ

۴۸۱، ۹۵

سَعْيَهُ سَوْفَ يَرَىٰ

۳۲۷

وَإِنَّ هَذَا صِرَاطٌ مُّسْتَقِيمٌ فَاتَّبِعُوهُ

۳۵

وَتَحْسَبُهُمْ آيَاتًا وَهُمْ رَقُودٌ

۴۲۰

وَتَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ

۲۵۶

وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ

۵۶۰

وَسَخَّرْنَا لَكُمْ مَّا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا

۲۳۵-۲۳۴

وَعَصَىٰ آدَمَ رَبَّهُ فَغَوَىٰ  
وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ

۵۵۹، ۴۴۷

عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ  
هَٰؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ.  
وَكُلُّ شَيْءٍ كَلَّمٌ بِعَمَلٍ ...

۳۳۹

وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّىٰ يَلِجَ الْجَمَلُ فِي  
سَمِّ الْحَيَاتِ

۴۵۲

وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قُلُوبُكُمْ: أَوَلَمْ ...

۶۵

وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا  
وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ

۲۱۳، ۲۷

وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ  
وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا

۲۱۲

وَحَيًّا أَوْ مِنْ وَرَآئِ حِجَابٍ

وَمَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرَانَ الَّتِي أَحْصَنَتْ  
فَرْجَهَا فَنفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا وَصَدَّقْنَا

۲۱۲

بِكَلِمَاتٍ رَبِّهَا وَكُتِبَ عَلَيْهَا  
الْقَانِتِينَ.

۵۱

وَمَكْرُؤًا وَاوْكَرَ اللَّهُ ۗ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ.

۵۵۴

وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا

- ۴۹۵ وَحُنَّ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ  
۵۰۹، ۴۵۱، ۳۷۱ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي  
وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهُ ۚ فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا  
۴۵۹ وَتَقْوَاهَا.  
وَهَزَّيْنِي إِلَيْكَ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقُطُ عَلَيْكَ  
۴۴۲ دُطْبًا جَنِيًّا.  
۳۹۹ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ  
۱۴۱، ۸۴ وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ  
۱۶۱، ۱۶۰، ۳۷ وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ  
۴۷۵ هَذَا رَبِّي  
هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ ثُمَّ قَضَىٰ أَجَلَهُ  
۲۸. وَأَجَلَ مَسْنَىٰ عِنْدَهُ ثُمَّ أَنْتُمْ تَمْتَرُونَ  
يَأْتِيهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ۖ أَرْجَعِي إِلَىٰ  
رَبِّكَ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً ۖ فَادْخُلِي فِي  
۲۹۴ عِبَادِي ۖ وَادْخُلِي جَنَّتِي ۖ  
۹۷ يَأْتِيهَا الْإِنْسَانُ مَا خَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ  
يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ إِنِ اسْتِطَعْتُمْ  
أَنْ تَنْفِذُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمَاوَاتِ  
وَالْأَرْضِ فَانْفِذُوا ۚ لَا تَنْفِذُونَ

۴۷۱'۲۱۱'۹۹

إِلَّا بِسُلْطَانٍ

۳۵۶

يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ

۳۶۵

يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا

يَوْمَ يَكْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَيُدْعُونَ إِلَى

۴۱

السُّجُودِ



## فہرست حدیث ہا

- ۳-۴-۱۴۰۶، ۱۹۱۶، ۳۹۰۶
- اتقوا فواسقۃ المؤمن فاتہ ینظر بنور اللہ  
احادیث مشنوی، ص ۱۴ (بہ نقل از جامع صغیر)  
ج ۱، ص ۳۸۷۔
- ۵۵۶
- اذا احب الله عبداً لم يضردنبيه.
- ۱۱۰
- استر ذهابك وذهبك ومذهبك  
(قول امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ)
- ۱۴
- الارواح جنود مجتدة.
- احادیث مشنوی، ص ۵۲ (بہ نقل از مسلم، ج ۸،  
ص ۴۱، بخاری، ج ۲، ص ۱۴۷، مسند احمد، ج ۲،  
ص ۲۹۵ و ۵۲۷، جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۲۱،  
احیاء العلوم، ج ۲، ص ۱۱۱)۔
- اصحابی کالجیم
- ۴-۲
- احادیث مشنوی، ص ۱۹ (بہ نقل از کنوز الخائق  
۵۷۹

ص ۱۳) و ص ۳۵ (بہ نقل از المع لابن نصر مزاج

پاپ لیڈن، ص ۱۲۰)۔

اصدق کلمۃ قالها العرب قول لیبد :

۶۰

ألا كل شيء ما خلا الله باطل.

مشکوٰۃ ص ۴۰۹

۴۵

اعملوا فكل (میتس) لما خلق له.

احادیث مشنوی (بہ نقل از مسلم، ج ۸، ص ۴۷،

جامع صغیر، ج ۲، ص ۹۳ و بالتفصیل بیشتر۔

بخاری، ج ۳، ص ۱۳۹، ج ۴، ص ۹۳ سند احمد

ج ۶، ص ۸۲، ۸۳، ۸۴)۔

۲۲۵

اغتنموا برد الربیع.

الاطال شوق الابرار الی لقائی وانی لاشد

۲۰۴

شوقا الیهم.

عبارت بالا مشابہ حدیثی است براین مضمون :

”من احب لقاء الله احب الله لقاءه“

(الرسالة القشیریة، ص ۱۵۷)۔

الاكل شيء ما خلا الله باطل : اصدق

کلمتہ ...

۱۴۳

اللهم لا تکنی الی نفسی طرفة عین.

۲۵۴

انا املح العرب .

۴۱۱

انا مدينة العلم و علی بابها .

احادیث مشنوی، ص ۳۷ (بہ نقل از جامع صغیر،  
ج ۱، ص ۱۰۷، کنوز الحقائق، ص ۳۸) .

۵۵۳

ان الله جميل يحب الجمال .

احادیث مشنوی، ص ۴۲ (بہ نقل از مسلم، ج ۱، ص ۶۵،  
جامع صغیر، ج ۱، ص ۶۸، مستدرک حاکم، ج ۱،  
ص ۱۰۲۶، اجاء العلوم، ج ۴، ص ۲۱۲، تبیین المسائل،  
طبع مہر، ۲۰۱، کنوز الحقائق، ص ۲۵) .

۴۳۸

ان الله خلق آدم على صورة الرحمن .

بخاری شریف، ج ۲، ص ۹۱۹ و احادیث مشنوی،  
ص ۱۱۴ و ۱۱۵ (بہ نقل از مسلم، ج ۸، ص ۳۲،  
مسند احمد، ج ۲، ص ۲۴۴، ۲۵۱، ۲۳۴،  
جامع الصغیر، ج ۲، ص ۴، کنوز الحقائق، ص ۱۵۴) .

۳۱۸

ان الله لا ينظر الى اجسامكم ولا الى

صوركم ولكن ينظر الى قلوبكم .

احادیث مشنوی، ص ۵۹ (بہ نقل از مسلم،  
ج ۸، ص ۱۱) .

۱۶۷

ان الله يحب العبد المفتن التواب .

۵۵۶

ان الله يحب المؤمن المفتن التواب .  
الانبياء اخوة من علاتٍ وامهاتهم شتى

۳۴۷

ودينهم واحدٌ.

تجريد بخاری، ص ۶۳۴، یدین صورت: "والانبياء،

اخوة لعلاتٍ امهاتهم شتى ودينهم واحدٌ."

ان في هذه الامّة لمحدّثين وان عمر

۱۵

لمنهم.

عبارت بالا مشابہ حدیثی است بر این مضمون:

"ان من ائمتی محدّثین و مکلمین وان عمر منهم"

(صحیح بخاری، کتاب المناقب و مشکوٰۃ، ص ۴۰۹).

ان لربکم فی ایام دهرکم نفحاتٍ الا فتعتر

۲۱۵-۲۱۴

ضوالها.

احادیث مشنوی، ص ۲. (به نقل از حلیۃ الاولیاء،

ج ۱، ص ۲۲۱ و ج ۳، ص ۱۶۲ و احیاء العلوم،

ج ۱، ص ۱۳۴ و ج ۳، ص ۷ و فتوحات مکیہ، ج ۱،

ص ۲۴).

۴۵

ان لنفسک علیک حقاً.

انتخاب حدیث، ص ۲۶ (به نقل از ابوداؤد

بروایت ام المؤمنین عائشہ صدیقہ (رض)).

۳۱۸

انما الاعمال بالنیات.

مشکوٰۃ، ص ۱۱.

۲۷۹

انما ہی اعمالکم ترد الیکم.

۲۵۵

انہن (یغلبن العاقل ویغلبن الجاہل)

بالقدر خیر و شر.

مشکوٰۃ، ص ۱۱ بدین صورت :

"وتؤمن بالقدر خیرہ و شرہ"

۴۸۰، ۲۹۰

بی بسمع و بی ببصر.

عبارت بالامشاہ حدیثی است بدین مضمون :

وما یزال... (مرصاد العباد، ص ۳۱، ۲۰۸-)

. (۲۰۹)

۴۵۴

تخلقوا باخلاق اللہ.

۳۳۵

حقت الجنة بالمکارہ.

احادیث مشنوی، ص ۵۹ (بہ نقل از مسلم، ج ۸، ص ۸)

ص ۳۴۴ مسند احمد، ج ۲، ص ۳۸، جامع صغیر

ج ۱، ص ۱۴۷ و کنوز الحقائق، ص ۱۰۵۷، بالفاظ:

حجت - جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۴۵ کنوز الحقائق

ص ۵۶.

۳۵۴

الحکمتہ بیانیۃ.

احادیث مشنوی، ۷۳ (بہ نقل از مسند احمد،  
ج ۲، ص ۵۴۱) بدین صورت: "الا ان  
الایمان یمان والحکمة یمانیا واجد  
نفس ربکم من قبل ایمن"

۳۲۸

خالقوا هنّ .

خذوا من الاعمال ما تطيقون فان الله  
لا یمل حتی تملوا .

۲۲۱

انتخاب حدیث، ص ۲۷ (للسنة بروایت

ام المؤمنین عائشة صدیقه (رض).

خطانا رسول الله صلى الله عليه وسلم  
خطا ثم قال هذا سبيل الله ثم  
خطوطا عن يمينه وعن شماله وقال  
هذا سبيل على كل سبيل منها شيطان  
یدعوا اليه وقراء "وَأَنَّ هَذَا صِرَاطٌ  
مُسْتَقِيمٌ فَاتَّبِعُوهُ"

۳۲۷

مشکوٰۃ، ص ۳.

۴۴۶، ۱۸۸

خالق الله الارواح قبل الاجساد.

کنز العمال، ج ۶، ص ۱۶۲. ومرصاد العباد،

ص ۳۷.

۹۷

الدنیا مزدعة الآخرة .

احادیث مشنوی، ص ۱۱۲ (بہ نقل از احیاء العلوم

ج ۴، ص ۱۴، کنوز الحقائق، ص ۶۴)۔

۴۳۸

رأيت ربّي في أحسن صورة .

عبارت بالا مشابہ حدیثی است بہ این مضمون:

”أتاني الليلة ربي تبارك وتعالى في أحسن

صورة“ (ترمذی شریف، ج ۲، ص ۴۶۶)۔

رجعنا من الجهاد الأصغر الى الجهاد

الأكبر .

۱۴۱

احادیث مشنوی، ص ۱۴ بالتفصیل بیشتر بہ نقل

از کنوز الحقائق، ص ۹، جامع صغیر، ج ۲، ص ۸۵،

وغزالی ”آزاجرہ و اقوال صحابہ شمرده (احیاء العلوم

ج ۲، ص ۱۶۵) و باز در مورد دیگر جزو احادیث

معی آورد (ہمان کتاب، ج ۳، ص ۶) و مستدرک

ج ۲، ص ۲۷۰)۔

رحم الله امرء عرف قدره ولم يقدر

طوره .

۱۰۴

(قول امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ)۔

۱۴۷، ۴۰

السلطان (المسلم) ظل الله (في الارض)۔ (مسلم و بخاری)۔

۵۱۹

الشمس والقمر مکوران يوم القيمة .

۳۱۷

الصلوة معراج المؤمن .

عن ابن عمر رضی اللہ عنہما ان النبی صلی اللہ  
 علیہ وسلم لما مرّ بالحجر قال لا تدخلوا  
 مساکن الذین ظلموا انفسہم الا ان  
 تکتونوا باکین ان یتصیبکم ما اصابہم  
 ثم قنع راسہ و اسرع السیر حتی  
 اجتاز الوادی .

۳۵۰

عن ابی ہریرة رضع (رضی اللہ عنہ) قال قراء  
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم هذا الآیہ  
 "یَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا" قال اتدرن  
 ما اخبارها قالوا اللہ ورسوله اعلم . قال  
 فان اخبارها ان تشهد علی کل عبدوا  
 امّة بما عمل علی ظهرها ان تقول عمل علی  
 کذا واذانی يوم کذا وکذا . قال فهذه  
 اخبارها .

۳۴۴

قلوب العباد بین اصبعین من اصابع  
 الرحمن .

۲۶۰

احادیث مشنوی ، ص ۶۶ با تفصیل بیشتر نقل



از صحیح مسلم، ج ۸، ص ۵۱ اجیاء العلوم، ج ۱،  
ص ۷۶، کنوز الحقائق، ص ۹۱، جامع صغیر، ج ۱،  
ص ۸۳، ج ۲، ص ۱۵۱۔

۳۹۴

کل تقی الی۔

متنبی است بر این حدیث :

”آل محمد کل تقی“ (احادیث منثوی، ص ۱۸۶)۔

کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه

۳۹۲، ۲۴۲، ۲۵۹

او ینصرانه او یمجسانه۔

انتخاب حدیث، ص ۱۸ بدین صورت :

”ابوہریرةؓ) رفو : ما من مولود الا یولد

علی الفطرة ثم یقول افرؤا فطرة الله

التي فطر الناس علیها فابواه یهودانه

او ینصرانه او یمجسانه“ (للشیخین

ونحوه للباقرین الا النسائی)۔

كنت كنزاً مخفياً فاجبت ان اعرف

فخلقت الخلق لکی اعرف۔

۳۱۳

احادیث منثوی، ص ۲۹ (به نقل از منازات

السائرین واللؤلؤ المرصوع، ص ۶۱)۔

۴

كنت سمعاً وبصرة۔

عبارت بالا مشابہ حدیثی است بر این مضمون :

”وما يزال العبد يتقرب الى بالنوازل

حتى احبه فاذا احبته كنت سمعه  
الذي يسمع به وبصره الذي يبصر به  
ويده التي يبطش بها ورجله التي  
يمشي بها.

مشکوٰۃ، ص ۱۹۷ و احادیث مشنوی، ص ۱۹

(به نقل از جامع صغیر، ج ۱، ص ۷۰) و در آنجا

بجای "العبد" "عبدی" آمده است.

لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على

نفسك.

۵۲۷، ۴۹

لا يزال العبد يتقرب الى بالنواقل حتى  
احبه فاذا احبته كنت له سمعاً وبصراً

فبي يسمع وبني يبصر.

۳۳۷

(رک: كنت سمعاً وبصراً).

۳۳۳

لو كشف الغطاء ما ازددت يقيناً.

(قول امير المؤمنين على كرم الله وجهه)، مرصاد العباد،

ص ۳۲.

لى مع الله وقت لا يسعنى (فيه) ملك مقرب

ولا نبي مرسل.

۲۱

(احادیث مشنوی، ص ۳۹) (به نقل از

اللؤلؤ المرصوع، ص ۶۶۔

ما شاء الله كان.

احادیث مشنوی، ص ۱۷۴ ظاہر ما خود است

از حدیث ذیل:

”عن زید بن ثابت ان رسول الله (ص)

علمه دعاءً وامره ان يتعاهد به اهله

كل يوم قال قل كل حين تصبح اللهم

لبيك وسعديك والخير في يدك و

منك وبك واليك اللهم ما قلت من

قول او نذرت من نذرٍ او حلفت من

حلف فمشتيتك بين يدي ما شئت

كان وما لم تشالم يكن.“

(بہ نقل از مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۵۱۶،

مسند احمد، ج ۵، ص ۱۹۱)۔

و بدنی صورت: ”ما شاء الله كان ما لم

يشالم يكن.“ (بہ نقل از غنادین مشنوی و شری

تعرف، ج ۱، ص ۳)۔

ما عرفناك حق معرفتك.

المجاز قنطرة الحقيقة.

۴۸۷

المرء محبوه تحت لسانه.

(قول امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ)

۳۱۷

المرء مع من احب.

مشکوٰۃ، ص ۴۲۶ و احادیث مشنوی، ص ۱۵۵

(بہ نقل از مسند احمد، ج ۱، ص ۳۹۹).

۳۱۷

المصلیٰ یناجی ربہ.

صحیح بخاری مع ترجمہ اردو (ج ۲) عنوان

باب وزیر آن آمدہ است:

”قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان احداکم

اذا صلی یناجی ربہ.“

من اراد ان یجلس مع اللہ فلیجلس مع

۱۶۴

اهل التصوف.

احادیث مشنوی، ص ۱۹۸ (بہ نقل از اللائی

المصنوعۃ ج ۲، ص ۲۶۴ و آنجا سیوطی

آن را با مختصر تفادت نقل کرده و از موضوعات

شمرده است).

من عرف اللہ بصفاته طال لسانہ ومن

۵۴۹

عرف اللہ بذاتہ کل لسانہ.

احادیث مشنوی، ص ۴۷ (بہ نقل از شرح خواجہ

ایوب، المنہج القوی، ج ۲، ص ۵۸۰، بدین

صورت : من عرف اللہ کل لسانہ۔

۲۱۳

من كان لله له كان الله له.

احادیث مشنوی، ص ۱۹ (بہ نقل از کشف اللامرات

(انتشارات دانشگاہ طهران، ص ۵۶۲ و

۳۷۱)۔

من لم یرض بقضائی ولم یصبر علی بلائی

فلیخرج من تحت سمائی ویطلب ربّاً

سوائی۔

۱۰۰

احادیث مشنوی، ص ۷۷ و ۷۸ با مختصر تفاد

(بہ نقل از جامع صغیر، ج ۲، ص ۸۰ و شرح

تعرف، ج ۱، ص ۷۰ و کنوز الحقائق، ص ۸۹

و جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۸۰)۔

۳۹

الناس نیا مفاذا ماتوا انقبهوا۔

احادیث مشنوی، ص ۸۱ (بہ نقل از زہر

الآداب، طبع مصر، ج ۱، ص ۶۰ منسوب

بحضرت رسول (ص) و شرح تعرف، ج ۳،

ص ۹۸ منسوب بحضرت علی (رض)۔

نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی

- ہیا کل التوحید اثارہ (قال) زدنی  
بیاناً (فقال) اطفاء السراج فقد  
طلع الصبح.
- ۴۹۴، ۲۰۲
- (قول امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ)  
والایمان نصف صبر و نصف شکر.
- ۴۸۱
- تحفہ علم و حکمت، ص ۳۵۱. بدین صورت:  
"الایمان نصفان نصف فی الصبر و  
نصف فی الشکر"
- والایمان یجب ما قبلہ.
- ۴۱۴
- ۵۴۳
- و (تؤمن) بالقدر خیرہ و شرہ: بالقدر...  
والذی نفس و محمد بیدہ لو بدکم  
موسیٰ فاتبعتموہ و ترکتمونی لظلمتم عن  
سواء السبیل ولو کان حیاً و ادرك  
نبوتی لا تبعنی.
- ۳۲۹
- ۵۰۴
- والمخلصون علی خطر عظیم  
احادیث مشنوی، ص ۵۳ (بہ نقل از شرح  
خواجہ ایوب حدیث نبوی و در اتحاف  
السادۃ المتقین، ج ۹، ص ۲۴۳ مشنوی)

بہ سهل بن عبد اللہ تميمي.

وما يزال العبد يتقرب الى بالنواقل:

۲۱۳

لا يزال ...

يا على اذا تقرب الناس الى خالقهم بانواع  
البرفتقرب الى الله بانواع العقل والسر  
تسبقهم بالدرجات والزلف عند  
الناس في الدنيا وعند الله في الآخرة.

۳۲۸

## فہرست اقوال مشایخ و...

|     |                     |                                 |
|-----|---------------------|---------------------------------|
| ۵۲۵ | (قول منصور)         | الله مذهبي.                     |
| ۴۵۰ | (قول از صحائف)      | ان الافلاك تدور بانفاس بنى ادم. |
| ۵۰۶ | (قول منصور)         | انا الحق                        |
| ۵۰۶ | (قول بايزيد)        | سبحانك تبت اليك                 |
| ۵۰۶ | (قول بايزيد)        | سبحاني (ما اعظم شأنى)           |
| ۲۶۰ | (قول ابو سعيد خزاز) | عرفت الله بجميع الاصداد         |
| ۲۷۳ |                     | واحد كالف                       |

## فہرست اشعار فارسی و عربی

- دین حق را مجو علی التقلید  
 ۱۷۲ راہ حق را مرو علی العیب  
 علی سمنۃ الاسماء تجری امور ہم  
 ۲۶۷ و حکمتہ وصفہ للحکم اجرات  
 مرا بکار جهان ہرگز التفات نبود  
 ۲۸۵ رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست  
 شکم چون باشدت چاہ نجاست  
 ۱۷۵ درو نہ علم یابی نہ فراست  
 غم و شادی بر عاشق چہ تفاوت دارد  
 ۱۹۹ ساقیا بادہ بدہ شادی آن کین غم ازوست  
 وکل ملیح حسنہ من جاملما  
 ۲۵۵ معارلہ بل حسن کل ملیحہ  
 اتما الکلون خیال وہو حق فی الحقیقہ  
 ۲۴۴ والذی یفہم هذا حاسرہ طریقہ  
 (ابن فارض)  
 (سعدی)  
 (ابن فارض)  
 (ابن عربی)



- ۳۲ این نیست تناسخ سخن و حدت صرفست  
 کز جوشش این قلم ز خار بر آمد  
 آن سرخ بجای کہ چومہ پارہ بر آمد
- ۳۲ (غزلیات شمس، ص ۱۲۲)  
 امسال درین خرقد ز نگار بر آمد  
 مرد زیر زبان نمان باشد  
 ہرچہ گوید از د نشان باشد
- ۱۳۲ (داعی الی اللہ)  
 حرز غفلتی کہ می در زند  
 چون بمیزند آنگی دانند  
 مردمان غافلند از عقبی  
 ہمہ گوئی بمرگدان مانند
- ۳۹  
 ما را چه از آن کہ ناکسی بد گوید  
 و آن بد کہ از در ماست بچی صد گوید  
 ما آئینہ ایم و ہر کہ در ما نخرود  
 ہر نیک بدی کہ گوید از خود گوید
- ۲۵۱ (الفضل کاشی)  
 قضا از آسمان چون فرو ہشت پر  
 ہمہ زیر کان کور کشند و کر  
 با تو در کور تست جان و خرد  
 منکر "منکر" و "نیکر" مباحش
- ۲۵۶ (فردوسی)  
 منکر "منکر" و "نیکر" مباحش
- ۳۷۲ (سنائی)

- غافل منشین ورتی می خراشش  
 ۲۰۴ (نظامی گنجوی) ورنوئسی قلمی می تراشش  
 الاکل شی ما خلا باطل  
 ۶۰ (ربک: بفرست احادیث  
 زیر عنوان: اصدق کلمه...  
 وکل نعیم لا محاله زائل  
 سگی کند رنگ ساری قدمم گوداند روی  
 ۲۲۲ (عطارد) من این دریای پرشور از رنگ کبیر کمتر نیدانم  
 اگر نه مردمک چشم آن نگار منم  
 ۴۲۹ (عراقی) چو است نام من از جمله جهان انسان  
 اینچنین شد و آچنان شد، خلق را در شیشه کرد  
 ۴۸۱ (کلیات شمس) باز رستم از چنین و از چنان ای عاشقان  
 به دور و دراز است این رها کن  
 ۲۳۵ (گلشن راز: ۶) چو موسی یک مان ترک عصا کن  
 از وی که گذشتت گویا د مکن  
 ۲۳۹ فردا که نیامد است بنیاد مکن  
 از رفته و نا آمده فریاد مکن  
 ۲۳۹ حالی خوش باش و عمر بر باد مکن  
 یک لحظه از مشاهده دوست و امان  
 ۱۹۵ (کلیات تقاسم نواز ص ۲۷۳) در خود نظر مکن، که غیور است پادشاه

۳۸۲

(سنائیؒ)

سر ہم آنجا نہ کہ بادہ خوردہ

اسرار خرابات ہم از پیر معان پرس

۱۲۳

(کلیات قاسم انوار، ص ۳۱)

کین قصہ سماعیست، مکن فکر قیاسی

تاسخ نیست این کز راہ معنی

۳۲

ظہور اتی ست در عین تجلی

طاقت نیست زہرنی سرو پا سنگ ملامت

۳۷۰

(سعدیؒ)

کہ تو در سینہ، سعدی چو چراغ از پس جامی

## فہرست نام کسان

|                            |                                   |
|----------------------------|-----------------------------------|
| ابن فارضؒ ۲۵۵، ۲۶۷         | آدم (ع) ۱۰۵، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۵۷، ۱۵۹   |
| ابوبکر (رض) ۳۲۹            | ۱۷۵، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۶      |
| ابوسعید خدریؒ ۲۴۰          | ۳۱۳، ۳۶۹، ۳۷۲، ۳۷۸، ۳۷۹           |
| ابوعیسیٰؒ: ترمذی           | ۴۲۱، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۵۳، ۴۶۲ |
| ابی الوفا کروریؒ ۳۸۷، ۲    | ۵۵۹، ۵۴۵                          |
| ابی ہریرہ (رض) ۳۶۵         | آنحضرتؐ: محمد (س)                 |
| ابی یزید طیفورؒ: بسطامیؒ   | ابا یزیدؒ: بسطامیؒ                |
| احمدؒ: محمد (ص)            | ابراہیم (ع) ۱۷۱، ۲۳۳، ۴۲۷، ۴۳۸    |
| احمدؒ، امام ۳۶۶            | ۴۳۹، ۴۶۱، ۴۷۵، ۵۱۳، ۵۲۰، ۵۲۸      |
| احمد حضوریہؒ، شیخ ۴۶۱، ۴۶۳ | ابراہیم ادھمؒ، سلطان ۵۵۴، ۵۶۰     |
| اخئی حسن ترک: حسام الدین   | ابلیس: شیطان                      |
| اسرافیل ۲۱۰-۲۱۱            | ابن الاعرابیؒ ۲۴۴                 |
| اسکندر ۴۳۱                 | ابن عمر (رض) ۳۵۰                  |

|                                   |                                      |
|-----------------------------------|--------------------------------------|
| تمامہ (رض) ۷۴                     | اصحاب کف ۱۰۶، ۳۷                     |
| جبرائیل (ع) ۷۲                    | افضل "بکاشی" خواجہ ...               |
| جعفر صادقؑ، امام ۳۰۵              | امیر الموحدين: علی (رض)              |
| جنید بغدادیؒ، شیخ ۳۷۴             | ایاز ۳۳۶، ۴۰۰                        |
| حارثہ... ۳۹۱                      | ایوب (ع) ۲۲۹                         |
| حافظ شیرازیؒ ۲۸۶                  | بازید: بسطامیؒ                       |
| حسام الدین اخی حسن ترکؒ، شیخ ۱۲۲- | بسطامیؒ، ابی یزیدؒ ۱۷۳، ۴۰۰، ۵۳۱،    |
| ۱۲۳، ۲۰۱، ۲۰۲، ۳۲۴، ۳۲۵، ۴۲۸      | ۵۰۶                                  |
| ۵۳۳، ۴۹۶                          | بلال (رض) ۲۱۹، ۲۲۰، ۳۱۷              |
| حسین منصورؒ ۱۷۳، ۵۰۶، ۵۲۵         | بلعم باغور ۳۶۹                       |
| حضرت رسالتؐ: محمد (ص)             | بلقیس ۵۱۷                            |
| حضرت رسالت پناہ محمدؐ: محمد (ص)   | بوالبشر: آدم (ع)                     |
| حضرت محمدؐ: محمد (ص)              | بوجہل ۳۷۹                            |
| حضرت مصطفویؐ: محمد (ص)            | بواحسن ۴۳۶                           |
| حمزہ (رض) ۲۵۳                     | بہاء الدین نقشبندؒ، خواجہ ۲۴۰        |
| حمیرا: عائشہ (رض)، ائم المؤمنین   | پیغمبرؐ: محمد (ص)                    |
| حوا (ع) ۴۳۰                       | تبریزیؒ، شمس الدین ۲۰، ۲۴، ۱۹۷، ۴۹۵- |
| الخاتمؐ: محمد (ص)                 | ۴۹۶                                  |
| خاتم النبیینؐ: محمد (ص)           | ترمذی، ابوعلیؒ ۳۶۶                   |

|  |   |
|--|---|
| روح الامین: جبرائیل <sup>۳</sup>             | خاقانی <sup>۵۶۵</sup>                                 |
| روزبہان <sup>۷۷</sup> ، شیخ                  | خضر (ع) ۴۶۳، ۲۶۲                                      |
| زکریا (ع) ۵۲۲                                | خالد ولید (رض) ۲۶۲                                    |
| زید (رض) ۳۹۰-۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۵                   | خلیل (ع): ابراہیم (ع)                                 |
| ۳۹۷، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۵                           | داعویہ: داعی <sup>۷</sup>                             |
| سعدی <sup>۱۹۹</sup> ، شیخ ۳۷۰                | داعی <sup>۷</sup> (شیرازی)، محمود الحسنی، السید الحاج |
| سلطان العارفین: بسطانی <sup>۷</sup>          | ابی الداعی نظام الملۃ والحقیقۃ والدین                 |
| سلطان انبیاء: محمد (ص)                       | المعروف داعی الی اللہ شیرازی <sup>۷</sup> ، ۱۳۱۰۹     |
| سیلمان (ع) ۹۸-۹۹، ۱۲۶، ۲۸۵-                  | ۵۶۶، ۴۲۷  |
| ۲۸۷، ۳۹۸، ۴۰۴، ۵۱۷، ۵۶۵                      | دجال ۷۹   |
| سنائی <sup>۱۹۴</sup> ، حکیم ۳۷۲، ۳۸۲         | ذوالنون مصری <sup>۷</sup> ۵۰۷، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۵۲          |
| سید الاولیاء: علی (رض)                       | رحمۃ للعالمین: محمد (ص)                               |
| سید الفاتح: محمد (ص)                         | رسالت مآب مسطفوی: محمد (ص)                            |
| شاہ اولیاء: علی (رض)                         | رستم ۲۵۳  |
| شاہ داعی الی اللہ شیرازی <sup>۷</sup> : داعی | رسول: محمد (ص)  |
| شمس: تبریزی                                  | رسول اللہ: محمد (ص)                                   |
| شمعون (ع) ۷۰                                 | رسول خدا: محمد (ص)                                    |
| شیرازی، حافظ                                 | روح القدس ۷۲  |
| شیطان ۱۰۵، ۱۳۱، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۵۸-               | روح اللہ: عیسیٰ (ع)                                   |

|                                     |                                     |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| علی بن ابی طالب (رض)، امیر المؤمنین | ۲۳۵، ۲۱۸، ۲۰۶، ۱۷۶، ۱۷۱، ۱۵۹        |
| ۲۲۳، ۲۰۳، ۲۰۲، ۱۱۰، ۱۰۴، ۷۰         | ۳۷۷، ۳۷۴، ۳۶۹، ۳۶۸، ۳۲۸             |
| ۴۱۰، ۳۳۰، ۳۲۸، ۲۵۶، ۲۳۳             | ۴۵۳، ۴۲۰، ۴۱۸، ۴۰۸، ۳۷۸             |
| ۴۸۷، ۴۱۹، ۴۱۵، ۴۱۴، ۴۱۲             | ۵۴۵، ۴۷۳، ۴۷۲، ۴۶۶، ۴۵۴             |
| ۵۵۶، ۴۹۴                            | ۵۴۶                                 |
| عمر بن خطاب (رض)، امیر المؤمنین ۱۴۴ | صاحب گلشن راز (محمود شبستری) ۱۹۳    |
| ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۶۲، ۲۳۸             | صالح (ع) ۲۷۶-۲۷۴                    |
| ۴۴۴، ۴۲۰، ۴۱۴، ۴۰۹، ۳۲۹، ۲۴۰        | صدیقہ: عائشہ (رض) اُم المؤمنین      |
| عیسیٰ (ع) ۳۱، ۱۵، ۳۳، ۵۱، ۶۵        | ضیاء الحق: حسام الدین               |
| ۴۴۴، ۴۴۱، ۱۷۰، ۸۰، ۷۳، ۷۲، ۷۰       | عائشہ صدیقہ (رض) اُم المؤمنین ۲۲۱   |
| ۵۲، ۵۰، ۹۰، ۴۶۴، ۴۶۳                | ۵۶۲، ۲۵۴، ۲۲۷، ۲۲۴                  |
| غزنوی: سنائی                        | عبد اللہ بن مسعود (رض) ۳۲۷          |
| غزنوی: محمود، سلطان                 | عثمان (رض) ۳۶۱                      |
| فاروق: عمر (رض)                     | عراقی ۴۲۹                           |
| فردوسی ۲۵۶                          | عزرائیل (ع) ۹۸                      |
| فرعون ۲۶۵، ۲۶۳، ۲۵۸، ۲۰۶، ۱۲۴       | عزیز (مصر) ۳۵۵                      |
| ۴۸۴، ۴۵۷، ۲۶۹                       | عطارد، شیخ فرید الدین محمد ۱۷۰، ۱۷۵ |
| فرید الدین محمد، شیخ: عطارد         | ۴۸۷، ۴۲۱، ۲۲۲                       |
| قاسم الانوار ۱۹۵، ۱۲۳               | عکرمہ (رض) ۳۷۹                      |

|   |                               |
|---|-------------------------------|
| محمودؒ، نزنوی، سلطان...، ۳۳۶، ۳۳۳،        | کاشی، خواجہ افضلؒ ۲۵۱         |
| ۴۰  | کلیم: دسی (ع)                 |
| محمود الحسنیؒ: داعی                       | کنعان بن نوح (ع) ۳۷۹          |
| مرتضیٰؒ: علی (رض)                         | لقمان (حکیم) ۲۱۵، ۵۱۱، ۵۱۲    |
| مسئلہ کذاب ۳۱، ۳۶۱، ۳۶۲                   | ماروت ۳۷۲-۳۷۴، ۳۸۱            |
| مصریؒ: ذوالنون                            | محقق، سید برہان الدین ۵۰۵-۵۰۵ |
| مصطفیٰؐ: محمد (ص)                         | محقق نوریؒ، برہان ۵۰۵-۵۰۵     |
| معاویہ (رض) ۵۴۵-۵۴۴                       | محمد (ص) ۱۴۱، ۲۰، ۲۲، ۳۴، ۴۹، |
| مقوس ۵۲۰                                  | ۵۱، ۶۰، ۷۰، ۷۱، ۷۴، ۷۶، ۷۹،   |
| منصورؒ: حسین                              | ۸۱، ۱۱۷، ۱۴۳، ۱۴۵، ۲۰۳، ۲۱۳،  |
| موسیٰ (ع) ۴، ۲۸، ۳۱، ۳۲، ۷۰، ۱۲۱،         | ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۴،           |
| ۱۴۴، ۱۷۳، ۲۳۵، ۲۵۸، ۲۶۵، ۲۶۸،             | ۲۲۷، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۵۴،      |
| ۲۶۹، ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۴۸،                      | ۲۴۳، ۲۷۱، ۲۷۲، ۳۱۷، ۳۱۸،      |
| ۵۲، ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۲۸، ۵۴۱،                   | ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۴۷، ۳۵۴، ۳۶۱،      |
| مولانا (جلال الدین محمد رومیؒ) ۱، ۱۳، ۱۷، | ۳۹۰، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۰۲،      |
| ۲۲، ۲۴، ۲۶، ۵۶، ۱۸۹، ۱۹۷، ۱۹۸،            | ۴۰۴، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۱۹، ۴۲۱، |
| ۲۱۵، ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۵۰،                  | ۴۵۴، ۴۶۰، ۴۶۱، ۸۰۹، ۵۲۰،      |
| ۲۵۷، ۲۶۴، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۲،                  | ۵۲۷، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۴۱، ۵۴۴،      |
| ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۱، ۳۰۰، ۳۰۸،                  | ۵۴۹، ۵۵۴، ۵۶۲،                |



|                            |                                |
|----------------------------|--------------------------------|
| مروود ۱۷۱                  | ۳۳۳-۳۳۲، ۳۲۹-۳۲۸، ۳۲۵-۳۲۴      |
| نوح (ع) ۳۵۰                | ۳۲۸، ۳۲۴-۳۲۳، ۳۲۰-۳۱۹، ۳۱۶-۳۱۵ |
| ہاروت ۳۷۲-۳۷۴، ۳۸۱         | ۳۶۹، ۳۶۵-۳۶۴، ۳۶۱-۳۶۰، ۳۵۷-۳۵۶ |
| ہود (ع) ۱۷                 | ۳۳۳-۳۳۲، ۳۲۹-۳۲۸، ۳۲۵-۳۲۴      |
| یعقوب (ع) ۲۰۹، ۲۲          | ۵۴۴، ۵۳۳-۵۳۲، ۵۲۹-۵۲۸          |
| یوسف (ع) ۲۰۹، ۲۱۰-۲۱۱، ۳۵۵ | ۴۹۶، ۴۹۸-۴۹۷، ۴۹۴-۴۹۳، ۴۹۰-۴۸۹ |
| یوشع (ع) ۷۰                | ۲۰۴                            |

نبی اتمی: محمد (ص)  
نظامی گنجپور ۲۰۴  
نقشبند: بہاء الدین خواجہ

# فہرست نام کتاب ہا

|                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۹۶، ۴۱۶        | انجیل ۷۱، ۳۳                    |
| ۴۳۱، ۴۸۰                       | بخاری: صحیح                     |
| گلشن (راز) ۱۹۳                 | توریت ۳۲۹                       |
| مثنوی (معنوی) ۱-۲، ۹، ۱۲۳، ۱۵۳ | صحاح ۲۱، ۱۲                     |
| ۲۱، ۳۲۴-۳۲۵، ۳۲۸، ۳۷۲          | (صحیح) بخاری ۳۵۰                |
| ۴۲۳، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۸۱، ۵۶۶        | (صحیح) مسلم ۳۵۰                 |
| مسلم: صحیح                     | عجائب المخلوقات ۱۶۶             |
|                                | قرآن مجید ۷۱، ۸۶، ۱۳۷، ۱۶۴، ۲۱۲ |

## فہرست نام جای ہا

|                                |                             |
|--------------------------------|-----------------------------|
| کوه قاف ۱۴۴، ۴۳۵               | بابل: چاہ ...               |
| کعبہ ۵۳۱                       | بغداد ۲۴۴، ۳۱۲              |
| مسجد ضرار ۵۴۶، ۵۵۰             | چاہ بابل ۳۷۲                |
| ہند ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۸۳، ۲۰۵         | چشمہ ایوبی ۲۲۹              |
| خندوستان: ہند                  | وجلہ بغداد، ۳۱۲             |
| یزد (دارالعبادۃ ... ) ۴۲۳، ۵۶۶ | روم ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۶۲ |
|                                | طور سینا ۴، ۳۹۵             |



# ماخذ و منابع و اختصارات

منابعی که در پیشگفتار و پاورقی ها و فهرست های جلد اول این کتاب از آن ها بهره گرفته شده است.

## احادیث مشنوی

از بیع الزمان فروزانفر (م ۱۳۴۹ ش).

چاپ مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۴۷ ش.

## انتخاب حدیث

از مولانا محمد جعفر شاه ندوی پهلواروی.

چاپ اداره ثقافت اسلامی، لاہور ۱۹۷۳ م.

بخاری شریف: الصیح البخاری

پیشگفتار: مشنوی معنوی (جلد اول)

مولانا جلال الدین بلخی معروف بہ رومی.

با ترجمہ و مقدمہ و حواشی اُردو، قاضی سجاد حسین .

پیشگفتار (فارسی) ، دکترو حید قریشی

چاپ مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان . اسلام آباد .

و — مؤسسہ انتشارات اسلامی، لاہور . ۱۳۹۸ ہجری قمری / ۱۹۷۸ میلادی .

تخریذ بخاری (مع اصل عربی و ترجمہ اُردو) .

چاپ ملک دین محمد اینڈ سنز اشاعت منزل ، لاہور .

تحفۃ العلوم والحکم بشرح خمیسین من جوامع الکلم المعروف بہ  
تحفۃ علم و حکمت .

تالیف ابو عامر محمد اسحاق خان .

چاپ ادارہ نشر و اشاعت دارالعلوم تعلیم القرآن ، پلندری پونچھ آزاد کشمیر ،

۱۴۰۰ھ .

ترمذی شریف (ج ۲)

از امام ابو عیسیٰ بن عیسیٰ بن سورۃ الترمذی (م ۱۷ ج ۲۷۹ ۵۰ ق) .

جرنل آف ریسرچ سوسائٹی آف پاکستان (جنوری ۱۹۸۳ء)

”برصغیر میں مثنوی مولانا روم سے اعتناء“ از اختر اہی (ص ۹۶-۱۱۶) .

## دیباچہ مفتاح العلوم شرح مثنوی مولانا روم

(دفتر اول حصہ پہلا)

از مولانا محمد زبیر عرشی نقشبندی مجددیؒ

چاپ لاہور شیخ غلام علی اینڈ سنز۔ قریشی بک ایجنسی، ۱۹۶۳ م۔

## دیوان حافظ

از حافظ شیرازیؒ (م ۵۷۹۲)

بالتصحیح و سہ مقدمہ و حواشی و تکرار و کشف الابیات۔

باہتمام: سید ابوالقاسم انجوی شیرازی۔

انتشارات جاویدان علمی (تہران) ۱۳۵۵ ش۔

## دیوان حکیم سنائی

از ابوالمجد مجرود (یا ابوالحسن علی) ابن آدم سنائی غزنویؒ (م ۵۵۲۵)۔

بکوشش نظام مصفا۔

انتشارات مؤسسہ مطبوعاتی امیر کبیر (تہران)۔

## ذریعہ: الذریعۃ الی تصانیف الشیعۃ

تألیف شیخ آقا بزرگ تہرانی (م ۱۳۸۹)۔

- جلد چہارم: مجلس شورای، طهران، ۱۳۶۰ھ.  
 جلد سیزدہم: مطبعة القضاء، النجف، ۱۳۷۸ھ/۱۹۵۹م.  
 جلد چہار دہم: مطبعة الآداب، النجف، ۱۳۸۱ھ/۱۹۶۱م.  
 جلد ہجدهم: چاپخانه اسلامیه، تهران، ۱۳۸۷ھ/۱۹۷۰م.

## الرسالۃ القشیریہ

از ابی القاسم عبد الکریم بن ہوازن القشیری (م ۴۶۵ھ).  
 چاپ مصر.

## سوانح مولانا روم

از شبلی نعمانی (۱۸۵۷-۱۹۱۴م)  
 مرتبہ سید عابد علی عابد.  
 چاپ مجلس ترقی ادب، لاہور، ۱۹۷۱م.

## الصیح البخاری

از امام ابو عبد اللہ محمد بن اسماعیل بخاری (م ۲۵۶ھ).  
 چاپ نور محمد، کراچی.

## صحیح بخاری شریف (۲ ج)



از امام ابو عبد اللہ محمد بن اسماعیل بخاریؒ (م ۲۵۶ھ)

مترجم، مولانا عبد الرزاقؒ

محشی، مولانا وجید الزمانؒ

ناشران قرآن لمیٹڈ، لاہور.

ضمیمہ (۱) تفصیلی فرست محطوطات فارسیہ پنجاب پبلک لائبریری لاہور

مرتبہ منظور حسن عباسی

چاپ لاہور، ۱۹۶۶م۔

عباسی: ضمیمہ (۱) تفصیلی فرست ...

غزلیات شمس تبریزیؒ

از مولانا جلال الدین محمدؒ

بامقدمہ: استاد جلال بہمانی.

باہتمام: منصور مشفق

انتشارات بنگاہ مطبوعاتی صفی علی شاہ، تہران، ۱۳۳۵ش.

فارسی گو بیان پاکستان (جلد یکم)

تالیف: دکتر سید سبط حسن رضوی.

از انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد،

۱۳۹۴ھ / ۱۹۷۴م۔

## فرنگِ نفسی

(جلد دوم و جلد چہارم و جلد پنجم)

تالیف دکتر علی اکبر نفسی (مناظم اللطباء)۔

از انتشارات کتابفروشی خیم (تهران)۔ ۱۳۴۳ش۔

فہرست کتابہای چاپی فارسی (جلد سوم)

نگرد آورنده: خاتبا با مشار۔

چاپ (دوم) تهران، ۱۳۵۷ش۔

## فہرست نسخہ‌های خطی فارسی

نگارنده احمد منزوی۔

جلد دوم (۱): مؤسسہ فرہنگی منطقہ، تهران، ۱۳۴۹ش۔

جلد پنجم: ایضاً، ۱۳۵۱ش۔

فہرست نسخہ‌های خطی فارسی موزہ ملی پاکستان کراچی۔

بگاشته سید علف نوشتاری.

چاپ مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۴۰۴ هـ.

## فہرست مشترک نسخہ‌های خطی فارسی پاکستان (جلد سوم)

تألیف احمد منزوی.

چاپ مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد، ۱۴۰۵ هـ. ق.

## فہرست نسخہ‌های خطی فارسی کتابخانہ دیوان ہند

تألیف: ۱۰۵ (م ۱۹۱۷ م).

جلد اول: چاپ لندن، کتابخانہ دیوان ہند، ۱۹۸۰ م.

جلد دوم: چاپ لندن، آکسفورڈ، ۱۹۳۷ م.

## القرآن الحکیم (جلد اول و دوم) مع ترجمہ و تفسیر ماجدی

ترجمہ و تفسیر مولانا عبدالمجید دیلادی، (م ۱۳۹۷ ہ).

چاپ تاج کینی میسنڈ، کراچی، ۱۳۹۰/۱۹۵۰ م.

## قصیدہ ابن فارض

از ابن فارض (م ۶۳۲ ہ).

نسخہ خطی کتابخانہ گنج بخش مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد.

شماره ۳۹۳، در مجموع، ش ۱۴ (ص ۳۲۸-۳۶۳)۔

## کارنامه بزرگان ایران

نشریه اداره کل انتشارات و رادیو۔

چاپ تهران، ۱۳۴۰ ش۔

## کتابخانه های پاکستان (ج ۱)

تألیف محمد حسین تبسبی۔

چاپ اسلام آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۹۷/۱۹۷۷ م۔

## کتابنامه مولوی

گردآورنده: ماندانا صدیق بترادی۔

چاپ مؤسسه تحقیقات و برنامه ریزی علمی و آموزشی مرکز خدمات کتابداری،

تهران ۱۳۵۱ ش۔

## کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون (ج ۲)

از مصطفی بن عبدالله الشهیر حاجی خلیفہ و بکاتب حلبی (۱۰۱۷-۱۰۶۷)۔

چاپ استانبول، ۱۳۶۲/۱۹۴۳ م۔

## کلیات سعدی شیرازی

از شیخ سعدی شیرازی (م ۶۹۱ هـ)  
 با مقدمه و تصحیح شادروان محمد علی فروغی  
 از انتشارات کتابفروشی موسی علمی بازار بین الحرمین، ایران.

## کلیات شمس (جزء چهارم)

از مولانا جلال الدین محمد مشهور بمولوی  
 با تصحیحات و حواشی: بدیع الزمان فروزانفر (م ۱۳۴۹ ش).  
 انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۹ ش.

## کلیات قاسم انوار

از قاسم انوار (م ۸۳۷ هـ).  
 با تصحیح و مقابله و مقدمه سعید نفیسی (م ۱۳۳۷ ش).  
 چاپ کتابخانه سنائی، تهران، ۱۳۳۷ ش.

## کلیات مشنوی معنوی

مولانا جلال الدین محمد بلخی (م ۶۷۲ هـ)  
 مقدمه و شرح حال: از استاد بدیع الزمان فروزانفر (م ۱۳۴۹ ش).

تصحیح و حواشی ازم. درویش.  
انتشارات جاویدان، تهران، ۱۳۴۲ ش.

## کنز العمال (ج ۶)

از علامه علی متقی بن حسام الدین ہندی (م ۹۷۵ھ).  
چاپ مجلس دائرۃ المعارف جد آباد، ۱۳۱۲ھ.

## گلشن راز

شیخ محمود شبستری (م ۷۲۰ھ).  
چاپ مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد و  
مؤسسہ انتشارات اسلامی لاہور، ۱۳۹۸ھ / ۱۹۷۸م.

## مثنوی معنوی

از مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی.  
سبعی و اہتمام و تصحیح: ریوولد اُٹلین نیکلسون.  
چاپ مؤسسہ انتشارات امیرکبیر (تهران)، ۱۳۵۰ ش.

## مثنوی (با کشف الابیات)

از مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی (م ۶۷۲ھ). چاپ اسلامیہ ایران ۱۳۷۴ھ.

## م. درویش: کلیات متنوی معنوی

تصحیح و حواشی: ازم. درویش.

مرآة العلوم (جلد اول)

مرتبہ خان بہادر مولوی عبدالمقدر.

چاپ: صادق پور پریس پینڈ، ہند، ۱۹۲۵ م.

مرصاد العباد

از نجم الدین ابوبکر محمد بن شاہا و ربن انوشیروان رازی (م ۶۵۷ھ) مودت

بہ دایہ.

بہ اہتمام و کتر محمد امین.

چاپ: بنگاہ ترجمہ و نشر کتاب، تہران، ۱۳۵۲ ش.

مشار: فہرست کتابہای چاپی فارسی

مشترک: فہرست مشترک نسخہ های خطی فارسی پاکستان

مشکوٰۃ المصابیح

از شیخ ولی الدین محمد بن عبداللہ تبریزی (تالیف ۵۷۳۷)۔  
چاپ ایچ۔ ایچ۔ سعید کمپنی، کراچی۔

المعجم المفہرس لألفاظ القرآن الکریم  
وضعہ محمد فواد الباقی۔

چاپ دار و مطابع الشعب (بیروت) ، ۵۱۳۶۴ / ۱۹۴۵ م۔

موزہ کراچی: فہرست نسخہ های خطی فارسی ...

ن: مثنوی معنوی (مولانا روم)



بسی و اہتمام و تصحیح رینولد آئین نیکلسون۔

نساہم گلشن

نگاشتہء شاہ داعی الی اللہ شیرازی (م ۵۸۷)۔

تصحیح و پیشگفتار: محمد نذیر رانجھا۔

چاپ مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان۔ اسلام آباد، ۱۴۰۳ھ۔

نسخہ های فارسی: فہرست نسخہ های خطی فارسی



فی نامہ

یعنی

رسالہ نائیبہ مولانا یعقوب چرخئی

رسالہ نائیبہ مولانا جامی

بامقدمہ و تحشیہ و تعلیق استاد خلیلی .

چاپ کابل، مطبعہ دولتی، ۱۳۳۶ ش .





یعنی آواز مرغان، مرغان را در دام افکند، و چون شخص هم زبان در عقیده خود بیابد، افتاد کند و شاید که مکرو امتحان باشد و بدام غرض او افتد.

قوله:

بهر این بعضی صحابه از رسول ملتبس بودند مگر نفس غول  
التماس از رسول میگردند که ایشانرا آشنا گرداند، مگر نفس که عبادت  
از و بیغرض است، یا بغرض فاسد، یا اظهار اخلاص او که میکند واقعی است  
یا غرضی در آن دارد، بلکه غیر صدق و اخلاص را صدق و اخلاص می نماید،  
تا آن غرض فاسد به آن اظهار به انجام رسانند.

ایضاً نفس را گفت که غول است، چه اصل طبیعت او براه زنی و  
انحوا و فساد است.

قوله:

فضل طاعت را بختندی از او عیب ظاهر هم بختندی که کو  
نظر بفضل طاعت و عیب ظاهر هیچکدام نکردندی، بلکه اخلاص جسته‌دی و  
بعضی از بعضی در شناختن طاعت با خلاص و غیر اخلاص بصیر تر بودندی چنانچه  
دیگران در وعظ و پند ایشان حیران می بودند.

### سر داستان متابعت کردن نصاری و پرهیز در از ضعفیم

قوله:

یک و ظلمت یکی دزدی نمان می نهد انگشت بر استارکان

چون بہ سیرتخی روح یا اطلاق وجود و مرتبہ لاتعین نکند و کند، یا اصل فطرت "کل مولود یولد علی الفطرۃ" فرعون و موسیٰ را آشتی است، چہ جای موسیٰ با موسیٰ کہ جامع ہر دو یک مرتبہ است اگرچہ تقابل سبب افتراق است۔ قال اللہ تعالیٰ خیراً عن المحض و موسیٰ "قال هَذَا قِرَآنٌ بَیِّنٌ وَبَیِّنَاتٌ"۔

قولہ:

کہ ترا آید بدین نکتہ سوال رنگ کی خالی بود از قبیل و قال

یعنی سوال مقضای قال و قیل است کہ آن از رنگ است، ترا بی رنگی و آن عین جگہ است۔ چگونہ بواسطہ آن بی رنگی عین میشود کہ مقضای آشتی است۔

قولہ:

نعلھای بازگونیست ای حکیم نفرت فرعون میدان از حکیم مع بیت بعدہ۔ چون فرمود کہ "نعلھای بازگونیست ای سلیم" لازم آید کہ در آتش چون کل تازہ بودن و باکستان با رنج و درد بودن از آن جلد باشد و آنکہ در عین نعمت کفران کند، شقی باشد و بخل بازگونیست

۱- الکہف: ۷۸۔

۲- دراصل: تراید۔

۳- ن: سلیم۔

۴- ن: سرکتی۔



# شرح مشنوی معنوی

جلد دوم  
بکاشتہ

۱  
۲

شاہ داعی الی اللہ شیرازی

تصحیح و پیشگفتار

محمد زبیر اعظمی



مرکز تحقیقات اسلامی